الحمد لله رب العلمين

علی

بحر سال مستهل بحر ماقی بهر هفته

میزان الطب

واکثر درد و کوکردن سیاخره مبالغه میکنند بجز ضیافت طبع فایده ندارد و کشنیز خشک

در آب باید کرد و به نبات شیرین ساخته باید داد که آب وی سریع الاثرست و صندل آب سوده

همی دهند حرارت قوی فرو نشاند و سپید از سرخ بهترست و کافور بقدر دو حبه حرارت

عظیم زایل میکند اما چون نفاید سردست خرد مرد جوان که مزاج را نتوان داد و فواکه سرد چون

ترنج و امثال آن و ترشیها همه معدل صفرا اند و بدانند که زنان و طفلان خواجه سرایان

سردی بسیار نباید داد **ادویه مرکبه** مشهوره که در تعدیل صفرا مخصوص چند قرص طباشیر

بلیمون قرص طباشیر قابض قرص کافور شربت صندل شربت آلو شربت بنفشه شربت نیلوفر و امثال

آن بوئیدن و طلا کردن ادویه سرد نیز معدلست مر صفرا را و تسکین حرارت را اما تغییر

بلغم نیز بر چند گونه هست یکی آنکه قدری از خون با بلغم آمیزد و آن را ازمزه اجتنب تلخی

و این قسم را بلغم حلو گویند یعنی بلغم شیرین دوم آنکه صفرا محترقه با بلغم آمیزد و این را

بلغم مالح یعنی بلغم شور گویند و طبع وی نزدیک بصفرا است سوم آنکه حرارت

ضعیفه در بلغم اثر کرده باشد و این را بلغم حامض یعنی بلغم ترش گویند چهارم آنکه

قدری از سودا با بلغم آمیزد و این را بلغم عفص یعنی بلغم گس گویند پنجم آنکه برودت

بران غالب آید و این را بلغم تفه یعنی بی طعم گویند و وی بیشتر ترین اقسام

بلغم ست از غیر طبعی و معدلات بلغم اینست حسب حاجت دهند **ادویه**

مفرده معدله بلغم بادیان انیسون اصل السوس کمون

دارچینی قاقله برنجاسف سنبل الطیب مویز و طریق استعمال هر واحد بریان

طبیب مطبوخ در بلغم بهترست و هر گاه بلغم عفص شده باشد دوای بسیار گرم نباید

داد خصوصاً آنجا که بلغم شور بود و تخم کشوث در براوردن بلغم عفص که در رگها باشد مخصوص

وهرگاه که ماده بلغم عفن شود حسب حاجت آنچه در صفرا گفته شد قدری گرفته باین
چیزها مرکب باید ساخت ادویه مرکبه معدله بلغم شو چون فلاسفه معجون [illegible]
سیر جوارش جالینوس و مانند آن این همه وقتیست که بی عفونت یعنی بی تب باشد
اما اگر تب بود قرص گل و قرص غافت و سکنجبین بزوری معتدل حار و گلقند و
شربت بزوری موافق است اما تغیر سودا بر چهار گونه است یکی آنکه سودای طبیعی زیاده بر مقدار
طبیعی شود دوم آنکه از احتراق یعنی سوختن سودا سودا حاصل شود سوم آنکه از احتراق
خون چهارم آنکه از احتراق بلغم پنجم آنکه از احتراق صفرا حاصل شود زیرا که هر خلط
که سوخته میشود سودای غیر طبیعی همانست و معنی سوختن اخلاط آنست که اجزای
لطیف و رقیق از خلط به تحلیل رود و مابقی کثیف گردد بنوعی که آتش خود
بر آید تا آنکه سوخته خاکستر گردد قید تحلیل جهت آن نموده ایم که اگر خلطی بسبب سردی کثیف
گردد باعتبار انجماد اجزای وی او را در عرف عام سودا نگویند چنانچه در بلغم جصی
پیدا اند که اگر چه جصی به تشبیه جص یعنی گچ باعتبار رنگ است نزد اکثر اما بعضی باعتبار
قوام نیز جایز داشته اند ادویه مفرده معدله سودا بستان کاوزبان تخم [illegible]
و بیخ مهک تخم مرو انجیر مویز و مانند آن هرچه گرم تر بود بیش اگر سودا از خلط گرم پیدا
شده باشد سرد تر باید داد چنانچه خرفه و بهدانه و خیارین و مانند آن الا گرم تریاری که معتدل
در حرارت و برودت باشد ادویه مرکبه معدله سودا سکنجبین افتیمونی نوشدارو معجون [illegible]
یاقوتی بوعلی مفرح دلگشا شربت گاوزبان شربت بادرنگبویه و امثال آن و دیگر
گفته شد که در هر باب رعایت مزاج در کودکی بسیار ملحوظ دارند اگر سودا [illegible] شود
این مطبوخ نفع دارد تخم خیار تخم کاسنی تخم کشوث هر یک سه درم بیخ مهک

زرشک پرکیهٔ و درم کاو زبان بجید هم راه قند یا کفیین هند و پیش ازین باید که نضج
و تهیه شده باشد تا زود اثر کند و در امراض سوداوی بیشتر روزها دهند و در حقنها
تدبیر ازالهٔ عفونت گفته آید تمام انشاء الله تعالی **فائده** در بیان چیزها که بجهة
اصلاح اخلاط نمایند از همه بدن یا از عضوی هم اهدای از دستند بعضی آن آنست
شموم لخلخه نفوخ سعوط وجور سنون قطور نطول سکوب انکباب تکمید تدهین
تمریخ کحل برود ذرور تحجیر طلا ضماد حقنه فتیله شیاف حمول فرزجه ازان باید
و در اینجا معنی هر یک گفته آید شموم آنچه بو بیند خشک باشد یا تر لخلخه آنکه چیزی رقیق خوشبو در شیشه
نهند و بو بیند سعوط آنچه در بینی چکانند نفوخ آنچه در بینی دمند وجور آنچه در حلق
چکانند سنون آنکه ادویه سائیده بر دندان مالند قطور آنچه در گوش و
دیگر سوراخها چکانند نطول آنچه از مایعات بر ظاهر بدن ریزند از فاصله بلند
و گاهی این انکبابیه اطلاق کنند سکوب آنکه چیزی سائل از فاصله بر بدن ریزند
یعنی اندک ریزند و بایستند و باز ریزند انکباب بخار آب گرم به بدن رسانیدن
و سرنگون ساخته چنانچه متعارف است که برای آوردن عرق می کنند یا بخار ادویه بکار
رسانیدن تکمید آنکه چیزی گرم بر عضو نهند چون سرد شود باز گرم نموده بگذارند خواه
آن چیز خشک باشد خواه رطوبت باشد تمریخ آنکه چیزی بر بدن بمالند تدهین آنکه روغن بمالند حقنه آنکه چیزی
سائل محقنه اندر روده رسانند از راه دبر یا در مثانه یا در رحم رسانند از راه قبل فرزجه
معروف است شیاف آنچه دراز ساخته در دبر یا در قبل بردارند یا با آب سائیده در چشم کشند
فتیله آنچه دراز ساخته در دبر یا در قبل نهند یا در گوش یا در بینی یا در جراحت
دارند حمول آنکه لته را با دویه آلوده در قبل یا در دبر دارند فرزجه حمولی که

حمولی که مخصوص تفریح زنان باشد کحل انچه میل در چشم کشند برود او دیه سرد که
انها را ترتیب کرده باشند در چشم استعمال نمایند ذرور ادویه خشک سا بساینده در
چشم یا بر جراحت پاشند بخور آنکه ادویه را بسوزانند تا بوی آن بدماغ رسد یا دود آن
بعضو و هند بطریق مخصوص ضماد آنکه چیزی تر که سفار باشد بر بدن گذارند طلا آنکه
چیزی تر که تنک باشد بر بدن گذارند آبزن آنکه آبی که در وی ادویه پخته باشد در ظرف کلان
اندازند و بیمار را در ان نشانند پاشویه آنکه در آب گرم یا در آبی که در وی ادویه جوشانیده باشند
و گل بنفشه و بابونه و برگ بید و امثال اینها تنها یا مرکب جوشانیده باشند پاهای
بگذارند مثل عطسه یا زانو در آب بود و در تپهای گرم که برای ازاله صداع و بخار دماغ
بکار برند باید که سر را بطرف پشت مایل اندازند تکیه داده و بجایی نشسته در پیش لگن ازند تا
بخار آن بدماغ رسد که بعضی جا دیده شد که از گرمی بخار روی خلل در دماغ و خفقان بهم رسد
شمومیکه بیماریهای گرم را نفع دارد صندل سفید سائیده سرکه و آب گشنیز تر گلاب
باهم آمیخته ببویند و اگر کلچه سازند بهتر است آنجاکه بخوابی شد سرکه نباید آمیخت اگر گرمی
بسیار باشد کافور اضافه نمایند و بوییدن خیار پاره کرده و میوه‌های دیگر
و گلهای سرد اثر تمام دارد و آنرا که بوی گشنیز تر خوش نیاید بجای او
آب تر ز یا آب کدوی پخته کنند شمومیکه بیماریهای سرد را نفع دارد مشک
عنبر دارچینی جند بیدستر قرنفل زعفران شمومیست حسب حاجت هرچه خواهند بکار
برند سعوطی باید که امراض گرم و خشک دماغ را نفع دارد آب کاهو روغن نیلوفر
هر یک یک جزو شیر دختران یک جزو اگر بجای او روغن نیلوفر روغن تخم کدو یا بادام
گیرند هم شاید و آنجا که بخوابی شد روغن خشخاش بهتر از همه روغنهاست سعوطی

کە امراض سرد دماغ را سود دارد صبر مرکند رحضض جند بید ستر زعفران
بآب ریحان یا بآب مرزنجوش یا بآب فقط بکار برند نفوخی کە سکوت را
بهوش آرد و سده دماغ را بگشاید کندس خربق سپید کوفته و بیخته اندکی اندک
در بینی دمند وجور کە ام الصبیان را نافع ست صعتر جند بید ستر زیره کرمانی
مساوی در شیر حل کرده در گلوی طفل بریزند وجور کە مصروع را بهوش آرد
حلتیت جند بید ستر در سکنجبین عسلی حل کرده بکار برند سنون کە ضعف دندان را نفع
دارد و سود بخان قرنفل سعد کزمازج پوست هلیله زرد صندل سپید گلسرخ بمساوی
بگیرند و بکار برند و اگر حرارت باشد قرنفل داخل نسازند قطور کە در گوش اگر
گرمی باشد سود دهد روغن گل شش درم روغن بادام سه درم سرکه انگوری ده
درم بر آتش نرم جوشانند تا سرکه رود و روغن بماند قدری در گوش چکانند و اگر
درد مفرط بود قدری افیون نیز آمیزند قطور کە جراحت قضیب و سوزش بول
را مفید ست سفیداب کندر انزروت صمغ عربی نشاسته دم الاخوین جمله مساوی
کوفته بیخته با شیر دختران در احلیل چکانند نطول کە خواب آورد و سر سام گرم را
نفع دهد بنفشه تخم کاهو هر یک پنج درم پوست خشخاش گلسرخ نیلوفر پوست کدو
بابونه هر یک ده درم کشنک جو پنجاه درم در پنج من آب بپزند و بعمل آرند نطول
کە امراض سرد سر را نفع دهد بابونه اکلیل الملک نمام مرزنجوش برنجاسف
صعتر ورق الغار جمله برابر بجوشانند و بر سر ریزند و انکباب سازند **فائده** در
امراض گرم دماغی جما اگر چه منقول نباید پرداخت مگر بعد تنقیه نطول کە ریح را از عضو
به تحلیل برد بابونه اکلیل الملک برگ کرفس رازیانه تخم کرفس زیره کرمانی

مرزنگوش شبت صعتر در آب بجوشانند و بعمل آرند خصوص در حمام و اگر از این
ادویه انکباب سازند صداع ریحی را نفع دهد کماد خشک که باد از عضو تحلیل
برد کاورس و نمک در لته بسته گرم نمایند و بر بدن گذارند و دیگ گرم کرده و سبوس
گرم کرده و خشت گرم کرده همین عمل دارد و کماد تر که عضو را نرم کند و تسکین درد
نماید بنفشه بابونه تخم شبت بجوشانند و آب صاف وی در مسانه کوسپند یا گاو
اندازند گرما گرم بر عضو نهند و اگر اسفنج بدان آب تر کرده بعمل آرند بهتر عمل کند و
تدهین و تمریخ و کحل و برود و ذرور حسب احتیاج از آنچه در محل خود ذکر یابد در هر مرض
بکار توان بست بخور که مقوی بدن و دماغ ست و خفقان و غشی و ضعف حواس
را نافع ست عود و قسط شیرین صندل سپید هر یک یکدرم مشک کافور هر یک نیم درم
کوفته و بیخته بگلاب سرشته و گلولها سازند و بخور کنند بخور که عرق آرد و چون بیشتر
میکرده باشند عنب عیر خالص و تپهای بلغمی را بر کند اما بعد پختن باد و پوست بیخ
بادیان و تخم آن بر مجمر سوزند و دود آن بگیرند جامه پیچیده و تا عرق آید طلا
ضماد حقنه فتیله شافه حمول فرزجه نیز موافق تقاضای وقت بعمل آرند مراحم
و طبیخ و دواء نسته و هر یک در محل لایق گفته آید انشاء الله تعالی آبزن که خشکی
بدن دور کند و تپ دق را سود دهد کدو خیار خرفه کاهو ترب گل نیلوفر گل بنفشه
جو مقشر جمله یا هر چه از اینها بهم رسد در آب بجوشانند و در ظرفیکه چون بیمار در آن نشیند
آب او تا گلو برسد انداخته بیمار را بنشانند و ساعتی بمانند پس بیرون آرند و بر روغن بنفشه
یا کدو و تدهین نمایند و دیگر آبزنها که برای هر مرض مخصوص ست همانجا گفته شود انشاء الله تعالی
پاشویه که در جذب مواد از سر اثر تمام دارد و طریقش گفته شد و تنها در آن نشستن نیز سود دارد

بستن ساقها و مالیدن کفها در جذب ماده از سر قائم مقام شرب است بلکه در
بعضی وقتها ازان نافع تر اما باید که بستن از بن ران آغاز کنند و گشادن از رجانب قدم و هنگام
گشادن پای او در آب گرم نهد تا بخار نخیزد به باز صعود نکند **فصل** در فصد بدانکه فصد
استفراغ کلی است یعنی هر قسم خلط درین می آید زیرا که خون که با دیگر اخلاط
در رگها است همچنانکه خون میباشد صفرا و بلغم و سودا نیز میباشد خون مخلوط شده پس هرگاه رگ زنند
هر چه در رگها است بالضروره مستفرغ میشود و غایت آنکه خون بسیار بر می آید و دیگر
اخلاط کم بخلاف تنقیه دیگر که این نفع ندارد پوشیده نماند که فصد را بهترین استفراغ مقرر
کرده اند برای چند چیز یکی خود گذشت دوم آنکه فصد استفراغ اختیاری است هرگاه رگ زنند
معلوم کنند که فساد ندارد فی الفور بند میتوان کرد بخلاف مسهل که بعد شرب آن
اگرچه ماده غیر مقصود بر آید حبس نتوان کرد پیش از عمل دوا اگر کنند ضرر رسد سوم آنکه فصد
محتاج نضج نیست بخلاف دیگر تنقیه که تقدم نضج در ان شرط است باید دانست که پیش از
دوازده سال فصد منع است بعد ازان تا تمام عمر تجویز شرط از نفع مانع بخلاف حجامت
که بعد شصت سال منع کرده اند **فائده** گاه باشد که غلبه خون محسوس شود و فصد
اما خون کمتر آید و بدان سبب ماده در حرکت آید و تب روی دهد بوقت شب و فصد باید کرد
و هرگاه مسهل دهند و عمل نکند و ضرری آن به دماغ رسد و غشی افتد فی الفور فصد باید
و سودا اما آنجا که سوداوی باشند یا حیوانات زهردار گزیده باشند فصد نشاید کرد مگر در کلف
عقرب جراره که قسمی از کژدم است که هنگام رفتن دم خود بر زمین کشان می رود و از خواص
اوست که چون کسی را بگزد از هر بن مو خون روان شود و فصد بعد لدغ وی البته باید کرد
و فصد کردن در طاعون اکثر منع کرده اند اما آنچه تجربه رسیده آنکه در وهم کشیر باشد

حمیت با عضای رئیس سرایت کرده باشد البته فصد باید کرد و نشان سرایت
با عضای رئیس اختلال دماغ و ضعف و غشی و امثال آن هویداست بیان اوقات فصد
و دیگر آنکه از تطویلات جویند قول بعضی که علی الاطلاق منع از فصد کرده اند مردود است
واکنون آنچه لابدست مذکور میشود کسی را که از فصد غشی می افتاده باشد پیش از فصد شربت لیمو یا شربت انار
ترش بنوشانند و آن نان در هند کلاست آمیخته و بعد از فصد چون اندکی خون برآید دست جراحت کنی ازند تا خون بایستد
و مفصود از جهت آده و قدری حرکت نموده بار دیگر همین بیان و سه بار وقفه کرده بگیرند تا غلبه کم
غشی نشود و هرگاه بعد فصد غشی افتد بهترین چیز ایارقا فیقی کنانیدن ست و مرغ پر
در حلق انداخته و دیگر تدابیر مشهورست و دواء المسک در آب حل کرده در حلق
چکانیدن نافع و آن روز که فصد کنند غذای غلیظ ندهند و آنچه در عوام مشهورست
که حریره و مشمول بعد فصد بهر کس میدهند و مخیان آنچه در بعضی اطبا حال اخراج
یافته کرا البته شربت منیوشانند خوبست اگر گرم مزاج باشد سردی بدهند تا صفرا را که بعد از
خون غلبه کرده فرونشانند و اگر سرد مزاج بود گرمی بدهند تا قوت ماند و در هر حال
چیز باید داد و در بولار کها که بیشتر فصد مرقوم میکردد قیفال اکحل باسلیق
حبل الذراع اسیلم ابطی صافن عرق النسا مابض چهار رگ
قیفال را سر اره گویند و وی برابر ابهام یعنی نر انگشت ست و علتهای سر و روی را
نافع اکحل را هفت اندام گویند و نهر البدن نیز خوانند و وی برابر سبابه و وسطی ست
علتهای همه بدن را مفید باسلیق برابر وسطی ست علتهای فروتر از گردن را که فروتر
بدن گویند سودمند و امراض جلیل را مفید باشد که برابر شریان ست فصد مجرب
میشود باحتیاط باید کشود تا نیش به شریان نرسد حبل الذراع در بعضی نسخه‌ها

و در بعضی با رگ اکحل آمیخته و گفته اند که منفعت وی چون منفعت قیفال است

اما قیاس و تجربه نفع آنرا به نفع باسلیق قرین یافته ابطی برابر خنصر است و آنرا اسیلم

نیز گویند بر وزن افعل و وی علتهای احشا و امراض سفلی را نافع و اسیلم تصغیر

اسلم است و از ابطی متصل است گویا شعبه آنست و آنرا مابین خنصر و بنصر میزنند

بعد گشادن دست در آب گرم میگذارند و از دست راست امراض جگر و از دست

چپ امراض طحال و دل را نافع است و بیشتر از هر طرف که باشند و چون از این

رگ خون از جگر و دل بیشتر می براید منع کرده اند که خون از این رگ بیشتر باید گرفت

صافن بر پشت اشتالنگ است برابر انگشت حیض بگشاید و جرب و خارش و

خصیه و قضیب را سود دهد و ماده را از سر فرود آرد ما بض زیر زانوست و نافع است

چون صافن است و درد احشا و پشت را مفید بود و درد مقعد و بواسیر رحم را نافع

عرق النسا رگیست گره دار که از بستن پای معلوم میشود اگر بر ساق پای باید بست و الا

مابین بنصر و خنصر پشت پای بگشاید از برای عرق النسا که مرضیست نفع دارد و در

بنا صافنست چهار رگ عجائب است از آن چهار رگست که دو بر لب زیر و دو بر لب بالا و قصد

در باطن لبها بگشایند از قشر گردن سر امراض دهان و لثه را نافعست و دیگر رگها که زیر زبان

و بر بینی و پس گوش و در گوشه چشم و اقصد چون کمتر میگشایند مفصل و قوم نکردیم فائده هرگاه

نشتر بشریان رسد نشانش آنست که خون سرخ خالص آید بقوت خارج شود و ضعف دل

انگاه تا ترقی کند چون چنین شود فورا سر رگ بگیرند و لازق ان گذارند و رفاده نهاده محکم

بندند و دست بر بالش زیر رگ است تا از بند و امتلا حرکت ندهند تا در زور بسته زنند و پس از روز

برق باید گشود و باز باید بست و همین سان باید کرد تا یقین شود که جراحت محکم بسته شد

شده و درین میان محافظت طبع باید کرد تا باعتدال باشد صفت لازق مرهم الاخوین
انزروت شیاف مامیثا قلقطار اقاقیا جلنار صبر کندر هر یک یکدرم صمغ عربی دو درم همه را
بکوبند و بحریر بیزند و بسپیده بیضهٔ مرغ بسرشند و با پشم خرگوش یا خانهٔ عنکبوت که
پاک کرده باشند بیالایند و در جهت فروگذارند و در میان بخت با میل کرده و
بالای پست نیز بگذارند گرداگرد پس ببندند بعصابه و پایها و دست و مرا ببسته دارند
تا خون بانجانب مائل باشد **فصل سیوم در حجامت** و ارسال علق آنکه حجامت
و علق کودکان را بجای فصد است و بی ضرورت نشاید کرد و بالا گفته شد که بعد از شصت سال
حجامت منع کرده اند و پیش از دو سال نیز جایز نیست و بهتر آنست که روز چهاردهم از نیمه
از ماه حجامت کنند و بهترین ایام روز دوم بعد هم باشد و بهترین اوقات ساعت سیوم از روز یعنی یک پاس روز بر آمده
و پس از حمام حجامت نکنند مگر کسی که خون او غلیظ باشد که چون از حمام برآید یک ساعت بیاساید
باید که وضع محاجم باید هرگاه در عضوی ماده جمع آید و کثیر باشد تا که فصد کرده باشند
بنفس عضو باید کرد و حجامت پس سر را پاک کند بر نقره گردن خلیفهٔ اکحل باشد اما نسیان آرد
بهتر آنست که فروتر از نقره کنند و میان شانهها خلیفهٔ باسلیق است لیکن معده را ضرر دارد و خفقان
آرد و اندکی بالاتر باید کرد و بر ساق خلیفهٔ صافن است و حجامت بلا شرط بهر جذب بکار آید و
اما ماده نیز نماید اما علق آنجا بکار آید که حجامت نتوان کرد و تحمل شرط ندارد نباشد **فصل** در
منضجات بدانکه نضج پختن را گویند و پختن خلط آنست که هر خلط باید که بقوام معتدل آید تا زود تنقیه وی
بدوا باسانی برآید پس خلطی که غلیظ است چون بلغم غلیظ و سودا نضج وی آنست
که قوام او از آن غلظت فروتر آید و خلطی که رقیق است چون صفرا و بلغم مائی
نضج وی آنست که میل بغلظت نماید بنسبت برقتی که دارد و صفرا رقیق تر از جمله

اخلاط است فی حد ذاته و غلظتی که دران محسوس می شود بعد خروج آن بسبب
کثافت لاحقه است چنانچه در خون نیز هست و سبب این رسیدن سردی هوا
بحارت مر آن از آنکه گرمی معتدل باعث ترقیق است و برودت موجب کثافت
اگرچه اندک باشد باید دانست که خون محتاج بنضج نیست لهذا در حین علاج اول فصد
میکنند اما هرگاه فساد خون بسبب آمیزش اخلاط دیگر رو داده باشد احتیاط آن است
که موافق غلبه خلط منضج داده بعده فصد نمایند تا اخلاط دیگر نیز پخته شده همراه خون
برآیند بی تقدیم نضج و ضرری نرسانند خصوص آنجا که سودا مرکب با خون باشد تقدیم نضج ضرور است
بعده فصد کردن منضج صفرا عناب هفت دانه گل بنفشه دو درم گل نیلوفر دو درم
شاهتره دو درم تخم کاهو نیم کوفته سه درم تخم کاسنی نیم کوفته دو درم گل سرخ از پوست سبز
کل می باشد و از تخم پاک کرده دو درم حلیه انگار کرده نقوع نمایند یا مطبوخ نقوع آنست که
ادویه را در آبی که موافق شب بیدن روز بنهند یک شبانه روز بس مالیده صاف کرده بنوشانند
یا همراه سکنجبین یا ترنجبین و امثال آن برانکه مرچه بیتند بسیست منضج است مگر منضج جدا نباشد
چنده ست که در ضمن آن گفته آید و مطبوخ آنست که ادویه را آنقدر آب جوشانند که بعد
سوختن سه حصه آب قدری آب که توان خورد باشد آنجا که خواهند قوت دوا بیشتر باید
نقوع نمایند پس تجوشانند لیکن هر آنچه که دوا از جوش شاید ان کمی پیدا بکنند لیکن آنجا که
حرارت در مزاج بیشتر بود در نهار مطبوخ نباید داد و بر نقوع و شیرها و تخمهای سرد که
مذکور شد بسنده باید کرد و از این ادویه منضجه هر چه بهم رسد توان داد از آنکه صفرا اقسام است
در نضج وی موافق آن ادویه کم و زیاده توان کرد و آنچه از اوزان ادویه نوشته
شد نظر بشخص معتدل الجسم معتدل القامه هست پس اگر مریض طفل باشد

۸

باشد موافق بهان در اوزان نیز تقلیل نماید اگر عظیم الجثه باشد حسب آن تکثیر
فرمایند و این تصرفات بر عقل طبیب است فائده صفرا در سه روز پخته میشود اگر منضج
داده شود و مسهل بشرطیکه صفرای خالص بود و اگر صفرای غیر خالص باشد در پنج روز یا زیاده
بران حسب باده پخته میگردد و منضج بلغم مویز دانه برآورده یازده دانه بادیان شکوفته دو درم
و اگر بادیان رومی بجای بادیان کنند قوی تر باشد اصل السوس که بیخ مهک کوبیده از
پوست که بالای دست باشد شده و جوکوب نموده سه درم سکاعی شکوفته دو درم سیاوشان
بجاده درم انجیر زرد پنج عدد گل سرخ سه درم مطبوخ سازند چنانچه گفته شد گلقند عسلی هفت درم
با آن افزوده تناول کنند و اگر سکنجبین نیز ضم کنند بقدر دو توله اعانت تمام کنند در نضج اما
آنجا که سرفه باشد سکنجبین نباید داد و هرگاه بلغم شور باشد و شوری بلغم از آمیختن صفرا میشود
لهذا بعضی آنرا در صفرا شمرده اند باید که در منضج وی نیز رعایت کنند و منضجات صفرا با منضجات
بلغم مخلوط سازند و این قاعده در جمیع مرکبات یاد دارند نخود آب در منضج بلغم و سودا اثر تمام
دارد اما آنجا که تپ باشد نتوان داد مگر آنگاه که تپ کهنه شود و هرچه معتدل است منضج است
فائده بلغم در سه چند ایام نضج صفرا نضج میپذیرد یعنی در نه روز پخته میشود و زیاده از ده روز دوا
بشرطیکه از جمله اقسام غیر غلیظه و غیر رقیقه باشد و الا ممکن است که در پنج روز پخته شود یا در
زیاده از نه روز نضج یابد حسب باده و کم و زیاده کردن ادویه برای طبیب است منضج
سودا اسپستان بیست دانه عناب ده دانه گاوزبان دو درم بادرنجبویه
دو درم بیخ مهک سه درم اسطوخودوس دو درم پرسیاوشان
دو درم بادیان دو درم شاهتره دو درم مطبوخ ساخته بدهند بنوعیکه گفته شد
بقند سفید یا ترنجبین یا گلقند شیرین ساخته و این منضج سودای خالص است.

اما اگر از سوختن خلطی دیگر شده باشد قدری ازین ادویه بگیرند و با دویه که برای نضج خلط هر
مخصوص است آمیخته بدهند و بدانند که هر خلط که میسوزد بعضی اجزای رقیق وی بسبب حرارت
خشک میشود و ما بقی غلیظ شده از نوع خود بر می آید آنرا سوداء غیر طبعی میگویند و مراد از
سودای سوختهٔ سوداوی و سودای صفراوی و سودای بلغمی همین است و سودای طبعی که میسوزد آن نیز
مسمی بسودای غیر طبعی میگردد پس سودا از هر خلط که شده باشد در نضج وی اعانت آن خلط
واجب است فائده مادهٔ سوداء خالص در پانزده روز نضج می یابد و باشد که تقدم و تاخر کنند
و مراد از نضج اخلاط درین محل آنست که هر خلط درین مدت که مذکور شد برای بر آمدن مناسبت
آن میشود که مسهل بر دارد یعنی قابل انفعال فعل او میگردد نه آنکه ماده بنوبت نضج یافته قابل
تحلیل و دفع طبیعت میشود کما ینبغی چنانچه از امراض مزمنه ظاهر میگردد پس معلوم شد که
از منضج بتدریج در ماده ظاهر میشود و ادنی مدت ظهور نضج در ماده آنست که گفته شد لهذا
در امراض که از مواد غلیظ میشود انضاج بدفعات کرده میشود و بعد از آن که نضج ظاهر شود
مسهل دیگر بدهند و بدانند که انچه از تعیین ایام نضج گفته شد مشروط باستعمال دوایی منضج است
لیکن لازم نیست که بی دوای منضج پخته نشود زیرا که حکیم مطلق طبیعت را قوت تعدیل
و انضاج و دفع آن بخشیده است و همیشه در کار خود دست کند می بینیم که اکثر امراض
بی علاج نیز زائل میشوند پس علاج بیش از معاون طبع نیست فتبارک الله احسن
الخالقین **فصل** در مسهلات و ملینات بدانکه مسهل آنست که ماده را از عروق
و اعضای دور فرود آرد و ملین آنکه انچه در فضای معده و امعا و نواحی آن بود
بیرون آرد و در مسهل دادن شرط است که اول منضج دهند بخلاف ملین که
در وی منضج در کار نیست لهذا بیشتر ادویه منضجه تلیین دارند کما لا یخفی

اما اگر در ملین دادن هم رعایت منضج خواستن نمایند بهترست ملین مبارک که اکثر امراض
باطنیه و ظاهریه را مفید است و با بیشتر مزاجها موافقت دارد حتی که زنان حامله را نیز سود بخشد
و طفلان و پیران را هر دستور و بهار و در مرضهای اکثار الغایت نافع و با همه مولود موافق بود
صفت آن مغز فلوس خیار شنبر بقدر حاجت بگیرند و در گلاب یا آب گرم بمالند
و صاف نموده بدهند و آنجا که حرارت باشد با آب کاسنی یا شیره تخمهای دیگر باید داد و اگر
ورم در حشا بود با آب عنب الثعلب باید داد و آنجا که شایستهٔ منضج بود شیرهٔ بادیان و
گلقند آمیزند و بهترین چیزها در دفع لب خیار شنبر بادیان است و گلاب هر گاه خواهند
که ملین کو قوی شود شیر خشت اصیل و ترنجبین اصیل ممزوج سازند و اگر عناب و سپستان
و گل بنفشه و مویز و گاوزبان و امثال آن حسب حاجت بجوشانند با طبیخ او مغز فلوس
حل کرده دهند اولی است و گفته شد که چون حرارت تبی بود هیچ دوای مطبوخ نباید داد
باید دانست که کسی را که روده وی ضعیف باشد و مهیای پیچش بود مغز فلوس را
بی روغن بادام زنهار ندهند کذلک زنان حامله و پیر را بی روغن بادام نباید داد تا
ایمن باشد از پیچش اما اطفال شیرخواره را چون مغز فلوس دهند حاجت بروغن بادام نیست
زیرا که در شیرخوارگی که سطح روده بدان ملامست دارد و مغز فلوس تشبث در جرم وی
نمیتواند کرد تا محتاج بروغن باشد و مقدار مغز فلوس در جوان و کلان که طبعش سخت
باشد چهار فلوس عالمگیری است و هر فلوس چهار درم هر درم سه و نیم ماشه زیاده ازین
نباید داد که احتمال ضرر دارد خصوص در معتدل مزاج فائده چون مقدمهٔ اسهال
مذکور میشود چند چیز که درین باب نفع دارد مرقوم میگردد بدانکه مسهلی که برای وجع
قوی دهند چنانچه در قولنج و بحران آنجا منضج حاجت نیست و شب ابر و باد

مانع نه و هر مسهلی که مطبوخ باشد یا منقوع بالای وی آب گرم نباید داد که عمل باطل کند الا اگر شکم بپیچد اندکی
آب گرم باید داد و بالای دیگر مسهلها چون حبها و سفوفها لازم است که آب گرم بدهند تا مدد کند و
در اثنای عمل آب سرد ممنوع است اما اگر تشنگی غلبه کند آب تازه جرعه جرعه توان داد اما محرور مزاج
را که از تشنگی عاجز باشد آب سرد باک نیست و بیچاپان در بعضی ادویه آب سرد نوشیدن لازم
داشته اند چنانچه با شربت گل و هر چه در وی حب الملوک باشد و کذلک بر سفوفها و حب
که از تربد و نمک ساخته باشد آب سرد نوشیدن بهتر است زیرا که آب گرم مبطل عمل میگردد
درین ترکیب چنانچه قرشی نوشته و ازانکه از خوردن دوا نفرت باشد بر دو بازو بسته و بینی
گرفته بنوشند و بغرغره دهن پاک نمایند و قدری پودینه بخایند و آنجا که رواج تنبول
باشد مضغ وی بهترین اشیاست و خوردن خیز آب نیز بستوده و هر گاه هیچ مدبیر سود ندارد
و بدانکه مسهل بی القی خواهد تپ یافت باید که نخستین قصد اقی فرمایند بعده دوا
نوشانند و غالب آنست که بدین حیله نخواهد تپ یافت و چون مسهل خورده شود
خواب نباید کرد و مجلس محفوظ باید نشست و استنجا بطبیخ ریشه خطمی باید کرد تا مبرز
از ضرر باد محفوظ باشد و آب استنجا نه سرد باید کرد نه گرم و چون مسهل عمل کند منع است
که بالای وی مسهل دیگر خورند بهتر روز ملکه بشافه مدد کنند اما اگر چیزی هم قلیل چنانچه
آب آلو یا تمر هندی همراه قند یا ترنجبین هند باک نیست تا مدد کند و مغز فلوس نیز مجرب است
و مصطکی کوفته بیخته یک نیم درم همراه نبات آمیخته در آب گرم دتمام کنند و هر گاه
مسهل قوی داده باشند و عمل نکند و بیهوشی آرد زود قی فرمایند اگر کفایت
نکند و مانع نبود فصد باسلیق یا اکحل نمایند که زود نفع بخشد و هرگاه عمل کرده باشد
و حرارت در معده و امعا پیدا بود لعاب بهی یعنی لعاب بهدانه و اسبغول دهند

دهند و صندل مزاج را تخم ریحان در شربت قند و گلاب و بعد از ین حب ها چون ... برود ...
بلغم نوش کنند و بدانند که مسهل ناقص ضرر تمام دارد همچون فصد ناقص پس اگر قوت کفایت
کند پیهم مسهل دهند تا مقصود تمام بر آید و اگر ضعف باشد تقاریق باید داد یک روز در
روز در میان داده و سکبا باید داد تا از کثرت اسهال حال نسازد و هر گاه اسهال
افراط کند قبض مطلوب باشد و حرارت و تب نباشد ماست برنج نیکو خوب است و اگر
تب باشد تخم ریحان بریان ساخته و شیره خرفه بریان و بارتنگ بریان بدهند و آنچه در
باب اسهال مذکور است بعمل آرند مسهلات صفرا این دو یا هلیله زرد تمر هندی
ترنجبین بنفشه افسنتین سقمونیا لبلاب اجاص شاهتره صبر گلسرخ شیرخشت
بعضی قوی العمل اند و بعضی ضعیف هر کدام از ینها که خواهند تنها یا مرکب نموده حسب
حاجت و بقدر طاقت بدهند و سقمونیا را تا مشوی نسازند بعمل نیارند مسهل مرکب
باخراج صفرا مخصوص است پوست هلیله زرد شش درم آلو سیاه پانزده عدد سپستان
بیست دانه شاهتره سنای مکی هر یک سه درم عناب نه دانه تخم کاسنی دو درم
تخم کشوث یک نیم درم شیرخشت یا ترنجبین یا هر دو حسب حاجت هر چه
از ده درم تا پانزده درم و کاهیدن و افزودن مقدار را دویه برای طبیب
است و آنجا که طبع باین دوا نیک نیاید مغز فلوس باید آمیخت خواه
مطبوخ سازند خواه نقوع مختار اند و باید که روغن بنفشه یا بادام بقدر یک درم
یا زیاده در ین مطبوخ آمیزند خصوصا وقتیکه مغز فلوس ممزوج باشد فائده مهم
دوائی است که بجز یک خلط خلطی دیگر از اخلاط ثلثه بیرون نیارد و آنچه مخصوص
کرده اند باخراج صفرا یا بلغم یا سودا با آن نسبت که وی بیشتر آن خلط را برمی آرد اشتباه

در تپ نوبتی قبل از تب زرد و مقنه و هلیله دادن منع کرده اند که اسهال کبدی می آرد پس اگر
ضرورت باشد دادن بعد از نضج اصلاح کرده باید داد و بهترین اصلاح آنست که به روغن بادام چرب
نمایند و همراه لعابین یا منقوع اشیائی که مرقق و مقوی جگر باشند بدهند که ضرر نخواهد کرد
انشاء الله تعالی مسهلات بلغم شحم حنظل قنطوریون ماهی زهره غاریقون
حب النیل تربد حرمل خشک دانه بسفایج شونیز سکاعی مسهل مرکب
اخراج بلغم نماید ایارج فیقرا تربد سفید حب النیل هر یک دو درم غاریقون افسنتین
هر یک نیم درم شحم حنظل نمک هندی هر یک دانگی و نیم بکوبند و با آب بادیان سرشته و
جمله یک شربت است مر کلان را و بدانند که غاریقون نباید کوفت زیرا که در وی
چیزی درشت باشد ناخن باشد و او زهر است اگر کوفته شود ضرر رساند لهذا
اکثرا بغربال مو بین می مالند تا اجزای صغیر غاریقون مستخرج شود و آن
جسم عضروفی بی سلامت ماند بالای غربال و در استعمال نیاید نوع دیگر
که بلغم بیرون آرد و در تبها نیز میتوان داد و سرفه کهنه نفع دهد عناب سپستان
هر یک بیست دانه زوفای خشک نیلوفر بنفشه پرسیاوشان هر یک [illegible] کوفته
هر یک سه درم مویز دانه بر آورده پانزده درم انجیر خشک هفت عدد
اصل السوس خراشیده نیم کوفته چهار درم در سه رطل آب بجوشانند چون
یک رطل بماند صاف نمایند خیار شنبر ترنجبین گلقند هر یک ده درم در آن
بمالند دیگر صاف کرده و یک درم روغن بادام اضافه کرده بنوشند
سفوفیکه بلغم برآرد تربد سپید بروغن بادام چرب کرده و کوفته بیخته
سه درم زنجبیل مسحوق یک درم نمک سپید نیم درم با آب سرد بخورند

[illegible]

و اگر بجای نمک شکر سفید آمیز درم چند و احتیاز زند و اگر سقمونیا افزایند نیز روا ست

اما انجا که نمک یا ترید ممزوج نباشد با آب گرم دهند مسهلات سودا هلیله

کابلی هلیله سیاه سنای مکی بالنگو افتیمون اسطوخودوس حجر لاجورد

حجر ارمنی آنکه مسهل مرکب که اسهال سودا نماید ایارج فیقرا پنج درم افتیمون

ده درم لاجورد شسته هفت درم حجر ارمنی نه درم سقمونیا شحم حنظل خربق سیاه هریک

دو درم سنبل الطیب افسنتین هر یک یک درم کوفته بیخته با آب کرفس حب سازند شربتی

دو نیم درم نوع دیگر که بازاله امراض سوداوی مخصوص است هلیله سیاه ده درم

بسفایج نیمکوفته پنج درم افتیمون نه درم سنای مکی اسطوخودوس هریک هفت درم

گل سرخ چهار درم گاوزبان بادرنجبویه هریک سه درم انیسون بادیان

هریک دو درم خربق سیاه دو دانگ تربد سفید خراشیده یک درم زنجبیل نیم درم

چنانچه رسم است بجوشانند و صاف نمایند و غاریقون و حجر ارمنی و حجر لاجورد

و ملح نفطی هریک دو دانگ نرم کوفته بیخته در مطبوخ آمیخته بیاشامند و

اگر قویتر خواهند شحم حنظل و صبر سقوطری قدری اضافه نمایند فایده در مطبوخی که

افتیمون افتد باید که افتیمون را در لته بسته بر زنند و دو سه جوش شانند و چون خواهند

که فرود آرند افتیمون بسته بیندازند و دو جوش داده فرود آرند و در ان بمالند

و پوشیده نماند که حقنه و شافه در باب اسهال اثر تمام دارد اما از انکه عمل

حقنه درین دیار کمتر مستعمل است و چون مطابق با سوره واقع نشود ضرر

میدهد درین مختصر بیان آن ننمودیم و بذکر شافه که قائم مقام اوست

اختصار کردیم هر گاه مسهل دهند و عمل نکند باید که شافه تحریک کنند و کذلک

هرگاه قولنج افتد تا از شافه اخراج نکرده باشد مسهل نشاید داد و همچنان وقت که
اندک قبض محسوس شود و شرب ملین و مسهل خود مهلت نمیخواهد در اینجا نیکوترین
تدبیر شافه است اما تا ضرورت نباشد مباشر این عمل نباید شد که کثرت استعمال شیاف
احداث بواسیر میکند و در اینجا چند شافه مجرب مذکور نموده میشود شافه که قولنج را بگشاید
و طبع را نرم کند و در بیماران بکار است گل بنفشه دو درم گل خطمی سه درم [illegible]
یکدرم نمک هندی یکدرم عسل خیار شنبر شکر سرخ هر یک ده درم شیاف سازند و
هر شافه در طول شش انگشت معلوم صاحب حاجت باید ساخت تا از آن [illegible]
برسد شافه که در عقب مسهل استعمال کنند اگر در اسهال تقصیری شده باشد گرم مزاج
را موافق است ترنجبین یکدرم صابون رقی و خطمی و نمک طعام هر یک یک درم
شکر سرخ یکدرم شیاف سازند شافه که زود عمل کند قطعه از صابون مثل [illegible]
تراشند و بردارند و اگر بر روغن گل چرب ساخته بردارند بی اذیت باشد شافه که
طفلان و ضعیفان را سود دهد سوم آب نادیده دو درم نمک و [illegible] هر یک
نیم درم هر دو را کوفته و در سوم سرشته شیاف سازند و بر روغن گل چرب نموده استعمال
نمایند و هرگاه شافه زود برآید اعاده نمایند فصل [illegible] در مقیآت چون ادویه قی آور
مذکور میشود نخستین تدابیر که پیش از قی لازم است بیان نموده می آید اینکه هرگاه
که خواهند قی کنند باید که یک روز پیشتر از آن غذای نرم خورند و اگر حرارت مانعی دیگر
نباشد روغن خوشبو بر بدن مالند و روز قی چیزی نرم چون [illegible] و کراث و [illegible] برنج
بنوشند بعد از آن مقیآت بنوشند حسب حاجت و قی کنند اما مرطوب مزاج را حاجت
بنوشانیدن [illegible] نیست بلکه آب تنها بهتر است کسی که قی باسانی [illegible] باید [illegible] بحمام رود

رود بدین نما بیار وشوربای چرب غذا سازد و طعامهای مختلف خورد پس در حمام در
خانه گرم قی کنند اگر هوا سرد باشد اما در وقت قی رفاده بر پشت چشم نهاده عصابه سخت
در سر بندند و شکم و کمر بگیرند تا الم و درد کنند و بعضی گفته اند که قی ایستاده و سر فرود آورده
کردن اخلاط را از قعر معده بر می آرد بهر حال بیات قی آسانی می آید و باید که بجز فرو قی
کند باید که غسل تنقیه معده تمام شود اما بعد از قی اگر وقت گرما باشد قی کننده که مزاج
او چشم و روی با آب سرد بشویند و دهان با آب گرم و سکنجبین قندی با آنکه بهم تغرغر نمایند
تا حلق را پاک کند از ماده متصاعده اما در وقت سرما و مردم سرد مزاج چشم و روی
نیز با آب گرم باید شست تغرغر به سکنجبین عسلی باید کرد و اگر با آب گرم بسند کنند کافیست و بعد از
چون از غرغره فارغ شود عود بقدر یک مثقال یا مصطکی بخاید یا مربای بساخته با شکر آمیخته
یا بی شکر بخورد [illegible] و اگر بجای مصطکی کاقند و اطریفل صغیر دهند [illegible]
از مقیات شوریشی در معده پیدا آید نوشیدن شوربای مرغ فربه [illegible]
و هر آبیا گرم [illegible] اگر در سینه و پهلو در [illegible]
یا روغن [illegible] آب گرم [illegible] منافع و مضار قی [illegible]
بدان [illegible] در شرح قانونچه مفصل گفته ایم [illegible]
پوشیده نماند که [illegible] که قی اضطراری [illegible]
زیرا که در قی اضطراری [illegible] باید کردن آنکه چیزی [illegible]
بنابر امتلای معده باشد چندان باید کرد که شکم پاک شود از طعام فاسد و اگر [illegible]
بواسطه شرب سم باشد هر چند معده خالی باشد [illegible] چیزهای مناسب چون شیر و
روغن و مثال آن که در بحث سم مسطور است بنوشند و قی [illegible]

هر یک دو درم انجیر پنج عدد گلقند ده مثقال دو دیه مسطور بجوشانند و گلقند آمیز کرده بدهند سه روز

پی هم و سه روز مهلت داده کتیرا روز دیگر دهند تا دو از تمام کنند در اینچنین در ایام حیض با دواد

تا مور تر باشد **فصل ۵** در مقویات اعضای رئیسه یعنی دماغ و دل و جگر و معده و هر یک جدا گفته میشود

حسب حاجت بر گیرند مقویات دماغ مروارید آمله بهاربه بهار شب بهار امرود گل سرخ

ما الورد نارنج ملا در سبدق بالنگو زنجبیل سعد سنبل الطیب مشک عود عنبر غالیه قرنفل علک

کندر روغن عنبر دماغ حیوانات گوشت ماکیان و دراج و شیر میش مقویات دل و مفرحات

آن امرود انار شیرین آمله تمر هندی سیب صندل طباشیر گل مختوم ریباس سبد

کهربا کافور کاوزبان ابریشم خشک گلسرخ مروارید نیلوفر نارنج بلیله یاقوت ورق نقره

ورق طلا قشر اترج اسطوخودوس ابریشم بهمنین بسفایج بالنگو بادرنجبویه جدوار

دارچینی درونج زرنباد زعفران سنبل سعد سلیخه شقاقل عود عنبر فرنجمشک

فادانیا قاقله لاجورد نعناع مقویات جگر کاسنی انار زرشک اظفار الطیب

جوز بوا حماما حب بلسان دارچینی غافث قرفه قرنفل کشوث

مصطکی رومی ناردین و بدانند که ضعف جگر بیشتر از سردی و تری میباشد

لهذا ادویه مقویه جگر اکثر حارند مقویات معده آمله انار دانه بلیله سماق

سفرجل طباشیر گلسرخ بلیله خصوص مربا او قشر پوست ترنج بالنگو

جوزبویه دارچینی زرنباد سعد سلیخه سادج هندی قرفه قرنفل

قاقله کندر کرویا مصطکی مشک طرا مشیع بقناع عود و بدانند

که هرچه مقوی معده است تقویت مری و امعا نیز مینماید و هرچه مسهل است

مضعف معده است مگر بلیله و سنای مکی اختلاف است بعضی برانند که

برانند که سنای مکی نیز مقوی ست فائده ادویه مقویه سرد دل قوم شده‌اند
وعقب آن کرم وحب اتمباز دوای کرم از آنجا که شروع شده‌اند نخستین ودر اشکرف
مسطور شده است **فصل ٩** در اغذیه که مریضان توان داد حسب حاجت اسفیدباج
که مجروری مزاج نیز دهند وطریقش آنست که کوشت آبی مصالح کرم بی ترشی بپزند
وشوربای او بکار برند ماء الشعیر غذا بسیار موافق ست در امراض حاره توان داد که هم دوا
وهم غذا وطریقش آنست که آب جهار چند جو باشد وطبخش معروف اکر نخست جو را بریان
سازند پس مطبوخ نمایند شکم قبض کنند وآنرا ماء الشعیر محمص کوینده واکر در ماء الشعیر عناب
وسپستان ومانند آن چیزهای حلو بپزند ماء الشعیر مدبر نامند آنجا که تقویت مطلوب
باشد پارچه کوشت در ماء الشعیر توان پخت وقطعا ماء الشعیر با سکنجبین جمع نمایند
در معده قریص کوشت که همراه سرکه وبقول وابازیر پزند قریب باعتدال است
تا مقصود قریصی ست که از کبوتر بچه پخته باشند زیرباج شوربا وکوشت که از سرکه وار
هو اکه خشک پزند وزعفران خشبو کنند وزیره وچیزی شیرین آمیزند امراض مرکبه را سود دارد
مقاله سوم در بیان امراض وعلاج آن واین مقاله مشتمل ست بر چند باب هر باب مشتمل
ست بر چند فصل **باب ١** در امراض راس یعنی بیماریهای سر **فصل ١** در صداع یعنی درد
دوی اکر از خون باشد فصد قیفال کنند یا پس سر حجامت نمایند وشربت لیمو نوشانند
وبعد بر آوردن خون اکر طبع قبض باشد نقوع حامض یا جلیب سیار برک طبع کشایند معدلات
خون بکار برند واکر از صفرا باشد بعد لاستفراغ دهند ومنضجات دهند وبسهال تشاور
تنقیه کنند وصندل سفید با آب کشنیز تر طلا سازند واکر از بلغم باشد تنقیه بل ری نمایند
وبادیان بقدر حاجت جوشانند وشبت آمیخته بدهند وروغن قسط بر سر کنند بعد تنقیح

مسهل بلغم خورانند و بیخ سداب و تحلیل طلا کردن با آب سایند سودمند است اگر از سودا
باشد بتعدیل مع انضاج و اسهال وی کوشند و روغن بابونه و بادام طلا نمایند فائده
پاشویه در صداع مادی از هر قسم که باشد نافع ترین چیزها است و در درد سر نهار سر را
نباید مالید که اگرچه فی الفور سود میکند اما آخر ضرر میرساند بلکه پایها را باید کوفت که فایده
که نافع است اگر سر را بگیرند بدست یا بمالیدن و کوفتن باک نیست در صداع بعد تنقیه بستن نیز
نیز مضایقه ندارد فائده صداع که از گرمی فقط رسیدن یا از سردی فقط رسید
عارض شود بی غلبه خلطی آنرا ساذج گویند درینجا حاجت تنقیه نیست تعدیل
کافی است اگر از گرمی است سردی نوشند و بویند اگر از سردی است گرمی استعمال نمایند
هرگاه صداع با تب باشد بعلاج تب متوجه شوند و همچنان اگر بسبب مرض دیگر وارد شده باشد
بتدبیر آن مرض کوشند و قسمی است از صداع که آنرا شقیقه گویند و آن در نیمه سر میباشد
طریق علاجش بحسب سبب همانست که در صداع مطلق گذشت و این طلا نفع دارد صمغ
عربی یکدرم افیون نیم درم زعفران ربع درم باریک ساخته با سپیده بیضه مرغ با
گلاب سرشته و بر کاغذ نهاده و بر بناگوش چسپانند خصوص بر رگی که بسیار جهنده باشد
و این مرض را زود علاج کنند که بعد استحکام تنقیه بتمام و بر نمیشود فائده در درد
سر اکثر مخدرات طلا میسازند چون افیون و امثال آن و شک نیست که فی الفور نفع میدهد اما
از حکما منع کرده اند که گاهی بهلاکی می انجامد بعند الضرورة اگر استعمال نمایند صلاح میدانند بزعفران
یا بابونه که مصلح افیون است اینجا که گلاب بر سر تر ریزند و در رو سر باید که بسیار ریزند تا سر تر دارد و اگر
چنان کنند ضرر دارد و هرگاه خون از بینی صاحب صداع برآید بند نکنند که علامت صحت است
مگر آنکه صداع خونی نباشد و خون بسیار برآید و خوف ضعف شود آنوقت لازم است

فصل ۲ در برسام یعنی ورم دماغ محمود است و در بیان برآمدن ورم از پیهای یا از گوشت درپرده‌های دماغ

آماس که در پرده‌های سر یا در جرم دماغ واقع شود و وی اگر از خون باشد بیمار خندان بود و
اگر از صفرا باشد بدخوی و ترش‌رو بود و اگر از بلغم باشد حیران و سست بود و اگر از سودا باشد
وحشی بود و سرسام از سودا کمتر افتد و همه علامات که بهر خلط مخصوص است شناخته شود و
سرسام دموی را قرانیطس و صفراوی را قرانیطس خالص و بلغمی را لیثرغس گویند باید دانست
که در دموی و صفراوی تب سخت گرم می‌باشد و در بلغمی و سوداوی کمتر و نیز بیان عدم هوش و در جمله
لازم علامات حیرت از جهت صداع و روشن شود و چون تب لازم این مرض است بر تب نیز نظر
دارند و حجامت ساقین با شرط در خونی و بی شرط در غیر خونی نافع ترین تدبیر است و
ملینه اسرع در اثر و بالیدن بستن پایها در جذب بخارات بغایت سودمند و در جمیع امراض دماغیه باید
بیشتر و با کمال بدست و در سرسام فصد تعجیل تمام باید کرد حتی اگر شب باشد انتظار روز نکنند و در صفراوی نیز
بفصد امر کرده اند جهت آنکه صفراوی نیز هم مرکب با خون می‌باشد و بعضی محققان در بلغمی و سوداوی
نیز بفصد تجویز کرده اند اگر مانعی قوی نباشد و در تجربه نیز بفصد آمده با خون کمتر گیرند فایده این است
یاده گوئی و حیران که از لوازم سرسام است گاهی بی ورم دماغ نیز ظاهر شود چنانچه در تبهای عفونت
و حران مشهود می‌شود که وقت شدت مرض اختلال در دماغ می‌افتد و هنگام راحت هیچ
نمی‌باشد و این حالت را سرسام غیر حقیقی گویند زیرا که ورم دماغ را عوارض لازم می‌باشد
تا انقضای آن و علاج این سرسام که عارض مرض است تدبیر مرض است و تقویت
دماغ کوشیدن فصل ۳ در جمود و این مرضی است که یکبارگی واقع شود و آدمی
بی حس و حرکت گردد و بهر هیئت که خفته یا نشسته یا ایستاده به همگی که بوده باشد وقت
حدوث علت و سبب این ماده سرد است که در موخر دماغ سد آرد یکبارگی

علاج در حالت بشیوری شیاف گرم بکار برند با حقنه مخرج سودا و روغن خیری و روغن بادام
زنجبیل در آن آمیخته بمالند و اگر چند بیدستر آمیز بهتر باشد و هنگام شعور منضج و مسهل سودا دهند
و اشربه و اغذیه گرم و تر بکار برند و پس از موم روغن چرب بمالند و آنجا که خون بر غالب باشد
رگ زنند و بر ساقین حجامت نمایند و اگر رگ زنند فراخ باید زد و خون کمتر آید و زند و جمود
از شخوص و آخذه و بدتر که نیز مانند **فصل ۴** در سکته و این مرضیست که حس و حرکت باطل کند و بیمار
بر پشت افتاده بود و مرده مانند اگر نفس آمدن نمایان نباشد سبب سده است در مسام
بطون دماغ افتد علاج اگر غلبه خون باشد لامحاله رگ قیفال زنند و الا حقنه و شیاف که بلغم
برآرد استعمال نمایند و تکمید سر نمایند موی سر تراشیده و نفوخ و سعوط بکار برند اگر قی آورد
آورد اثر تمام دهد و مالیدن و خاریدن و بستن دست و پا نفع دارد و اگر تریاک
بی شرط زنند و سیماب بران مالند پیش که مستعمل میشود باریک ساخته این
مالند خوب است و بعد افاقت بتعدیل و نضج و تنقیه خلط بلغم کوشند و درین علت
هرگاه نفس زدن محسوس نباشد خلاصی ممکن نبود و آنچه در وی تنفس نمایان بود
آن نیز کمتر علاج پذیرد و فرق در سکته و موت آنست که در حالت سکته عکس در
چشم مسکوت دیده میشود و در میت نه و بدانید که مسکوت را تا هفتاد و ساعت که
سه شبانه روز میشود کسی کم دفن نکنند اگرچه امید خلاصی نباشد زیرا که مسکوت
درین مدت زنده میباشد گاهی میتواند که بفضل الهی بهوش آید اما اگر بدن گنده شود
و نفخ کند یا کبود گردد مرده باشد تعذیب بعلاج نباید کرد **فصل ۵** در سبات
و آن خوابی است غیر طبیعی در غایت گرانی و سبب آن استیلای رطوبت است
بر دماغ خواه ساذج بود خواه از ماده بلغم یا خون علاج تعدیل و تنقیه نمایند حسب

دسر که بوی باشند و هر چه تجفیف باشد خورانند و اطریفلات مربع الاثر است و انجا که سبب

سبات بخار معده باشد بشوق تخمه و خفت در حالت جوع بود و تدبیر وی تنقیه معده است

واطریفل کشنیزی نفع تمام دارد و کشنیز خشک کوفته بیخته بالای طعام سود مند بود **فصل ۶**

در سهر یعنی بیخوابی و سبب آن غلبه یبوست بود دماغ سادج بود یا بادی ماده سهر آور سودا

و صفرا الاحاله و بلغم شور نیز علاج در سادج ترطیب دماغ کوشند باشربه و اغذیه و نطول و سعوط

و ادویه معدل رطوبه بود و با دی حسب ماده تنقیه نمایند و سرکه نشا بر که بو کنند که سهر افزا است و ادویه

خواب آور مثبت تر در زیر بالین نهند و در بعضی بر سر نیز ... و ریحان بگلاب افشانده

بویند و لخلخه بیشتر بکار برند و افیون بروغن بنفشه حل کرده بر تارک سر مالند **فائده**

هرگاه باعث سهر تب باشد یا بخارهای گرم بهترین تدابیر با شوربه است و دلکهای اطراف

و از مالیدن و عنبا بر سر و ورود ... در قطع سبب کوشیدن **فصل ۷** در سبات سهری

و سهر سباتی و این مرض اجتماع سبات و سهر حادث شود و بعضی برآنند که

و ... دماغی مرکب از صفرا و بلغم بالجمله نشان علت مذکوره است که گاهی خواب

طویل باشد و ثقل و کسل و گاهی بیداری مفرط بود و آنانکه در ... هذیان و

فتح عین نیز لازم داشته اند هنگام بیداری بهر تقدیر اگر جهت خواب غالب باشد سبات

سهری گویند و اگر جهت بیداری غالب باشد سهر سباتی نامند و تعادل هر دو جهت کمتر

یافته میشود تا جهت خواب مساوی بود جهت بیداری و اگر یافته شود مختار که سبات

مقدم نمایند یا سهر را زیرا که وجه تقدم مرتفع میشود و علاج آنچه در سهر و سبات مذکور

شده است حسب احتیاج مادتین ادویه نیز مرکب ساخته استعمال نمایند و وقت غلبه

بلغم شمومات حاره خفیفه و هنگام غلبه صفرا شمومات بارده بکار برند کذلک

ودیگر تدابیر و بتقدیر وقوع ورم تدبیر سرسام صفراوی و بلغمی نمایند و حق آنست که ورم
لازم این مرض نیست اما میتواند که از ورم مرکب نیز واقع شود **فصل ۸** در
کابوس و این مرضی است که آدمی در خواب تخیل کند که چیزی گران بر آن افتاده
یا کسی آن را فشار میکند پس نفس او تنگ شود و آواز نکند و علاج اگر خون غالب باشد
فصد قیفال و حجامت ساقین و تقلیل غذا نمایند و اگر بلغم یا سودا باشد تنقیه آن
باید کرد و در تدبیر این حالت تغافل نکنند که بصرع می انجامد **فصل ۹** در صرع و این
مرضی است که آدمی بیهوش افتد و دهن و دست و پای بکج و تشنج کرده و اضطراب کند
وگرانی سر و سبزی رگهای زیر زبان لازم نیست و بنوبت حادث میگردد و آنچه زود زود
آید مهلک است مگر صرعی که طفل را افتد بسیار باشد که در یک روز هفت هشت بار
واقع شود و باز زایل گردد چنانچه دیگر عود نکند علاج در وقت صرع آنچه در غشی گفته اند
بکار برند و گره [illegible] در دهن او نهند تا زبان نخاید و اطراف ببندند تا اضطراب نکند و وقت
افاقت تنقیه ماده نمایند حسب الخلط و از میوه های تر و گوشت بز و شیر و امثال آن پرهیز
[illegible] و صلیب در گلو آویزند و حجر بکار برند **فایده** صرعی که اطفال را افتد اگر آن را
ام الصبیان [illegible] و ریح الصبیان نامند و تدبیر نیز حسب ماده باید کرد و افراط در تسخین یا در تبرید
بی تحقیق سبب نباید نمود و دایه را نیز پرهیز باید فرمود و از جماع منع باید فرمود که جماع
مفسد شیر است و فساد شیر محدث آفات در طفل و هرگاه طبع طفل منحرف باشد [illegible]
[illegible] **فصل ۱۱** در مالیخولیا و [illegible]
از فکر سلیم و ظن سالم باز دارد و بنوعی و روشی متصف سازد که منافی خرد باشد
در بعضی امور و از این قبیل است حمق و رعونت و عشق و اشتیاق علاج حسب الخلط

تنقیه نمایند و مفرحات خورانند و نوشدارو نفع تمام دارد و بعد تنقیه در تعدیل کوشند و
اغذیه لطیفه دهند و تنقیه مکرات نمایند مهلت داده تا ماده برآید و قوت نگاه دارند و از آنکه اثر
تنقیه و تعدیل در ظاهر پیدا شود و امراض سوداویه ملول از تدبیر نشوند و بعد تحقیق سبب
تدبیری که در خور آن باشد لازم شناسند که نفع خواهد شد ان شاء الله و در عشق بهترین تدبیر
وصل معشوق است اگر ممکن باشد والا بطریقی که بار دارند اندیشه آن باشد متوجه باید بود
در علاج را و ازاله عشق اثر تمام است خاصه اگر با محبوب بود **فصل ۱۲** در جنون یعنی
دیوانگی پوشیده نماند که جنون اقسام است اگر با غضب و ایذا بود مانیا گویند و اگر با خنده
بازی و ایذا بود داء الکلب و اگر با ترس و بی دلی و فرار از مردم بود قطرب و هر جنونی که باشد
مرتبه جنون بالاتر از مرتبه مالیخولیاست و بعضی در اقسام مالیخولیا شمرده اند اما فی الحقیقه
وی غیر آنست زیرا که در اسباب جنون احتراق خلط غیر طبعی شرط است چه خلط طبعی
اگر بسوزد مالیخولیا احداث کند نه جنون علاج آنچه در مالیخولیا گفته شد بکار برند و در تدبیر طبیب
بیشتر کوشند و بدوشیدن شیر زنان بر سر و ریختن آن در بینی و مالیدن روغن بنفشه
و بادام بر سر و بدن و استحمام و نطول ساختن آب گرم بر شکم نفع دارد و معجون نجاح
اگر سود ندهد بعد از نضج تمام **فصل ۱۳** در سدر و دوار هرگاه آدمی برخیزد یا
حرکت کند چشم تاریک شود آنرا سدر گویند و چون اشتداد کند و هر چیز گردان و
چیزها در نظر گردنده نماید دوار نامند علاج حسب خلط استفراغ باید کرد پس اگر ماده در دماغ
باشد از لزوم آفت در دماغ توان دانست و اگر ماده در معده باشد از غثیان و دیگر
آفات در معده هویدا بود و همچنان هر عضوی که مبدء ماده باشد از آفت آن عضو توان یافت
و تنقیه عضو مذکور واجب باید دانست تقویت دماغ با تقویت دماغ باید کرد و دوا

که از نقاهت می‌شود و اغذیه لطیفه و مفرحات مناسبه مثل انبست و مروارید صلایه کرده با
شربت لیمون و صندل یا شربت انار و امثال آن مفید و اگر رسیدن [illegible] برسر باعث
دوار بود تکمید و تضمید با اشیای گرم نمایند و اغذیه که در آن توابل گرم باشد تناول نمایند
فصل ۱۴ در نسیان یعنی فراموشی و این بیشتر از غلبه بلغم باشد بر دماغ و گاه بسبب سودا و گاه بسبب
سوء مزاج حار ساذج نیز عارض می‌شود علاج در بلغمی و سوداوی تنقیه نمایند بعد نضج مخصوص
بحب [illegible] و قوقایا و امثال آن که در تنقیه سر معین است و معجون بلاذر [illegible] و [illegible] مربا و زنجبیل مربا
و کندر با شکر مفید است از آب سرد اجتناب لازم و ترتیب با دهان در سوء [illegible]
و در سوء مزاج حار ساذج تعدیل مبردات و مرطبات کافی است فصل ۱۵ در فالج و این مرضی است
که نصف بدن در طول بی حس و حرکت شود و این بیشتر از رطوبت بلغم افتد و گاه باشد
که از خون حادث شود بواسطه تورم او در مبدأ اعصاب را علاج در بلغمی تا چهارده روز ماء العسل و [illegible]
دهند و از غذا باز دارند و اگر ممکن نباشد اندکی آب گوشت با زیره و دارچینی و نخود و
بجای آب ماء العسل اکتفا باید نمود و بعد روز چهارم منضج بلغم دهند و نخود و آب گوشت کنجشک
با دارچینی و فلفل غذا نمایند و پس از شش روز تا چهارده روز که ماده نضج یافته باشد
مسهل قوی دهند و بعد از تنقیه به روغن قسط و مانند آن تدهین نمایند و جوارش
بلادری و تریاق کبیر و مثرودیطوس نافع ترین ادویه است و مشک و کندر و
فلفل و نوشادر بعد تنقیه نفوخ سازند که سریع الاثر است و آب گرم بر بدن نریزند
که مضرتر از آب سرد است و اگر با فالج نیز خون غالب باشد فصد جایز است آنجا که
فالج با حرارت باشد ادویه گرم نشاید داد و نخستین ازاله حرارت باید کرد بعده معالجه
فالج باید پرداخت و آنجا که سبب فالج وقوع ورم باشد بر مبدأ اعصاب از ماده

ماده خون تنقیه دم نمایند و بمعالجه ورم توجه فرمایند **فائده** بطلان حس و حرکت اگر بعضو
افتد بی تخصیص وقوع آن در نصف طولانی آنرا استرخا گویند بلفظ مطلق و بلفظ فالج با استرخا
نصف بدن مختص ست نزد جمهور **فصل ۱۷** در خدر و این مرضیست که حس عضو باطل یا ناقص شود
علاج اگر از غلبه خون باشد فصد کنند و تقلیل غذا نمایند و اگر از غلبه بلغم باشد تنقیه بلغم نمایند و اگر
بسبب یبوست بود و علامت علاجش از تشنج یابس جویند و اگر بسبب ضغطه و ورم یا …
عضو باشد ازاله سبب باید کرد **فصل ۱۸** در لقوه یعنی کج شدن روی و سبب این علت
یا استرخاست یا تشنج که در یک شق روی افتد نشان استرخا کدورت حواس … نقصان
ذائقه و فرو هشتن یک پاره از کام و نشان تشنجی شدن پوست پیشانی نیست و … آب دهن علاج
در استرخائی بعلاج فالج و در تشنجی بعلاج تشنج کوشند **فائده** تا چهار روز و … هفت روز
نگذرد علاج هیچ نکنند و از غذا باز دارند و از آب نیز اگر ممکن باشد و در خانه تاریک نشانند
و آینه چینی پیش نظر باشد تا بتکلیف در ان پیوسته می بینند و جوز بویه در دهن دارند
و پوست بیخ کبر و ماء العسل جوشانیده تغرغر همی کنند و آنرا که غلبه خون بود فصد مجوز ست و در
تدبیر تعجیل نمایند که چون … ماه بگذرد کجی دور نشود و آینه چینی عبارتست از آئینه که از
نقره و مس و برنج ساخته باشند چون روی در ان بتکلف دیده میشود کثرت نظر در ان
باعث استقامت معوج میگردد **فصل ۱۹** در تشنج یعنی درهم کشیدن عضو و این
اگر از بلغم باشد تشنج رطب و امتلائی گویند و نشان وی آنست که یکبارگی افتد و
علامات بلغم پیدا بود و اگر بسبب حدوث یبوست باشد تشنج یابس گویند و نشان
وی آنست که بتدریج افتد نخستین استفراغ …
بلغم مفرطین اتفاق شده … فالج

کوشند و ویعیسی بترطیب ظاهریه و باطنیه از آنچه بهر سوء مزاج یابس و در معتدلات گرفته
وسوم روغن بروغن بنفشه یا بادام بهم آمیخته بمالند و بشیر زنان استنشاق نمایند
فائده تشنج که از رسیدن نیش عقرب یا از وقوع قرحه بر عصب یا گرم اسهالات
شود و تدبیر دفع زهر و اصلاح قرحه و اخراج دیدان و رفع اذیت عصب کوشند و تشنجیکه
در صرع افتد عرض است چون صرع زائل شود آن نیز زائل میگردد و اگر با وجود زائل شدن
صرع تشنج بماند روغن گل یا روغن و تکیه بحسب حال نیمگرم بمالند و بعضی مردم اگه وقت
فاژه دهن کشاده میماند بسبب تشنج شدن کوزه دهن تدهین کافی است و اگر کفایت
نکند بعلاج امتلائی باید پرداخت **فصل ۱۹** در تمدد یعنی راست ماندن عضو و این آنست
که عصب از هر دو جانب کشیده شود **فصل ۲۰** در کزاز یعنی تشنجی که در جنبر گردن است
و مانع تمایل شود و علاج اینها از مبحث تشنج جویند حسب سبب و در معالجه مبادرت نمایند که
اینها قوی تر از تشنج اند **فصل ۲۱** در رعشه یعنی لرزیدن عضو اگر از دق و بلغم افتد سبات
و دیگر آثار بلغم پیدا باشد علاجش تنقیه است و اگر از کثرت جماع یا از کثرت شرب خمر
باشد ترک سبب نمایند و در رعشه جماعی شیر تازه نوشیدن و تدهین بدن نمودن و بیضه
نیم برشت خوردن مفید است **فصل ۲۲** در اختلاج یعنی پریدن عضو و دوام او
وجه منذر بلقوه و در شکم مقدمه صرع و در پهلو بورم پرده سینه و در جمیع بدن بسکته
و در عضله شکم مقدمه مالیخولیا گفته اند علاج نمک گرم کنند و تکمید نمایند و اگر دو نشود تنقیه بلغم
فرمایند و آنجا که احتباس طمث و نابرآمدن خون باعث اختلاج شود از فصد زائل
میگردد **فصل ۲۳** در لقوه که دیر [illegible] نیز گویند و این حالتیست که
اعضا [illegible] رنگ [illegible] چشم سرخ شود و [illegible] بسیار آید [illegible]

خوراهی بپیچد گویا مقدمه حمی ست و حال آنکه تپ نیاید و بعد از چندی آن حالت فع
کرده باشد که عود کند بکرات علاج اگر آن حالت ثابت ماند یا عود میکند تنقیه خون و صفرا
باید کرد و تقلیل غذا باید نمود و گرمی مزاج را آب سرد نوشیدن و غسل بدان کردن مجاجه
نفع میدهد و تخم گشنیز سفوف ساخته یا نقوع کرده همراه شکر سوده دهند **فصل ۲۴**
در حشن و این مرضی ست که دماغ خارش کند بی درد و علاج و تبرید و ترطیب کوشند زیرا که
ماده این بخار صفر است و اگر تعدیل کفایت نکند مسهل صفرا باید داد و آنجا که خون
غالب باشد فصد توان کرد **فصل ۲۵** در عصابه و این دردیست که در ابرو پیدا آید و
سببش اگر گرمی ساذج بود که دران محل افتد بمجرد طلوع آفتاب شروع کند و غلبه میکند
تا دو پهر پس تا زوال آفتاب این نیز کم میگردد و تمام شب اثری ازان نباشد باز صبح
شروع کند علاجش آنست که کافور در روغن گل حل کرده در بینی چکانند و از خارج
بتفتیح مسام کوشند و اگر تصاعد بخار باشد از بدن مریض رو بی اقتاده باشد پیشانی کشیده
علاجش رعاف آوردن ست بخاریدن درون بینی از چیزی خشن و اگر رعاف نیاید رگ قیفال
زنند و سرکه و کافور بویانند و اطراف بمالند **فصل ۲۶** در زکام و نزله بدانکه فضله دماغ اگر از
بینی برآید بطریق مرض آن را زکام گویند و اگر بجانب حلق ریزد نزله خوانند علامت حرارت
رقت و حرقت ماده ست و نشان برودت غلظت یا رقت بی حرقت علاج تعدیل مزاج کوشند
و در ماده بی تنقیه نباید جست باده بالجمله در زکام قبل از تنقیه تمام چیزی که ماده را از برآمدن باز دارد
نباید داد و طبع نرم باید داشت و سر پوشیده و چه در حار و چه بارد و از خواب غرق
و خفتن بر پشت و خوردن حموضات و لبنیات و لحوم و سر نگون کردن و کثرت
عطسه نمودن منع باید کرد و اگر سرفه با زکام بود رعایت سرفه نیز باید نمود

فائده ماشری و باد و شنام که در روی افتد بتنقیه دفع میکرد و در آخر کتاب در امراض
متفرقه گفته آید انشاء الله تعالی باب ۲ در امراض عین روشن باد که چشم مرکب
است از هفت طبقه و سه رطوبت و یک عصبه مجوفه که محل نور است و در وسط آمده
و تا جلیدیه رسیده و اشباح که در رطوبت منطبع میگردد در عصبه بنادی میشوند و
باصره درک آن مینماید باذن الله تعالی و دیگر طبقات و رطوبات گرد و پیش اینها
پناه باشند و قصد اکنون بدانکه انچه مماس هواست و ملبس در می آید طبقه ملتحمه و طبقه
قرنیه است تا انجا که سپیدست ملتحمه است و انجا که سیاه قرنیه هرد و با هم ملتحم شده اند و
بعد ازان طبقه عنبیه است و طبقه مذکور رنگین است و تلون حدقه ازوست و الا قرنیه
شفاف و سپید واقع شده و در وسط عنبیه ثقبه است بجهت خروج نور و عبور اشباح
بر جلیدیه و محل حدوث نزول الماء همین ثقبه است و بعد عنبیه رطوبت بیضیه است پس از بیضیه
طبقه عنکبوتیه و پس از عنکبوتیه رطوبت جلیدیه است و بعد از رطوبت جلیدیه پس طبقه شبکیه
پس طبقه مشیمیه پس طبقه صلبیه که مماس مقعر کاسه چشم است هر طبقه و رطوبت در ضمن ای
کتب مفصل شد انچه نام دارد درینجا مذکور میشود فصل ۱ در رمد و آن ورم ملتحمه است اگر از
خون باشد چشم سرخ و گران و پر درد بود و چرک بسیار آید و اگر از صفرا بود سوزش
بسیار بود با درد و چرک بسیار نیاید و اگر از بلغم بود ورم سپیدی زند
و منتفخ باشد چرک و اشک بسیار آید و اگر از سودا بود ورم صلابت زند و
منتفخ نباشد و چرک هیچ نیاید اما پلک بهم نرسد و چشم گران باشد و با صداع
بود و اگر از ریح بود ثقل اصلا نباشد و چرک نبود و علاج تنقیه حسب آن ماده
نمایند و پیش از فصد و مسهل دوا بچشم نرسانند اما انجا که سبب خفیف

خفیف باشد و سه روز بعد از آن و اما الیدین تنقیه مجوز است و بهترین اطلیه در رمد گرم
حضض مکی است با شیر دختران حل کرده در چشم و بالای پلک طلا کنند و انجا که درد
شدید بود افیون اندکی نیز ضم نمایند و در روز ششم در همه اقسام رمد نفع تمام دارد پس از
چند روز استعمال باید کرد و احتیاط با گوشت هر آنچه بخار انگیز لازم دانند صفت ذرور [illegible]
که بهندی چاکسو گویند مقشر کنند و در سرگین خر پخته یا بدون آن دو حصه بگیرند از نبات
مصری [illegible] از ماميران چینی یک حصه و هم چون غبار سازند و در چشم اندازند بطریق ذرور
انزروت مدبر با شیر خر اگر بدل ماميران کنند می شاید فائده رمد عظیم که در چشم اطفال
افتد مسمی است [illegible] و حجامت پس گوش [illegible] در بنا گوش اثر کلی دارد و
ذرور مذکور سودمند فصل ۲ در طرفه و آن نقطه خون است که بر ملتحمه افتد علاج قطره خون
بال کبوتر یا بط تنها یا با گل ارمنی آمیخته بچکانند و کندر بسوزند و دود آن برسانند اما اگر
قوی بود فصد کنند و محاجم نهند و مسهل دهند فصل ۳ در ظفره یعنی ناخنه علاج از
طبرزد که نمک لاهوری مشهور است میل سازند و [illegible] در چشم [illegible] چند بار میکرده
باشند و اگر ماده موجبه کثیر بود قیفال کشایند و حب یار تنقیه نمایند و از مولد بلغم بپرهیزند
و اگر ظفره غلیظ باشد بدستکاری پردازند و بهر این کار دستکار هشیار در کار است تا آفتی
دیگر لاحق نشود فصل ۴ در بیاض و آن سپیدیست که بر سیاهی چشم افتد از حدوث
جسم غریب بر قرنیه علاج کف دریا با آب بسایند و در چشم رسانند چند کرت
زائل شود و اگر ماده قوی بود تنقیه دماغ باید کرد و [illegible] بیاض [illegible] ناشتا
اهتمام دارد فصل ۵ در سبل و این مرضیست که رگهای چشم سرخ
و ممتلی می شوند بتدریج و چشم بخار دارد پس اشک اکثر سیلان کند و پلک [illegible]

[illegible]

باشد سبل رطب کویند واکر رطوبت نباشد سبل یابس نامند علاج تنقیه نمایند وبهترین

منقیات فصد رک قیفال است بعده رک پیشانی ورک ماق زدن پس آنجا که سبل

رقیق بود شیاف دینارجون کشند ودر سبل غلیظ شیاف احمر وباسلیقون ودر یابس قبل از

اکتحال وبعده استحمام لازم شناسند واکر ردیا سبل لاحق شود نداوویه کرم استعمال

نمایند نداوویه سرد وبر استفراغ وجذب ماده قناعت کنند وزرده بیضه مرغ بر

پشت چشم کذارند که سود وانفع دارد واکر بدو زایل نشود لقط نمایند یعنی برد ازند و

ببرند بطریق که معروف است نزد کحالان **فصل ۶** در انتفاخ ملتحمه یعنی بر دمیدن ملتحمه

وفرق در ورم و انتفاخ انست که ماده ورم در جرم عضو سرایت میکند و انتفاخ در

خلل عضو پیدا آید وبس وبعضی بسبیل مجاز ورم را بر انتفاخ نیز اطلاق میکنند بالجمله

انتفاخ اکر از ریح باشد علامتش انست که دفعه پدید آید ونخست از کوشه چشم منتشر شود تا

آنکه از کزیدن پشه یا مکس میشود وظاهر کردد واکر از بلغم باشد بتدریج افتد و در جهت ان کند

وچون از انکشت غمز کنند اثر غمز دیر بماند اکر ماده غلیظ بود واما اکر مائی بود اثر غمز نماند

علاج تنقیه حسب ماده نمایند وتدبیر ریدبار ورجوع نمایند ودر ریحی سه روز هیچ دوا

نکنند که در اکثر خود بخود زایل میشود **فصل ۷** در حکة الملتحمه یعنی خاریدن ملتحمه ودرین

بسیار باشد که پلک نیز سرخ شود یا ریش کردد علاج از طعام شور وترش پرهیزند وتنقیه بفصد

مسهل نمایند وجهت برقصب بسایند وسیاهی او در چشم بمالند وچشم ورزی اکر

می شسته باشند **فصل ۸** در توثه ملتحمه وآن کوشتی نرم است که اکثر

در موق اکبر پدید افتد علاج تنقیه فرمایند بدفعات پس دستکاری

نمایند **فصل ۹** در ودقه ملتحمه وآن بثره صلب است سرخ یا سیاه

که در چشم پدید آید و اگر بر سوق افتد علاج تنقیه نمایند و بدانند بسیار باشد که ماده در وقته
سبک بود و چون رفاند بگلاب ترکنند و بر نهند زائل شود بی تدبیر دیگر **فصل ۱۰**
در دمعه یعنی سیلان اشک اگر از گرمی بود شیافها بکشند و اگر از سردی باشد باسلیقون
و اگر از ضعیفی عضله چشم بود جسته بلیله زرد سوخته و زنگ مینه بی و مازو هر سه بسا(ید) کوفته
بیخته بکشند و آنجا که در هر اندک زمانی قطرات اشک بر آید و منقطع گردد آنرا اتوالتین نامند
تدبیر او تنقیه بدن است پس ادویه اشک آور و محلل چون باسلیقون کشیدن
فصل ۱۱ در حرقت عین یعنی سوزش چشم اگر ماده گرم بود تنقیه نمایند
و اگر بی ماده باشد توتیا در بغوره پرورده بکشند و کاسنی ترکوبند و بر روغن گل ضماد نمایند
و کافور اندختن اثر تمام دارد **فصل ۱۲** در قذی یعنی چیزی در چشم افتادن هر گاه
بدانند که چیزی در چشم افتاده قطعا چشم را نمالند زیرا که اگر شی درشت بود چشم فرو آویزد
از مالیدن تدبیر آنست که چشم به آب گرم بشویند و شیر زنان چکانند و آنچه مرئی باشد
به پنبه یا آلت بر دارند و اگر غائص بود بدین تدبیر بر آید نشاسته باریک سازند و در چشم
پر کنند و زمانی بدارند تا قذی در نشاسته آویزد و از چشم تعلق بگذارد و پس به پنبه بگیرند
و اگر قذی جانوری باشد خرد که اکثر در چشم می افتد و بر قرنیه می آویزد باید که طین فارسی
سرخ که بفارسی آنرا گل سرشوی میگویند باریک سازند و در چشم اندازند یک ساعت چشم
بسته دارند تا حیوان بدان آلوده شود و از حدقه جدا شود پس به پنبه بیرون آرند یا با نوک
که سرش پهلودار بود بدر مید در چشم بعد بکشید چشم به آب گرم بشویند تا حیوان جدا شود و انه
پهلو میل انبوبی بنجارند تا تشبث اصلا نماند پس بردارند و اگر ریزه شیشه و مانند آن
تشبث کرده باشند در چشم به آلتی که مخصوص این کار است یا به هر حیله که توان اخ

برآرند پس از آن شیر زنان با سپیده بیضه مرغ چکانند تا از مضرت تشنج ایمن سازد

فصل ۱۳ در ضربه که بر چشم افتد سرخی یا ورم آرد علاج رگ زنند و طبخ نرم دارند منقوع فواکه و حجامت پس سر نمایند و بعد تنقیه سپیدی و زردی بیضه با روغن گل بر چشم نهند و پس از زوال درد کبودی اگر ماند شیر و تودیج و سنگ بلبل یعنی سنگی که در خرابه بلبل یابند و زنج طلا نمایند تا کبودی دور شود و اگر تشنج یا از سنگ تفرق الاتصال افتاده باشد بر ملتحمه تدبیرش نیز فصد و تلیین است در هر اندک مدت زرده تخم مرغ نهادن و باصلاح جراحت کوشیدن بنوعیکه در قرحه آید

فصل ۱۴ در قرحه عین بدانکه ریش در سایر طبقات ممکن الحدوث است و سالم ترین وی آنست که در ملتحمه بود و کم درد باشد و قرحه ملتحمه و قرنیه و عنبیه بین میشود بخلاف قروح دیگر طبقات که بجز درد شدید چیزی از آنها (و علامات مخصوص دارد) قرحه پیدا نمی شود مگر بعد علیان مده علاج نزد وی رگ قیفال زنند و سر ... خون قدری همی گیرند و طبخ نرم دارند و اگر درد کند شیر زنان چکانند و اگر زود دهقه شود لعاب حلبه مغسول چکانند یعنی حلبه را در آب شیرین دو بار بجوشانند پس آرند در آب دیگر بجوشانند که سبب چند باشد و چون نصف ماند بپالایند غسل و این باشد و بعد از ریختن و شکافتن شیر با عسل آمیخته چکانند تا پاک کند بعده شیاف کندر استعمال نمایند و اگر اثر قرحه بعد اندمال بماند آنچه برای ذهاب آثار قروح و جدری مخصوص است بکار برند و استخوان پوسیده بگلاب سائیدن در ازاله اثر مجرب است

فصل ۱۵ در کمنه بدانکه این لفظ مشترک است زیرا که کرانسی بلک را که از باد باشد و صاحبش چون بیدار شود پندارد که در چشمش چیزی افتاده است و رمص را که پس قرنیه جمع آید و سرخی ملتحمه را که باعث ضعف

ضعف بصر شود و اشیا غبار آلوده نماید هم بدین نام می خوانند علاج انچه مخصوص

به یلک ست گفته آید جدا اما انچه بتجربه مخصوص ست تدبیرش نافع ست باستعمال لعاب حلبه و

کتان و کثرت حمام و بعد جهت نشف مادهٔ رقیقه تاهی فضی را بکیل سائیده کشیدن پس

اگر سود ندهد مانع ابصار بود دست نگاری باید کرد و الا تعرض نکند تا آفتی دیگر پیدا نکند

وانچه بعلاج خصوصیت دارد بعالجهٔ سوداوی دور شود و بطبیخ حلبه و اکلیل و بابونه

چشم را نکمید کردن نفع دارد فصل ۱۶ در عشا یعنی شبکوری علاج

شهد بآب بادیان در چشم کشند و دار فلفل در جگر بز خاصه که کوهی بود فرو اندازند

کنند و آنرا بر آتش کنند و رطوبتی که از انجا براید بمالند در چشم کشند که سریع الاثر است

و اگر ماده کثیر بود مسهل و فصد نزاند فصل ۱۷ در جهر یعنی روز کوری علاج

هریسه و کله پاچه و گوشت کاو و نان فطیر خورانند و شیر دختران بر سر مالند و

در بینی چکانند و در آب سرد چشم بکشایند غوطه زده و شربت عناب نوشند فصل ۱۸

در صداع حدقه و شقیقه جبین و این مرضیست که در عمق چشم ضربان شود و وجع مسلی با صداع عظیم

بود و گاه ساکن شود و ضربان در دماغ شقیقه سرایت کند و آثار رمد هیچ نباشد

علاج انچه در شقیقه گفته شد بعینه تدبیر است و رتبه شریان صدغ مباد تا آفتی بر نگردد

فصل ۱۹ در جحوظ العین یعنی بیرون آمدن چشم بی ورم علاج

تنقیه ماده نمایند و بعده ملیله در چشم کشند و تقلیل غذا نافع ترین چیز است فصل ۲۰

در نتوا القرنیة یعنی بلند شدن قرنیه علاج این تنقیه است از خلط غلیظ

و بستن دارو و را صندل کشیدن و آبهای گرم روشستن و برنجار آن اکتفا

شود و خاصه تنقیه است که سخت می باشد از زیر میل منفجر نمی شود و دمعه از دمعه

فصل ۲۱ در دمی غمزه باد ... قصد زنند قرنیه که بخلاف نبره و ضربان نبود

در بثور القرنیه مانند که قرنیه چهار طبقه دارد و گاهی در جایها بثور ... شود و گاه

در بعضی با جمله در بعضی قرنیه ... پدید ... موضع و در بعضی و ... مطولات کفتیم

علاج فصد و مسهل ... زند و ابتدا روادع و انتها شیاف ابیض کند ...

شیاف احمر لین ... باشد فصل ۲۲ در مورسرج هرگاه قرنیه شکافد و عنبیه از تحت او بیرون آید

بدین نام خوانند خواه آن بقدر سر مور بود یا زیاده باشد و اگر به اقدر ... باشد مختلف

نباده ... و راس الذبابی و ... ساری ... لولی ...

علاج ... آنکه کناره‌های شق قرنیه ... شود و در ... کوشند ...

تا کثرت خرق این چنین باشد که شاد ... اقلیمیا ... و صدف ...

و در چشم اندازند و اگر ... اندازند بهتر باشد بالای آن ...

گذارند و قطعه سرب یا سرب سوده ان کرده در خریطه نهاده بر بندند و اگر سر ...

سازند و در خریطه کرده بگذارند بهتر باشد ... و هرگاه کناره‌های ...

غلظت گرفته باشد علاج ... فصل ۲۳

در حول ... هر چیز ... در چشم ... علاج ...

آنچه با اطفال افتد از صرع یا از خوابیدن ... از یک پهلو یا از ...

یکبارگی اطفال ... علاجش آنست که چیزی سرخ ... که خواهند چشم را

بگردانند آویزند تا طفل نظر پیوسته بدان دارد ... چشم ... آید ...

افتد اگر از تشنج عضله ...

تقدم امراض ماده ...

[illegible]

در سیر خیره و تیره شدن با نفع و نشان امتلا تقدم صرع است و خبر آن تشنج
امتلائی لازم است و علاجش تنقیه و اگر از استرخای عضلات منقلبه بود بعلامت
و علاج استرخا رجوع نمایند چنانچه در امراض پس گذشت و اگر زوال طبقات
و رطوبات بود چشم متحرک باشد بحرکت اختلاجی علاجش تنقیه دماغ است با ایارجات
و تنقیه معده نمایند و اگر او را سعد [illegible] ده و اند تجویز [illegible] فرمایند فصل ۲۴ در اتساع
و انتشار بدانند که اتساع گشاده شدن است خواه عصبه مجوفه گشاده شود خواه ثقبه
عنبیه و انتشار پراکنده شدن روح است در اجزای چشم و این لازمه اتساع عصبه است و در
اتساع ثقبه عنبیه نمی باشد و اگر با اتساع عصبه اتساع در ثقبه نیز باشد بالجمله
اتساع عصبه متعذر العلاج است اما اتساع ثقبه را حسب سبب تدارک
توان کرد و علاج تحقیق سبب نمایند و تدارک فرمایند مثلا اگر از ضربه افتد [illegible]
ماده کنند و اگر از خلط افتد تنقیه نمایند و اگر از زیادتی رطوبت بیضیه افتد [illegible]
بیشتر افتد یا از تورم طبقه عنبیه افتد ایضا تنقیه نمایند و اگر از خشکی عنبیه افتد علامت [illegible]
از ضعف بصر [illegible] چو بیند فصل ۲۵ در ضیق یعنی تنگ شدن ثقبه عنبیه اگر جبلی است
محمود باشد و باعث قوت بصر و اگر عارضیست ضعف بصر آرد نظر کنند که سببش رطوبت
عنبیه است یا خشکی عنبیه یا قلت بیضیه یا کیموس ردیه که در ثقبه گراید آثار رطوبت و یبوست از
استفراغ مقدم و پیشین [illegible] نشان قلت بیضیه کوچک شدن جثه بصر است [illegible]
و علامت کیموس [illegible] ثقبه است یعنی مردمک [illegible] علاج در یبوست عنبیه و قلت
بیضیه [illegible] و در کثرت رطوبت عنبیه ثقبه و در رداءت کیموس تنقیه مع مراعات [illegible]
کیموس [illegible] مائل بابدان [illegible] باید کرد فصل ۲۶ در تخیلات یعنی [illegible]

[illegible]

وخیالها در چشم آید چون پشه و مگس و غیر آن و انند که این سه گونه است یکی مقدمهٔ نزول
الماء دوم بخار معده یا فساد طبقات و رطوبات سوم ذکای حس بصر نشان نزول الماء
بقای آن بثبت دائم و هر روز افزودن و اکثر در یک چشم بودن علاجش با فوائد
دیگر در نزول الماء گفته آید و نشان بخار معده از قلت و کثرت خیال و خلو معده و پری
آن و علامت فساد طبقات و رطوبات از لون اجزای چشم و تقدم امراض عین بود
نیست علاج تنقیه ماده و تقویه اجزای چشم حسب سبب و نشان ذکای حس
بصارت و ذکای دماغ ست و این فی الحقیقه مرض نیست زیرا که بصارت
و بخارهای و اجسام صغیره که در هوا منبث است می بیند فی الواقع اما چون سبب
رویت امور غیر معتاد تشویش میشود جهت تکدر و کله با بیجه دهند فصل
در نزول الماء یعنی فرود آمدن آب در چشم و این رطوبت که اندک اندک یا یکبار
از سر فرود آید و در ثقبه عنبیه بایستد پس اگر آب غلیظ باشد تمام ثقبه را بگیرد و بصارت
بالکل باطل شود و اگر بعضی از ثقبه مکشوف بود همان قدر رویت شود و اینجا که
آب رقیق بود و اگر چه همه ثقبه را در گیرد لیکن منع رویت بتمامه نمی کند بنابر رقت
و این قسم را نشتر رقیق گویند علامات نزول الماء بعد نزول تام از تغیر مردمک و بطلان
بصر پوشیده نیست اما در ابتدا از خیالات را نچه روز افزون آن با فیت علاج
در ابتدای توقف داغ کنند بر شریان نباگوش و داغ پخته باید تا رگ
بسوزد و بعد داغ سه روز حرام مفتر مالند بعده پنبه بر روغن کنجد آمیخته گذارند
هر چند که داغ تر آید بهتر باشد و از چیزهای غلیظ و جماع پرهیز کند و بعد نزول
چون یک سال بگذرد و آب از مالیدن چشم ممتنع می شود و سه گانه

دستکاری باید کرد اما بعد فصد و جلاب تا بی آفت باشد فائده خیالات چون از
شش ماه درگذرد و نزول نشود آن خیالات موجب نزول الماء نمیگردد و بعضی گفته‌اند که میل
باریک ساخته در چشم کشیدن در ابتدا منع نزول میکند و در کتابی کم شنیده کشادن بینی مانع میشود
اما داغ تشبر طلیکه بر شریان افتد و بخته بود البته منع نزول الماء مینماید بامر الله تعالی و
بعد نزول نه داغ سود دهد و نه داغ مگر قدح یعنی دستکاری که طریقش معروفست و بعضی جا
دیده شد که صاحب نزول الماء را صدمه قویه بر سر افتاده و معا باصره بکشاد و اقسام این
مرض بسیارست غمامی و زیبقی و جصی و سماوی و نجومی و مستغرقی و زجاجی و اخضر
ابیض و بردی و اصفر و احمر و ابی و ازرق و اکهو و از اینها هیچ یکی قابل قدح نیست
مگر بعد اصلاح و آنچه قابل قدح است سپید صافست که از مالش چشم منبسط گردد **فصل ۲۸**
در سده عصبه مجوفه که بی نزول الماء بود نشان وی سالم بودن مردمک است و
مع ذلک بصارت باطل شدن و آثار ورم و ضغطه نمودن علاج تنقیه دماغ کنند
و رگ گوشه چشم زنند و بوچه بر صدغ چسپانند و قدم با کنند و محاجم ناری بر ساق
نهند **فصل ۲۹** در زرقه یعنی کربه چشمی آنچه اصلی بود اصلاح نگیرد اما اگر عارضی است خواه
در جنین واقع شده باشد خواه بعد از آن حسب سبب تدارک توان کرد و اگر سبب
وی رطوبت بود تنقیه بدن و چشم نمایند و اگر یبوست بود در ترطیب کوشند و نشان
زرقه یبسی بطلان بصارت است و فرق در بین و نزول الماء ازرق از تقدم خیال و عدم
آن توان کرد و بعضا در یبسی لاغری در چشم پیدا شود و قدح سود دهد فائده زرقه رطبی باشد
معارضه بعد بلوغ زائل شود و این زرقه را برص العین گویند **فصل ۳۰** در ضعف بصر اگر از
غلبه خون بود رگ زنند و تصفیه هم نمایند و توتیا بعوزه پرورده کشند و اگر از بلغم بود

نضج وتنقیه بلغم نمایند و باسلیقون در چشم کشند واگر از سببی دیگر بود حسب آن تدبیر کنند واگر از نقصان حرارت غریزی افتد واین مخصوص به پیر است علاج نپذیرد اما جهت حفظ ما بقی وازاله رطوبت باشند وکحل الجواهر بکار برند

فصل ۳۱ در ذهاب بصر در جلوس مظلمه یعنی رفتن بصارت بسبب کثرت نشستن در جای تاریک علاج اگر نور بکدر شده باشد یا بیضیه سیاه گشته باسلیقون کشند وادویه اغذیه ملطفه بکار برند واگر دفعه برآمدن از ظلمت باعث بود برقع آسمان گون بر روی آویزند وبروشنائی آفتاب ننگرند وتجوید غذا نمایند

فصل ۳۲ در خفش یعنی آنکه روز بصارت ضعیف شود واگر این مولودی ست علاج نپذیر نیست اما جهت تسوید اجفان وطبقات تا چشم را قوت دهد دخان روغن بنفشه میکشند

فصل ۳۳ در قمور یعنی کلال ضعف که در بصر افتد از کثرت نظر کردن بر برف یا بروشنائی علاج خرقه سیاه برو جه آویزند ولباس وفرش همه سیاه بسازند وشیر در چشم دوشیدن ودائم خاصه تلخ کوفته بر چشم نهادن در قمور بسی اثر تمام وارد

فصل ۳۴ در سبل العین یعنی لاغری چشم وضعف لازمه نیست علاج در ترطیب کوشند واگر سده باشد تنقیه وتفتیح نیز بعمل آید

فصل ۳۵ در بغض العین یعنی دیدن بجانب شعاع خوش نیاید اگر از گرم شدن روح افتد علاجش ترطیب وتبرید ست واگر بعارضه رمد وجز آن افتد بازاله سبب کوشند

فایده در بیان معرفت مزاج چشم بدانکه مزاج اصلی خاصه چشم گرم وتر ست اگر نه چنان بود مزاج خاصه نباشد ونشان گرمی چشم سرعت حرکت وظهور رگهای آن وحرارت لمس وحمرت لون اوست ونشان سردی ضد این ونشان تری چشم بسیاری حرکت وبزرگی چشم ونشان خشکی ضد این وگرمی وتری چشم سیاه افزون از ...

باسم لازم وورمی نیست که متضرر شود چشم از شعاع ونفرت وبغض نماید از آن کذا فی حدود الامراض

لونهاست لهذا از ول المارو و دیگر علتهای بخاری در چشم سیاه اکثر افتد

باب ۳

در امراض جفن و هدب بدانکه جفن بفتح جیم پوشش چشم را
گویند یعنی پلک و هدب بضم ها موی پلک ست یعنی مژه

فصل ۱ در گمنه پلک و نشانش آنست که بعد خواب بعضی را چنان نماید که ریگ در چشم ست و پس از زمانی زائل شود علاج بعد تنقیه عام بهر تنقیه پلک مدمعات در چشم کشند چون احمر لین و احمر حاد و شیاف اسحاق نمایند

فصل ۲ در انتشار الجفن بعد تنقیه و تضمید صبر و اقاقیا و مر بر پلک و پیشانی اگر مرض باقی بود علاجش تشمیر ست یعنی بریدن پلک بوجهی که معروفست و رگهای درون بینی گشادن نفع دارد

فصل ۳ در التصاق الجفنین یعنی بهم پیوستن هر دو پلک و این بعد رمد یا قرحه یا پس از قطع سبل و ناخنه می افتد علاج هر دو را از هم جدا کنند بمیل و اگر بحدقه چسپیده باشد با احتیاط تمام بردارند و بعد فتح زیره و نمک خاییده و آب وی اندازند و پنبه بروغن گل آلوده میان گذارند و زرده بیضه در روغن گل بر پشت چشم نهند

فصل ۴ در قصره یعنی کوتاه شدن پلک و اسباب او ضد اسباب استرخاست و دیگر امور واقعه بر پلک که از قطع غده و جز آن افتد علاج در مادی تنقیه کنند پس حسب سبب تشنج یبسی باشد یا امتلائی تدارک نمایند و در آنچه از دستکاری افتد بدستکاری رجوع فرمایند

فصل ۵ در شرناق که فرد و نرم رطب بر پلک پدید آید و بدان سبب پلک سطبر شود و پیوسته چشم تر بود علاج تنقیه کنند بعده مدمعات کشند و اگر نفع نشود و ضرورتی قوی باشد دستکاری نمایند و قصر چیزها پرهیز ست حتی که خنازیر و سرطان از پرهیز وقعی تحلیل پیرو

فصل ۶ در عقده که غدو نیست سخت بر پلک بالا پدید آید علاج بقیروطی نرم کنند پس جهت تحلیل مرهم داخلیون نهند و آنچه قابل دستکاری یا واجب التنقیه بود بدان توجه نمایند

قرابادین کبیر

فصل ٧ در شعر منقلب و شعر زائد موی مژه که واژگون شده در چشم خلد آن را شعر منقلب
گویند و آنرا که در غیر منبت روید شعر زائد نامند علاج بعد تنقیه موی زائد را کنند
و آنجا را بپوشانند به خون وزغ و بیضه مورچه و شیر انجیر و خون کنه سگ طلا نمایند و کف دریا
بلعاب اسبغول یا سیدن منبت اخذ کنند و اگر موی منقلب باشد بعسل [illegible] موی را
برپشت آنرا بچسبانند تا در چشم نخلد و بعد کندن بن موی را بآلتی سوزن مانند داغ دادن
آخر العلاج است و خیاطه و تشمیر نیز تدبیر و بسیت فصل ٨ در انتشار الاهداب یعنی ریختن مژه
علاج اگر فساد غذا باشد بواسطه غلبه صفرا یا سودا تنقیه خلط مفسد نمایند و اگر از ضعف [illegible]
آن موضع بود و این عقب قراطیس و بهای بکرم افتد تقویت دهند و ترطیب نمایند و
باسلیقون و روشنائی کشند که شدید التقویة اند و اگر از غلبه رطوبت بلغمی بود تنقیه آن نمایند
و در تجفیف کوشند و اگر از سببی دیگر افتد که مانع غذا رسیدن بود ازاله وی کنند فصل ٩
در بیاض الاهداب یعنی سپیدی مژه علاج بعد تنقیه بلغم برگ لاله وحشی به روغن [illegible] بمالند
و روشنائی میل بر مژه کشند فصل ١٠ در جرب الاجفان یعنی فرو خیزد یا خارش که
در باطن پلک پیدا آید علاج حسب ماده تنقیه نمایند و برود منفسجی کشند فصل ١١ در برد
آن رطوبتیست غلیظ ژاله مانند که اکثر بر ظاهر پلک افتد علاج بقیر و طلی [illegible]
تلیین و تحلیل آن نمایند و الا بدستکاری بردارند فصل ١٢ در صلابت جفن یا
غلظت آن یعنی چون در پلک افتد کشادن و پوشیدن چشم دشوار شود
علاج در نضج و تنقیه سودا کوشند و تلیین موضع و تحلیل ماده نمایند [illegible] مرهم
و این را حسبار العین نیز خوانند و آنجا که با صلابت الجفن خارش بلا ماده بود مسمی شود
به یبوست العین فصل ١٣ در سلاق یعنی سطبر و سرخ شدن پلک خصوص

موص که کناره بشیر سطبر شود علاج در ابتدا ما العنوا کافی ست و شیاف در کلاب
مانیده آب او چکانیدن و شب خرفه و برگ کاسنی بروغن کل ضماد کردن نافع و بعد
ن و غلظت تنقیه بفصد و مسهل قوی لازم و بعد تنقیه شیاف احمر لین کشند **فصل ۱۴**
الاجفان یعنی سبلش که در مژکان افتد اگر بسیار خرد بود صیبان و آنرا که بزرگ
قام کویند و آنرا کر آکنده باشد قمله خوانند علاج بعد تنقیه بدن پلک را پاک سازند
اگر ممکن بود کرفتن والا آب که شب نمک جوشانیده باشند بشویند و سیل در بیخ
مژکان بوی سیماب در وی اثر کند پس بآهستگی بر سیل دست گردانند تا جزوی از سیماب
پس آن سیل در پلک کشند بالخاصیه قمل کشد **فصل ۱۵** در شعیره که دوییت
حبه جو در کناره پلک پدید آید علاج تنقیه نمایند و ابتدا روادع و بعده شمع گرم و
ن بنهند و اگر سود ندهد شعیره را بر کنند بناخن یا مقراض ببرند و خون بر آن دهند
زرود بند کنند و بعده ذرور صفر پاشند **فصل ۱۶** در توثة الاجفان و آن ز... بیت
توثه اکثر در باطن پلک زیرین شود علاج بعد فصد و مسهل قطع نمایند
بعد قطع زیره و نمک بخایند و آب او بچکانند **فصل ۱۷** در تحجر جفن و این
غلیظ تر باشد علاج تنقیه کنند و بقیروطی نرم نمایند و اگر تحجر مشابه ... بود
نمایند **فصل ۱۸** در قروح الجفن علاج اول عدس و پوست انار
پسته در سرکه پخته ضماد نمایند و بعد سقوط خشکریشه زروره بیضه با
آمیخته کذارند تا مندمل شود **فصل ۱۹** در تهیج اجفان یعنی انتفاخ
ج اگر بسبب ضعیف احشا افتد چنانچه در سوء القنیه و جز آن
حشا کنند و اگر از کثرت بلغم افتد تنقیه آن نمایند **فصل ۲۰** در قمل الپلک

پلک علاج تنقیه سودا کنند وشونیز ونمک بسایند وبسرکه طلا نمایند و اکر بزود
بوجینه کرفته بناخن کیر ببرند واکر خون بیاید رفتن دهند بعده بر جراحت زاک پاشند تا خون
بایستد فصل ۲۱ در شری که بر پلک پدید آید و وی آنست که پلک بخارد و
آماس کند وبدان ماند که زنبور کزیده است علاج رک زنند ومسهل صفرا دهند وبشادنه غسل
مغسول اکتحال نمایند فصل ۲۲ در بله پلک وآن شوره خرد سوزانست که اندک ورم کند
وریش شد پهن کردد علاج تنقیه صفرا کنند وحضض ومرطلا نمایند فصل ۲۳ در سلعه
پلک یعنی سبوسه وباشد که ریش کند علاج رنک او اکر اغبر بود مسهل سودا دهند واکر سپید بود
مسهل بلغم دهند وبعده شیاف احمر کشند واکر کهنه شده باشد شرط زنند بانشکر بخارند
تا خون براید وسرمه روشنایی کشند فصل ۲۴ در سلعه پلک وآن حسیست فرو رفته
از پوست وکوشت جدا علاج بعد تنقیه سنکاری کنند فصل ۲۵ در زرقت
وخضرت جفن یعنی کبودی وسبزی که بر پلک از زخم پدید آید علاج اکر جراحت باقی بود
فصد کنند ومسهل دهند وصندل ومرداسنک بکلاب طلا نمایند والا اسفال نو
برهم سودن آب انداخته وطلا کردن ازاله کبودی بنماید فصل ۲۶ در غرب یعنی
ناصور کوشه چشم که جانب بینی ست علاج بعد فصد ومسهل شیاف غرب چکانند
ودر وقت چکانیدن اول باید که قرحه را از پنبه پاک نمایند وکوشت فاسد بردارند تا نفع
دهد واکر سود ندهد داغ دهند بطریق معروف وبعد داغ مرهم اسفیداج دهند تا اندمال
کند مع تسکین هرکاه غرب بسته شود وورم کند تخم مرو کوفته بشیر زنان یا خرپزه وزعفران
قدری آمیزند وکذارند تا سر واکند فصل ۲۷ در حکه آماق وجفان یعنی خارش
بلا بثور که در کوشه چشم ودر پلک پدید آید علاج تنقیه نمایند وکاسنی بکوبند وبر جفن

بکل ضماد نمایند و اگر تنقیه نفس عضو مطلوب باشد با سلیقون و کحل عنزروتی کشند

فصل ۲۸ در غده یعنی زیاده شدن گوشت گوشه چشم که طرف بینی ست علاج

بعد تنقیه جهت افنای او شیاف زنگار یا مرهم او نهند و اگر سود ندهد قطع نمایند همچون

ظفره و بعد قطع ذرور اصفر پاشند تا ما بقی را بخورد و بعد قطع جهت دفع اذیت زرده بیضه

بروغن گل طلا نمایند و مراهم مندمل باید کرد بعون الله تعالی **باب سیم**

در امراض اذن یعنی گوش باید دانست که وی عضوی شریفست زیرا که آله شنوائیست

و حس شنوائی بر همه حواس فضیلت دارد کما لا یخفی و گفته اند تا که نخستین تنقیه نشود

دوا در گوش در امراض مادی بکار نبرند و هر چه در گوش چکانند نیم گرم باید چه برد

بالفعل عصبه سمع را ضرر دارد **فصل ۱** در وجع الاذن یعنی درد گوش علاج اگر

درد بسبب ورم یا قرحه بود بیانش علحده میکنم و اگر بسبب سوء مزاج حار یا بارد بود تنقیه

در مادی و ایضا در سوء مزاج حار باید کرد و تعدیل در سوء مزاج بارد کافی ست و در مادی

بعد تنقیه نیز و اگر بسبب دخول کرم یا آب بود اخراج وی نمایند بهر وجه که ممکن بود جهیدن

بر یک پای و دست بر گوش یا وقت نهاده سر بدان طرف نگون ساخته آب را و دیگر

اشیای سیاله را که در آمده باشند برون می آرد اگر از اسفنج فتیله سازند و در گوش مقر

نهند بهمان طرف غلطانند زمانی دراز تمام آب را نشف کند و اگر بسبب تولد کرم در گوش

بود بخار دود غدغه کند و احیانا درد باید علاج برگ شفتالو را جوشیده یا آب تازه او گرفته

بچکانند یا صبر و سرکه بچکانند تا کرم بمیرد پس از صوف فتیله سازند و بسر شی آلوده

در گوش دارند و کرم که بدو آویزد برون آرند و آنجا که قرحه باعث کرم بود تنقیه مر

قرحه کوشند **فصل ۲** در ورم گوش علاج بعد تنقیه نظر کنند

[illegible]

گرانی سامعه روغن تنقیه است یا روغن اکر و رشت منفور در سمع و شدت درد و لزوم تب
نباشد تر که دوائی مرکب است آب کشنیز طلا نمایند و روغن روغن گوش شیر
از پستان دوشند تا در رو بیایند و اگر نایستد لعاب حلبه با تخم کتان بچکانند تا
ریم کند و سیالان پخته شده و اگر بیرون تنقیه است ورم بنظر می آید و تب لازم
نباشد و در شدید می بود و درین استعمال رداعات منهی است و عند
شدت وجع پارچه در آب گرم تر کرده تکمید توان کرد و نمک گرم تر بعد
دو روز برگ کرنب در روغن زرد کهنه پخته بر ورم نهند تا تحلیل داده کنند
فائده آنچه گفته شد بورم گرم مخصوص است اما ورم بارد در ورن صماخ بود یا برون
سیلان سامعه نمیشود و درد قوی و تب بادی نمیباشد با ثقل و تمدد لازم و سبب روغن تب
چکانیدن بعد تنقیه نفع تمام دارد و دربار **فصل ۳** در قرحه گوش و نشانش تقدم ورم است و
ریم علاج شهد از روت محرق در فتیله آلوده بگذارند تا پاک کند و بعد از روت دم الاخوین
و کندر در روز رسانید یا بروغن گل آمیزند و بفتیله بردارند و اگر درد شدید بود خاکستر
وقدری چند سید ستر بجهت صلاح افیون بهم آمیخته در رسانند یا بچیزی آمیخته بچکانند **فصل ۴**
در طرش و وقر و صمم نقصان سمع را طرش و بطلان او را وقر و فقدان صماخ را صمم گویند
وگاهی یکی مرادف دیگری آید علاج حسب سبب تدارک کنند و در ینجا تنقیه بقاری نمایند اگر
تنقیه مطلوب باشد آنچه روز بحران افتد محتاج تدبیر نیست آنچه از کبر سن افتد یا مولود
بود علاج نپذیرد و طفل را اگر گوش گران شود صعتر و نمک بخایند و یکقطره در گوش
چکانند نفع دهد **فصل ۵** در دخول الحصاة فی الاذن یعنی در آمدن سنگریزه و مانند آن
در گوش علاج روغن در گوش چکانند و عطسه را حرکت دهند و چون جمع آید بیا [illegible]

[illegible]

بگیرند تا افروخته و فتیله بگوش بسر رسید شود و آن چیز بیند فع کرده و اگر آب در آید چوب

یا دو یا ان بتقدیر... بسیار کرده بگیرد و بر او پنبه بندند و بر روغن آلوده بر او فرو برند و طرف

دوم او در گوش باشد آب همه منجذب شود و طریق دیگر در درد گوش گذشت و

... ان ... را انچه در ... بدان گوش گذشت از قبل اخراج تدبیر نمایند

فصل در طنین و دوی و آن آوازیست که درون گوش می شود اگر سخت باریک بود

طنین و اگر بزرگ بود دوی گویند علاج تحقیق سبب نمایند و ازاله آن فرمایند

اگر از زکام ... و غیره باشد چنانچه در جای خود گفته شد فصل در انفجار الاذن یعنی آمدن

خون از گوش علاج اگر از امتلا بود فصد کنند و خون بسیار گیرند و اگر بسبب صدمه و

ضربه قویه بود خون از فصد اندک گیرند و هر چند که باشد بعد فصد بار دو در سرکه جوشانند

و بچکانند خون بند شود و دو در بحرانی که خوف غشی نشود بند نکنند و اگر از کسر ... ... افتد

بعلاج او که آخر باید رجوع نمایند فصل در انکسار الاذن یعنی شکستن گوش علاج فصد

و تلیین نمایند و صبر و مغاث و اقاقیا و ... و حنا ضماد سازند بجانب مایل کسر تا عضو را

بهیئت اصلی آرد فصل در انقلاع الاذن یعنی کندن گوش از بیخ علاج بعد فصد تلیین گوش را

بر موضع او نهاده رفاده و عصابه محکم بندند و اگر درد باقی باشد ... لعاب

در ... خطمی و آب ... کدو بمالند فصل در قلاع الاذن یعنی شقاق گوش و

این اطفال را بیشتر افتد علاج میان و شانه و بیخ گوش حجامت کنند یا زالو بچسبانند

و آن موضع را بشیر زنان بشویند و مردار سنگ و ... مسایند بپاشند

فصل در حکة الاذن یعنی خارش گوش علاج افسنتین در

سرکه بجوشانند و سرکه مطبوخ را با روغن بادام تلخ بچکانند فصل

در ضرب الاذن یعنی کرنجیدن و رنجیدن گوش از آواز قوی علاج بتقویت دماغ کوشند باغذیه و ادویه مقویه و شموم

باب ۵ در امراض انف یعنی بینی

بدانکه وریح بینی دو راه است یکی بدماغ میرود و دویکی بحلق

فصل ۱ در خشم یعنی بطلان

شامه و سببش اکثر برآمدن گوشت زائده بود در مجری آنرا بواسیر الانف (قوت بویائی ۱۲) گویند و جدا باید و اگر حدوث ورم یا وقوع سده بود از خلط آنچه لازم هر خلط است معلوم میشود و اگر از سوء مزاج ساذج بود نشان حار و بارد ظاهر است و نابرآمدن ماده ضرورت علاج حسب سبب تدارک نمایند و آنچه بعد امراض حاده افتد بسبب یبوست یا تشنج کمتر علاج پذیرد

فصل ۲ در فساد شم

یعنی در حس بویائی فتور افتد با وجود آمدن بوی و این سه گونه است یکی آنکه همه روایح را بیک رائحه بوی کند دوم آنکه از یک چیز بوهای مختلف شمیده شود سوم آنکه بعضی بوها شمیده شوند و بعضی نه و این از دو وجه خالی نباشد یا آنکه خوشبوئی محسوس شود و فقط و بدبو نه یا برعکس این علاج تنقیه دماغ نمایند و اگر قرحه باشد تدارک وی فرمایند و بعدا آنجا که خوشبوئی محسوس میشود فقط چند تسعیط کنند و آنجا که بدبوئی مشموم میشود مشک در بینی چکانند اگر بیماری در ابتدا بود و بعد از آن در اول مشک و در ثانی چند

فصل ۳ در بواسیر الانف

یعنی گوشت زائده که در بینی برآید علاج رگ زنند و زلو نهند و مسهل دهند پس از آن زنگار و اشنان قصارین و [illegible] سرکه را برابر هم ساخته فتیله بدان آلوده بر آن گذارند تا بزداید و اگر سود ندهد قطع نمایند با آهن یا رشته موئین گره دار که از بینی [illegible] حلق در می آرند و آنرا می کشند تا فزونی زدوده شود بعده مرهم اسفیداج استعمال نمایند

فصل ۴ در بثور الانف

علاج تنقیه نمایند و آنجا که صلابت

داشته باشد بموم روغن نرم سازند واگر تحلیل نیابد بشرط زنند و بمرهم اکال نزد و بند
پس بمرهم سپیده و صندل کردانند **فصل ۵** در قروح الانف علاج ریش بینی
اگر تر بود رگ زنند و مسهل دهند پس مرداسنگ بروغن گل بمالند واگر خشک
بود موم روغن مالیدن کافیست **فصل ۶** در رعاف یعنی برآمدن خون
از بینی علاج بازو و ران و انثیین و اذنین و ثدیین بستن و پس سرحجامت
کردن و همچنان برجگر محجمه نهادن اگر خون از سوراخ راست آید و بر سپرز اگر
از چپ آید و سرگین تازه خر فشرده دو سه قطره چکانند و خانه عنکبوت و سیاهی کرد
و بغبار الرحی الوده در بینی درآوردن و سرگشنیز با گل ملتانی بر سر چسپانیدن حبس خون
بنماید و اگر خون غالب بود رگ زنند و حسب حال خون برارند اندک یا یک دفعه
و به تغلیظ خون کوشند بشربت عناب و امثال آن و عدس و برنج خورانند لیمو آمیخته که
بغایت مغلظ است **فایده** اگر رعاف در تپ یا در امراض سرافتد تحقیق نمایند که
بحرانیست یا نه اگر بحرانی باشد زنهار بند نکنند که بفساد عظیم خواهد انجامید مگر وقتیکه
خوف غشی باشد و اگر بحرانی نیست حسب حاجت تدارک باید کرد **انتباه** هرگاه در
امراض دماغی تبرعیف حاجت شود بآلتی که باین کار مخصوص است درون بینی
بخراشند و اگر کندش و موزج و فرفیون کوفته و زهره گاو سرشته فتیله سازند و در
درارند خون روان کند **فصل ۷** در بخر الانف یعنی بوی بد از بینی آمدن علاج
اگر سبب وی بثره یا قرحه بود تدبیر وی کنند بدانچه گذشت و اگر از تعفن خلط دماغی
بود فساد دماغ گواهی دهد و اگر از تعفن خلط معده بود که بخار از آن بانف آید تباهی
معده شاهد بود تدبیر وی تنقیه دماغ و معده بود بسکنجبین و غرغره خردل غرغره کردن

و چیزی خوشبوی در بینی انداختن **فصل ۹** در رعاف الانف یعنی کوفته شدن

بینی علاج اگر خوف ورم بود در زود رگ زنند و در جمله با صلاح پشت الف

کوسفند بو عیکه با نع تنفس نشود یعنی انبوبه مرهم آلوده در بینی گذارند تا دم می آید

و بعد اصلاح صورت او بدست صبر و مغاث و اقاقیا و مرداسنگ

و آب لسان الحمل سرشته و بر کاغذ نهاده بالای بینی چسپانند **فصل ۱۰**

در عطاس یعنی عطسه بسیار آمدن علاج روغن گل خوشبوی در بینی کشند و آب نیم

گرم بر سر ریزند و روغن نیم گرم در گوش چکانند و دست و پای خشخاش کام بنهند

و اگر کودک افتد کرده گوسفند بریان کنند و آب چکیده او در بینی رسانند **فائده**

عطسه معتدل دلیل صحت است و افراط باعث آفت **فصل ۱۱** در جفاف الانف علاج

خشکی بینی اگر از حرارت بود مبردات بکار برند و اگر از یبوست بود مرطبات و دهند

شیر زنان نفع کثیر دارد و اگر از تشبث خلط لزج در خیشوم بود تلیین آن نمایند و با

جران **فصل ۱۲** در حکة الانف یعنی خارش بینی علاج اگر خارش بسبب سودا ای سرد باشد تعدیل

مزاج دماغ کنند و اطریفل دهند و اگر مقدمه زکام یا نزله یا جدری بود در اصلاح آن

مرض مترقب کوشند نه بعلاج حکه که عرض است **فائده** اگر چیزی از خارج در

بینی در آید و بند شود روغن چکانند و بمالند و عطسه آورند تا بیرون افتد و بسیار

باشد که از راه حلق بر آید بی تصدیع **باب ۶** در امراض لسان و دهان

فصل ۱ در ورم لسان یعنی آماس زبان علاج حسب سبب تنقیه نمایند و بعده

غرغره فرمایند و در دموی فصد او تا که سه روز گذشته باشد شیره کاهو

کاسنی و خرفه و عنب الثعلب و بعد سه روز به آب کرنب و عنب الثعلب

حب الثعلب و لعاب تخم کتان بهم آمیخته و در اخلاط بلغمی با بونه و اکلیل الملک و بنفشه
و مغز خیارشنبر آمیخته و در بلغمی بعسل تنها یا صعتر یا ایارج آمیخته و در سوداوی بطبیخ افتیمون و حلبه
روغن بنفشه و مغز فلوس آمیخته و در سوداوی که سنگی گشته زیرا که در دهن مانند تا سرطان نگردد و از
استعمال ادویه حاره غرغره که در بلغمی و سوداوی است مقید بوقتی از ابتدا و انتها و انحطاط
بخلاف غرغره ورم گرم اگر بسبب سم شرب سم بود علاج سم نمایند فصل در ثقل اللسان یعنی
زبان گرانی کند در ادای حروف چنانچه باید بظهور نیاید اگر بسبب تشنج و استرخا بر لفظ
نگراید علاج تفحص سبب نمایند و تدارک آن فرمایند و آنجا که استرخا بود و بنگرند
که فتور حواس و فساد در دماغ هست یا نه اگر باشد تنقیه دماغ باید کرد و
بعده بوج و جز آن زبان را مالند و اگر نباشد آنچه در باب فالج ذکر یافت عمل نمایند
و آنچه از جستن عصب عقب تشنج استفراغی فتد علاج پذیرد و آنکه عقب سام فتد فرا
نشود و بدستور را قبل از زبان ملح اندرانی و نوشادر مالیدن و لعاب آرد شفا بخشد
و بجهت یاری بر زبان نهادن در استرخا نفع تمام دارد فصل در عظم اللسان
یعنی بزرگی زبان این را دلاع اللسان نیز گویند اگر از کثرت عظم از دهن بیرون
افتد علاج اگر دموی بود رگ زنند و ترشیها مالند تا لعاب آرد و اگر بلغمی بود
بعد تنقیه ملح نمک و سرکه مالند فصل در استرخاء اللسان علاج وی آن
گذشت فصل در تشقق اللسان یعنی کفیدن زبان علاج اگر بسبب غلبه خشکی
دماغ باشد مرطبات دهند و قیروطی و روغن بنفشه مالند بعد تعدیل دماغ کوشند و کف خیار
که بریده بهم میمالند بر وی آید مالیدن نفع تمام دارد و اگر از بخار معده باشد
معده کرا رامی بدو و آثار ریوست دماغ و جای خالی بود و نیز بر وی تنقیه معده است

وسپستان در دهن داشتن و آنچه دبیسی ست بکار بستن **فصل ۶** در جفاف اللسان
یعنی خشکی زبان علاج اگر از گرمی و خشکی بود مرطبات دهند و بمالند و لعاب بهدانه با
نیلوفر و شکر آمیخته در دهن داشتن اثر تمام دارد و اگر خلط لزج بر سطح زبان گراید و خشکی
شود چوب بید در سکنجبین آلوده بر زبان بمالند تا رطوبت عارضه زدوده شود و این قسم
فی الحقیقه یبوست نیست زیرا که جرم زبان سالم ست و لزوجت آب دهن خاصه است
و همچنان از مبردات افزودن زیرا که سردی فزاید غلظت میکرد **فصل ۷** در
حرقة اللسان یعنی سوزش زبان علاج در تبرید کوشند و اگر مادی بود مسهل دهند
و کافور ریاحی مالیدن اثر تمام دارد و از لعبه بهیره و بهیر چه در دهن گیرند و تجربه
کنند و بعدان ملازم باشند **فصل ۸** در حکة اللسان یعنی خارش زبان علاج بعد
تنقیه مضمضه کنند تا آب گرم و بعده بشیر شکر آمیخته و بعده بسرکه و روغن گل و
بدانند که هلیله زرد خائیدن و بر زبان مالیدن در استفراغ ماده کرم زبان اثر
تمام دارد **فصل ۹** در ضفدع اللسان یعنی فرزدی سخت غده مانند
که زیر زبان پدید شود و این از بلغم لزج افتد یا از خون که بعد از پختن و ریختن اجزا
لطیف او بتحلیل رود علاج بعد تنقیه نوشادر و زاج سوخته و زنگار بعسل یا سرکه
آمیخته بمالند و اگر دفع نشود دستکاری نمایند و هنگام قطع احتیاط نمایند تا
آن دو شریان که زیر زبانست بریده نشود **فائده** گاه باشد که ماده ضفدع بغایت
متحجر شود و چون پوست بالا بشکافند بشابه پاره سنگ برآید و دفع گردد و گاه باشد که گرد
نرم زیر زبان پدید آید و چون بشکافند رطوبت غلیظ برآید و باز جمع آید و تدبیرش آنست که
بشکافند و پوست آنرا بمقراض تمام ببرند باحتیاط تا بشریان آسیبی نرسد **فصل ۱۰**

در فساد ذوق و وی آنست که طعمی نا طبیعی همی آید در ذائقه وقت تناول یا بدون آن و سبب این غلبه خلطی از اخلاط است و طعم بر آن دال علاج تنقیه خلط غالب نمایند بفصد یا باسهال و بعده غرغره فرمایند بسکنجبین **فصل ۱۱** در بطلان ذوق یعنی هیچ مزه محسوس نشود و گاه باشد که حس لمس نیز باطل شود و از حرارت و برودت نیز منفعل نگردد زبان و سبب این علت نفوذ ماده رطب است در جرم عصب علاج بعد نضج و تنقیه دماغ غرغره فرمایند بطبیخ عاقرقرحا و مویزج و خردل اگر حرارت نباشد و الا گل سرخ و سماق بجوشانند و در طبیخ او سکنجبین یا مری آمیزند و تغرغر کنند **فصل ۱۲** در تقشر زبان و دهان یعنی پوستهای باریک جدا شود از دهن و زبان چون بخرفه بمالند بهتر میگردد علاج بعد فصد و اسهال صفرا آس و گل سرخ و گلنار در سرکه بجوشانند و مضمضه کنند **فصل ۱۳** در بثور الفم یعنی دانهای خرد که در دهن برآید علاج رگ زنند و مسهل دهند و لبسر که در و گشنیز و عدس و برگ عنب الثعلب جوشانیده باشند مضمضه نمایند **فصل ۱۴** در قلاع یعنی جراحت و ریش دهن که از ماده باطنی بود و علاج حسب ماده تنقیه کنند بعده اگر دموی باشد یا صفراوی غرغره کنند بدانچه در بثور گفتیم و طباشیر و گلنار و کافور باریک ساخته ذرور سازند و در آنجا که قرحه انجا است بدبود لبسر که نمک تمضمض نمایند تا رطوبت زدوده شود و اگر لذع سرکه تیز شند زعفران بجای سرکه آمیزند و اگر بلغمی بود مامیران و بلیله و عاقرقرحا در سرکه جوشند و مضمضه کنند و اگر سوداوی بود برگ حنا بخایند و مغز ساق گاو بمالند و گاهی جهت تقویت محل مازو و گشنیز و پوست انار در سرکه بجوشند و مضمضه کنند **فایده** شیرخشت در آب عنب الثعلب حل کرده قلاع صبیان را مالیدن اثر تام دارد و بدستور گاوزبان سوخته پاشیدن **فصل ۱۵** در اکله الفم و آن قلاع خبیثه است که زود

راکنده شود علاج انچه در قلاع گفتیم از تنقیه و زدایندن رطوبت فاسد بعمل آرند و بعد

با بهستادن و ... از انتشار فلدفیون نگذارند یا سوره تیجان تا پاک کند هر گاه ازین اعراض ... شود یا ... مضمضه نمایند و یا بشیر تازه شکر آمیخته **فصل** در کثرت سیلان لعاب از دهن

خواه در بیداری بود خواه در خواب یا از حرارت و رطوبت معده بود یا از برودت

و رطوبت معده بود انچه از حرارت است در خلو معده زیاده شود و انچه از برودت است

در پری معده و ایضاً ضعف هضم و ترشی دهن از جهت لعاب گواهی دهد علاج تنقیه

معده نمایند از خلط موجب و در جار کاسنی تازه با قدری نمک نیکو بخایند و آب

ملح بخایند و در بار و کند و مصطکی مضغ فرمایند **فصل** در بخر الفم یعنی بوی بد

دهن علاج اگر بسبب اجزای دهن باشد تنظیف نمایند و اگر از دماغ می آید یا از معده

تنقیه دماغ و معده نمایند و حب المسک پیوسته در دهن دارند و مسواک کردن

ملازم باشند و مضمضه بروغن گل نمایند گاه گاهی صبحگاهی در ازاله بخر غیر قوی ...

فصل در ورم اللثه یعنی آماس گوشت بن دندان و این یا از خون افتد یا از بلغم خونی سرخ و دردناک

باشد و بلغمی سفید و بی درد علاج حسب ماده تنقیه فرمایند و غراغر که در قلاع

گذشت موافق خلط بکار برند

باب ... در امراض شفت یعنی لب

فصل ... در بیاض الشفت یعنی سپیدی لب و این غیر ... است علاج تنقیه بلغم نمایند و اغذیه غلیظ بگذارند و روغن یاسمین یا خیری در لب ... مالند

فصل ... در تشقق و تقشر و جفاف که ... و معنی این الفاظ

در باب امراض دهن گذشت علاج انچه در باب امراض دهن گفته ایم بعمل آرند

و محل تشقق از هوا محفوظ دارند و مازو و اسفیداج و نشاسته و کتیرا

کثیرا کوفته و بیخته در سرکه با کیبان سرشته ضماد نمایند که مجربست و برد و انبکه بر لب بندد با آب

وی پوست در دل تخم مرغ بچسبانند **فصل ٣** در اختلاج الشفة یعنی پریدن لب علاج اگر

سببش در امدن خون بود در رگهای لب و مستعد بر اختلاج شدن رگ قیفال زنند و غذا کم

خورند و تنقیه و تفتیح مسام نمایند و اگر با دغلیظ باشد انچه در اختلاج مطلق گذشت بکار برند و

انچه از مشارکت معده بود یا غثیان و فواق باشد و معده سوفی بود بقی دفع شود و اگر

از دماغ بود مقدمه لقوه و صرع باشد تدبیر وی پرهیز است و منع حدوث امراض مترقبه

کوشیدن **فصل ٤** در تقلص الشفة یعنی خورد شدن و کشیده شدن لب علاج انچه از

تشنج امتلائی بود تنقیه کنند و روغنهای گرم مالند و انچه از تشنج یابس افتد تدارک نمایند

و در اطفال انچه مولودی بود در ایام طفولیت کشیدن و ریشت بستن باشد که اصلاح گیرد

فصل ٥ در بواسیر الشفة یعنی فزونی که در لب زیرین پدید آید علاج تنقیه خون سودا

نمایند و به مراهم اصلاح فرمایند **فصل ٦** در ورم الشفة یعنی آماس لب علاج حسب الخلط تنقیه

نمایند و اضمده مناسبه بکار برند و خصوص با شیره عنب الثعلب طلا کردن اثر

تمام دارد خصوص در حار را دانند **فصل ٧** در شور لب و علاجش نیز تنقیه است

فصل ٨ در تشقق لب علاج بر انچه پرداخته **فصل ٩** در

اکله لب علاج انچه در اکلة الفم گذشت بکار برند فائده هر گاه سوء

مزاج پدید افتد علامات وی دریافته تدارک نمایند **باب ٥** در امراض

اسنان و لثه یعنی دندان و بن دندان **فصل** در وجع السن یعنی درد دندان

انچه از گرمی بود با آب سرد ساکن شود در اکثر و انچه از سردی بود با آب گرم

رسیدن البته بایستد علاج اگر سوء مزاج ساده بود و بخار سرکه

باکلاب و ربا به و بطبیخ برنج کابلی تمضمض کند و در بادی بحسب ماده تنقیه نمایند پس تعدیل

و انچه در پی معده بیفزاید از فساد ماده معده بود تنقیه معده و تجوید هضم فرمایند

و کشنیز در طعام بیشتر اندازند و قی نفع ست درین قسم انچه منتقل بود از باد باشد

تنقیه باو نمودن و بطبیخ بادیان و انیسون و زیره تمضمض کردن بیکرم سود و دندانچه

از تولد کرم باشد تقدم تثقب کواهی دهد تبخیر کنند با دندرالبنج و تخم پیاز با موم آمیخته

و در آتش سوزند و بواسطه نی دود آن بدندان رسانند **فائده** عرق کوکرد بر

دندان گذاشتن فورا دفع درد میکند باید که بدیگر دندان نرسد که ضرر دارد و تکمید کاه

بابزود کندلک بمیل زر یا آهن داغ نهادن سود تمام دارد و داغ مکرر باید کرد تا پخته شود

و باحتیاط کنند تا داغ بدیگر مواضع نرسد و انچه از جنبیدن بود اگر جنبش کمتر بود بعلاج

استقامت کوشند و اگر بیشتر بود به از کندن هیچ علاجی نیست لیکن در کندن نخست

بیخ او را سست کنند پس برکنند تا به چشم ضرر نرسد دوائی که تسکین درد کند عاقرقرحا

افیون فشار کنند ربا ربکی ساخته باشیر زنان سرشته بر دندان نهند **فصل ۳** در

ضرس یعنی کند شدن دندان سببش اگر تناول چیزی ترش بود یا بسیار ترش بود علاج

درحار قیراج خائیدن برگ و تناح خرفه با تخم او و کباب کرم یا نان کرم بدندان گرفتن

ست و در بارد مزاج مغز بادام تلخ و مغز جوز هندی خائیدن و انچه از باطن بود آروغ

ترشی دهن و بسیاری براق گواهی دهد علاجش تنقیه بلغم یا سودا است خاصه بقی

زیرا که چون ترشح ندارد و کثرت ریزش ماده مشهور نیست و برامدن ماده از معده بقی آسان

فصل ۴ در ذهاب بارالاسنان یعنی رفتن آب دندان و مراد است که دندان

از ملاقات اطعمه ایذا یابد و سبب نفع اشیا قا در بود علاج تنقیه و تعدیل کوشند

بریان ساخته بر دندان نهادن در بار دو بر روغن گل و کافور مضمضه و جارنفع بسیار دارد و
این نیز قسمی از ضرس است تدبیر او تدبیر اوست فصل ۴ در تاکل و تفتت و تثقب اسنان
یعنی خورده شدن و پوسیدن و سوراخ دار گشتن دندان علاج تنقیه دماغ کنند و مضمضه و
مازو و عاقرقرحا سنون سازند و آنچه از افنای رطوبت اصلی باشد همراه دندان و جهاب دل
پیدا شود و این زوال نپذیرد اما جهت بطور اثر دو پول از طبیب باید کرد فصل ۵ در حفر یعنی
چیزی مانند سفال در بیخ دندان شکون شود خورده کرده و این را قلح نیز نامند علاج تنقیه
ماده غالبه نمایند پس به آلت آهنی آنرا بزدایند و بعده سنون نمک و زردابه تحریر شیخ سوخته با نبات
تا بقیه را دور کند و دیگر بی شکون شدن نهند فصل ۶ در تغیر رنگ دندان صفرت نشان
صفراست و سیاهی و بادنجانی نشان سوداست و سبزی نشان بلغم غلیظ علاج حسب ماده تنقیه
نمایند پس در صفرت آرد عدس با سرکه و در سواد بیخ کبر در روغن گل و در بیاض روغن مصطکی
باید مالید فصل ۷ در تحرک اسنان یعنی جنبش دندان علاج آنچه در صبیان و شیخان افتد
باقتضای طبیعت مزاحم او نشوند اما آنچه از اسباب غریبه افتد تدارک او باید کرد و سبب
و بیشتر از غلبه رطوبت و جوش خون و فساد لثه باشد فصد قیفال و چهار رگ و حجامت ذقن
و ارسال علق بر لثه نفع تمام دارد و سنونهای مقوی نافع است و هرگاه دواسود و درد
حاجت بکندن آید نخست آنرا از بیخ سست کنند بدین طریق که بن دندان را بضبع بیازرد
پس برگ انجیر تر باریک کوفته با شیر انجیر خام بمالند و سه روز این عمل کرده باشند که
بلا تصدیع منقلع خواهد شد فصل ۸ در تزاید اسنان یعنی آکنده شدن یا دراز شدن
دندان علاج اگر از غلبه خون بود رگ زنند و مسهل دهند و این با ورمی باشد و اگر بلغمی
بود بی درد باشد مسهل بلغم باید داد و اگر زیادتی حقیقت نباشد بلکه دندانی

صلب بود و چون دندانهای دیگر سائیده شوند وی دراز نماید تدبیر بُرد و قطع نیست با تیغ
مخصوص باین کار **فصل ۹** در حکة الاسنان یعنی خارش دندان در ین حالت
بازنمی تواند با رجیاره در برهم سائیدن دندان و خائیدن اشیا علاج تنقیه بدن و دو بانع
کنند و از چیز ترش و شور و چیز مرو حسبر که در وی تیخ حامض مطبوخ بود و جه ساینده
فصل ۱۰ در صریر الاسنان فی النوم یعنی برهم سائیدن دندان در خواب علاج
اگر امتلا بود تنقیه دماغ کنند و روغن قسط بر سر کردن نهند و الا تعدیل کافیست فائده در
بیان تدبیر یکه دندان کودکان باسانی برآید مسکه و مغز ساق گاو یا پیه یا النجیاسین
شیر سگ مجربست بر لثه و کذلک عسل و از خائیدن باز دارند که مثل آن در انگوشت و عصاره
عنب الثعلب و روغن گل بهم آمیخته نیم گرم مالند و با انگشت آهسته بر بن دندان مالند
در وی که در وقت روئیدن دندان میشود باز دارد **فصل ۱۱** در ورم لثه یعنی آماس گوشت
بن دندان علاج حسب ماده تنقیه نمایند و تمضمض فرمایند **فصل ۱۲** در لثه دامیه یعنی رفتن
خون از لثه علاج اگر سببش ضعف قوت غاذیه لثه بود مازو و عدس نیم خته و طباشیر
و اگر سببش غلبه خون بود رگ زنند و بمبردات تمضمض نمایند **فصل ۱۳** در قرحه ناصور لثه
هرگاه جراحت گوشت چرک کند قرحه گویند و بعد چهل روز ناصور نامند علاج آنچه در
قلاع الفم گذشت بعمل آرند و در ناصور داغ دهند یا ریگ **فصل ۱۴** در نقصان لثه
لثه مراد کم شدن و سست گشتن گوشت دندان باعث تحرک دندان میشود علاج گل سرخ
و جفت بلوط و گلنار و حب الآس هر یک درم خرنوب نبطی و سماق و عاقرقرحا هر یک
چهار درم باریک نموده بر لثه گذارند **فصل ۱۵** در گوشت زائد که بر لثه بر آمده
و بیشتر در جوهر بین اخیرین افتد بعد ورم علاج مرداسنج سبز هر دو باریک سائیده

ساییده بر گوشت زاید گذارند تا بخورد **باب ۹** در امراض حلق و لهات و مری
و قصبهٔ ریه حلق مشهور است لهات ملازه یعنی زبانچه که آویزانست در حلق مری مجرای طعام و قصبهٔ
ریه مجرای نفس **فصل ۱** در ورم اللهات یعنی آماس ملازه علاج حسب ماده تنقیه نمایند بعده
تغرغر فرمایند در دموی و صفراوی بسرکه و گلاب و عصارهٔ عنب الثعلب و امثال آن و در
بلغمی مری و سکنجبین خردل آمیخته و در سوداوی بمطبوخ فلوس و شیر تازه حل نموده **فصل ۲**
در استرخاء اللهات یعنی ملازه سست شود و فرو آید و این را سقوط اللهات نیز گویند علاج
اگر خونی بود رگ زنند و بسرکه و گلاب مضمضه نمایند و گلسرخ و صندل و گلنار و کافور بکار بند
و اگر بلغمی بود بعد تنقیه غرغره نمایند با عسل و شب و شاخ گوزن سوخته و نوشادر با سرکه ساییده
بکفچهٔ میل نهاده ملازه را بردارند و بر آن رگ سرشیش که تاخته در سرکه و سنبل آمیخته بگذارند و
با سپیدی بیضهٔ مرغ تا ملازه را بالا کشد و مازو بسرکه ساییده بر آن رگ طفل نهادن مستعمل ملازه
افتاده است و همچنان گل سرشوی سوخته و با سرکه سرشته و تا ضرورت قوی نباشد ملازه
نباید برید خواه با آهن خواه بدوا و استیصال نباید کرد که بطلان بعض مخارج حروف نماید از
بیخ بریدن ملازه **فصل ۳** در خناق یعنی دم فشردن و بند شدن یا در چیزی فرو بردن و یا در بیرون
فرو افتد بسبب حدوث آفتی در حلق علاج در دموی و صفراوی نخست رگ قیفال زنند
رگیکه زیر زبان است و باید که خون اندک بدفعات گیرند و اگر امتلای خون بسیار بوده
ضعف نباشد یکبار خون حسب تقاضای معتدل المقدار گیرند بعده اگر حاجت آید اندک اندک
گیرند و بعد فصد تلیین نمایند اگر طبع قبض بود پس از تنقیه با آب سماق و دیگر مبردات غرغره
باید کرد و جهت تعدیل اثر مطفیه باید خورانید و آش جو و فقاع باید ورزید اگر سرفه
نبود و ضماد بکار توان بست با غرغره و هرگاه ورم بطرف خارج ظاهر

شود و ضع محاجم و ارسال علق بران سود دارد تا ماده از نفس عضو بر اید و در وسوی حجامت
ساقین مفید ست و چون سه روز از مرض بگذرد مغز فلوس در شیر گاو حل کرده و صاف
نموده غرغره نمایند که نافع ست هرگاه مریض ضعیف شده باشد و طبیب بر سر او نبود
تا ضرورت نه بیند بفصد مبادرت نکند و هرگاه ماده خناق پخته شود و خود نشگافد از لعوق
حلتیت و حرز و خطاطیف که در شیر تازه و روغنهای گرم امیخته باشند غرغره کنند تا بشگافد
و بعد شگافتن بشیر که با شهد ممزوج بود غرغره فرمایند تا ریم پاک شود و درین هنگام بحریره
که از آب سبوس گندم و روغن بادام و شکر ساخته باشند اغتذا فرمایند **فائده** در
درد گاو دوای سهر در ظاهر گلو نباید نهاد بلکه چون تنقیه کرده باشند زفت و نطرون و خردل
با آب سائیده بر گلو طلا نمایند تا ماده از باطن بظاهر گراید و بمری و قصبه نریزد و وضع
محاجم زیر زنخ لهذا ستوده اند و در بلغمی نیز تحقنه طبع بگشایند تا باد و شیر و به تا آب
سکنجبین عسلی غرغره نمایند و اگر علت صعب بود رگ زیر زبان زنند و بر قفا و زیر زنخ حجامت
نهند و در سوداوی رگ باسلیق زنند و شکاف و سیع نمایند و حسب حاجت خون بگیرند و
بدانچه در بلغمی گذشت طبع ملائم کنند و بشیر و مغز فلوس تغرغر نمایند و حلبه و بابونه و کرنب
کوفته پخته بروغن نرگس و پیه بط آمیزند و بر خارج حلق ضماد کنند **فائده** نوعی ست از
خناق که آنرا خناق کلبی گویند و این شدید ترین اقسام ست و مریض مانند سگ دهن گشاید
و زبان می برارد و سبب این اگر ورم عضلات حلق بود حسب حاجت تدبیر و تنقیه نمایند چنانچه
گفته شد و اگر زوال فقرات بود و بازاله سبب زوال فقار کوشند بدانچه لائق بود و جنیست از
از خناق مسمی بذبحه و صعب ترین اقسام ست و عدم قدرت بر تکلم و بلع و برامدن آنچه بنوشند به تکلف
از راه بینی خاصه اوست و هرگاه زیر گلو سرخی پدید آید نشان محمود ست و تدبیر همانست که گذشت

فائده آنجا که بلع متعذر بود بر مهره در بن گردن محجمه نهاده بمکند که مری قدری بگشاید و بلع چیزی آبدار رقیق ممکن میگردد و آنجا که تنفس ممتنع شود حنجره را باید شکافت بطریقیکه در مطولات مذکورست

فصل ۴ در بثور حار محرق که در حلق و مری و قصبه ریه پدید آید علامت بثور مری شدت درد در محل مری عند مرور غذا خاصه که طعام ترش و تیز بود و نشان بثور حلق و قصبه ریه از دیاد وجع ست عند تکلم و خاییدن از دود و غبار رسیدن نه وقت مرور غذا علاج فصد کنند و بآب فواکه تلیین کنند و از آب سرد پرهیز کنند و اغذیه غیر ذی حدت و غیر ذی خشونت خورند و هرگاه بدانند بثور پخته خواهد شد بنضج و بعد انفجار بجلا کوشند چنانچه در خناق گذشت و در بثور حلق غرغره خناقی بیشتر میکرده باشند

فصل ۵ در تعلق علق بحلق یعنی در آویختن دیوچه بدانکه بسا آبهاست که در وی دیوچهای خرد میباشد و چون از آن کسی نوشد آن دیوچه درون حلق یا درون قصبه یا مری بیاویزد یا بکام بر آید سوی بینی و در آنجا آویزد و آنچه درون شده بود در نظر نشود و از غم و بیقراری توان یافت که غیر ازین مکروهی نباشد و گاه گاه خون رقیق از دهن اندازد بی سبب دیگر اما آنچه در قصبه آویزد یکدم از سرفه خالی نباشد و آنچه بمجری بینی آویخته باشد بکام بر آید بستگی دماغ پیدا بود علاج آنرا که بتوان دید بمنقاش گرفته بر آرند چنانچه سر او در آنجا نماند لهذا گفته اند که از منقاش کردن علق بخشش کنند و زبانی گرفته دارند تا دهن او که در عضو متعلق ست سست شود و جدا گردد و پس بیرون آرند و اگر به آلت نتوان گرفت یعنی درون باشد گل سیاه در خرلطیه اندازند و دهن بیمار بدان پر نمایند تا از او جدا شود و بگل در آویزد زیرا که مالوف اوست پس بیرون آرند و اگر بکام بر آمده باشد نیز و عصاره قثاء الحمار و خربق در سرکه پخته در بینی چکانند و هرگاه دیوچه جنبش [illegible] کردن بعد [illegible] قی کنانند و الا مسهل دهند تا بر آید

فائده در [illegible]

کذا فی طب الاکبر

مخزن

آب احتیاط لازم است بی بدن و بیرون بالا ئیدن نوشند **فصل ٦** در بلع الابره یعنی
فرو بردن سوزن و ایذای این ظاهر است علاج سنگ مقناطیس سوده بیک قاشق شربت
انکوری ناشتا بنوشند و بعد نیم ساعت نخود مسهل دهند و بعد خروج جهت اصلاح
تدبیر که لائق بود توان کرد حسب حاجت **فصل ٧** در تشبث شوک یعنی تعلق خار ماهی
جز آن در حلق و بند شدن طعام و مانند آن در آن علاج اگر بر آمدن ممکن بود و بیرون آید
والا اگر چیزی لغزنده بود چون تخم انبه دست بر گردن و بین الکتفین بمی زنند تا آید
یا بمعده افتد و اگر خار یا استخوان بود لقمه بزرگ خورانند تا باشد که فرو رود و اگر نه
انجیر خشک را در رشته محکم بسته و اندکی خائیده فرو برند و سر رشته بدست خود دارند پس
بیکبارگی بیرون کشند انجیر را تا خار بر آرد و اگر خراش در گلو شده باشد بعد بر آمدن آن بها
[illegible] علاج کنند **فصل ٨** در انطباق المری یعنی بهم آمدن مجرای غذا و علامت
[illegible] است که چیزی سبک چون آب و شوربا اصلا فرو نشود اما لقمه ثقیل و بزرگ فرو رفت
خورده شود پس در علاج نقیضه تغرغر نمایند و مطبوخ افتیمون کنند و سنبل و بهمن و مصطکی
تجرع نمایند نیم گرم و زیر ریخ حجامه ناری نهند یا بالکی زده چند سکنجبین بالند **فصل ٩** در
استرخای حنجره یعنی سستی حلقوم و نشان وی تنفس نایدن است یا بعسر آمدن علاج آنچه در
انطباق المری گذشت بکنند که سبب این و آن واحد است **فصل ١٠** در حکاک المری یعنی
خاریدن مری علاج قی نمایند و سبر کهنه تغرغر نمایند و شیر و شکر تجرع نمایند **فصل ١١**
در اختلاج و ارتعاش قصبه ریه اختلاج پریدن است و ارتعاش لرزیدن نشان اختلاج او
آنست که گاه گاه تردد و تعقد در کلام افتد و نشان ارتعاش آنست که دائم کلام او لرزان
آید چنانچه در بعضی پیران مشهود است علاج هر آنچه در رعشه و اختلاج عام مسطور گذشت کنند و غرغره

دغرغره دربنجا نفع کلی دارد **فصل ۱۲** در تدبیر غریق هرگاه آدمی از آب برآرند و بیهوش بود
اما نفس باقی باشد از کون بیازند و شکم بجنبش کنند تا آب برآید و فلفل و زنجبیل در سرکه
جوشیده و صاف نموده در حلق ریزند تا بهوش آید بعده حریره آرد نخود و شیر دهند تا مزاجش را
صلاحیت دهد و انچه عوام میگویند غریق پیاپا تا سه روز در آب بعد غرق حیات میباشد چون میگویند
را غلط محض ست همین که نفس وی نبینند حکم بموت وی کنند و بتعذیب تدبیر پردازند **فصل ۱۳**
در تدبیر مخنوق یعنی کسی که گلوی وی بگند خفه کرده باشند هرگاه نفس باقی بود فی
الفور بگشند بعد ازین بنگرند کف در دهن دارد یا نه اگر ندارد رگ قیفال بزنند و حقنه نرم طبع
نرم نمایند و پاهارا بخردل سوده بسیار بمالند و چون بهوش آید بفرمایند که بروغن بنفشه و
آب گرم غرغره کنند و اگر کف باشد امید نبود **فصل ۱۴** در عسر البلع یعنی دشواری
فرو بردن چیزی انچه بسبب تنگی مجری بود خناق و انطباق مری گویند و گذشت
اما انچه بسبب سوء مزاج مری بود علاجش بتعدیل آن است حسب سبب و
وضع اضمده درین مرض بین الکتفین باید کرد که مری بطرف پشت نزدیک ست
و قصبه شش بطرف سینه **فصل ۱۵** در ورم المری علاج حسب ماده تنقیه نمایند
و تعدیل فرمایند باشربه موافقه **فصل ۱۶** در قروح المری و نشان ریش وی لزوم
وجع ست در حلقش و بطعام تیز و ترش ضرر یافتن اگرچه اندک بود و عدم
تضرر بطعام چرب اگرچه لقمه بزرگ خورده شود تخیلات ورم که دربنجا عکس این باشد
و بهمین فرق میکنند در ورم و قرحه بدانکه قرحه اکثر بعد انفجار ورم مری افتد و گاهی هم نیز
افتد از ماده حاده علاج موم سپید و روغن گل بگداز ند و جرعه جرعه بنوشند بعد از آنکه
دو سه روز ماء العسل باشیر و شکر نوشیده باشند و قرحه پاک شده باشد **فصل ۱۷**

در بحة الصوت یعنی گرفتگی آواز و در تغیر و بطلان الصوت یعنی برگردیدن آواز و صلابت زبان مد
آواز علاج تحقیق سبب نمایند که نزله است یا سوء مزاج حنجره اگر از نزله باشد شربت خشخاش
دهند و بطبیخ کوکنار غرغره نمایند تا ماده را باز دارد و اگر سوء مزاج بود حسب مزاج تدارک
فرمایند **فائده** کبابه خاییدن آواز درشت را صاف کند و با قلاء و مویز و انجیر و خرما
چلغوزه و مغز بادام و شینگیر و ماء العسل و تخم کتان هر واحد از اینها مصفی صوت است اکلا

باب ۱۰ در امراض ریه و صدر یعنی بیماریهای شش و سینه **فصل ۱** در ربو

یعنی ضیق النفس و این را بهر نیز گویند و بعضی درین هر سه لفظ فرق میکنند بالجمله
مرضیست مزمن و می اوداء عسر البرء هر چند زود تدارک نمایند بهتر است بدانکه آنچه از بلغم
بود و برآمدن بلغم بسرفه و خرخره سینه گواهی دهد علاج بعد نضج و اسهال شربت زوفا
به آب گرم آمیخته بنوشند صبح و شام و وقت خفتن هر بار دو توله و گاه گاهی لازم دارند طبیخ
و عسل نوشیده و گوشت طیور غذا سازند توابل حار آمیخته و عند غلبه بلغم تخم کتان
و جوشانیده و صاف کرده با عسل بدهند که فوراً تسکین میدهد و باد و به گرم همیشه
که موجب ازمان مرض میشود و سینه را بر روغن پیه گرده نر و روغن تخم کتان که موم در آن
آمیخته باشند چرب دارند و آنچه از بخار قلب بود و تواتر و عظم نبض و نفس و عطش گواهی
علاج رگ باسلیق زنند از دست چپ و لعابات دهند و ملینات نوشانند و اطراف
بمالند و آنچه از گرمی ساده بود که به شش افتد تواتر نبض و عطش گواهی دهد و عظم نبض
علاجش تعدیل به مبردات شربا و طلاء بر محل الصدر و آنچه از استرخای عضلهای
لین نبض و نفس بکا یعنی نفس متضاعف گواهی دهد تا سینه راست نکنند نفس
روغن نرگس بمالند و بعلاج فالج کوشند و طبیخ حلبه و دار چینی با عسل تجرع نمایند

از خشکی ریه بود وقت آواز و تشنگی و نفع بمرطبات گواهی دهد علاجش ترطیب است و در آب زن گرم نشستن نافع تر و شیر زنان نوشیدن سودمند تر و آنچه از برودت شش بود تضرر از سردی گواهی دهد و علاجش تسخین است و آنچه از باد باشد که در منافذ نفس در آید عدم گرانی و سرفه بی بلغم و تضرر از چیزهای بادی گواهی دهد علاجش کسر باد است به تنقیه و تعدیل و شبت و بابونه بر سینه و پهلو ضماد کردن و فلاسفه خوردن نافع و آنچه از ورم شش و حجب و گلید و جزآن بود عرض مرض باشد و در امراض مذکور بیاید و آنچه از خناق بود گذشت و آنچه از امتلای معده بود در پری معده پدید آید علاجش تنقیه معده است و تقلیل غذا و تجوید هضم و نوعیست ازین مرض که صعب ترین اقسام است و تا بیمار سینه راست نکند دم نیاید و پهلو بر زمین نتواند نهاد و این را انتصاب النفس گویند و سببش باد غلیظ بود یا ورم که در مجری نفس افتد یا استرخای عضلات سینه تدبیر هر یک گذشت

فصل ۲

در سعال یعنی سرفه آنچه از سوء مزاج ساذج ریه بود نشان هر واحد گذشت و علاجش تعدیل است و آنچه از خون بود با عطش و گرمی نفس و حمرت وجه باشد و علاجش فصد است و اگر گرمی در جگر بود اطفای او بمبردات نمودن و بنقوع تلیین کردن در همه حال مفید و آنچه از ریختن ماده رقیق و لاذع بود بی نفث باشد و شب بعد خواب غلبه کند و علاجش منع نزله است و تطبیخ کوکنار غرغره کردن و صمغ عربی در دهن داشتن مفید و آنچه از ریختن ماده بر شش بود و از ورم و غلیظ شدن وی و ران و برآمدن خلط لزج بسرفه شدید و گرانی سینه و عقب زکام پیدا شدن گواهی دهد علاجش طبیخ زوفا و انجیر و حلبه و بیخ مهک نوشیدن است و زیر اکسیر و فلفل و شکر هر سه برابر حب ساخته در دهن گرفتن و آنچه از رطوبت شش و سینه بود بلغم بسیار بسرفه بر آید و لزج باشد و سینه خرخره کند و این بمشایخ و مرطوبین بیشتر افتد و

علاجش از بحث ربو که بهر ربو بلغمی گذشت تعلل آن زند و آنچه درشتی ریه بود که بسبب غبار و
دخان یا صیحه شدید شود علاجش ترطیب است بشرب حسوهای مدهن و تدهین ناف
و مقعد و سکه و آنچه تابع مرض بود بمعالجه آن مرض کوشند و آنچه از حدوث بثور در
ریه بود سرعت نبض و حرقت بول و نفع از برودت گواهی دهد و علاجش فصد است و حجامت
سینه و اسهال صفرا و هرچه در بثور حلق گذشت و آنچه از امتلای معده افتد تدبیرش تنقیه
معده و تقلیل غذا است و آنچه از ماده سودا بود و بسبب حصول آن در ریه چیزی سیاه و کبود در
سرفه برآید و دیگر علامات سودا گواهی دهد علاج حریره سبوس گندم نقشند یا عسل دهند و بعد
نضج اسهال سودا نمایند و غذا نخود آب یا از گوشت مرغ یا گوسپند سازند و آنچه از وقوع
آب و جز آن در حنجره افتد تا که آن جسم غریب بر نیاید سرفه نایستد و محتاج شد بر سبب گاه
باشد که جسم ثقیل بود و بر نیاید و هلاکت کشد و درین صورت مالیدن سینه و حلق
و گردن فرمایند تا باشد که از حنجره و قصبه ریه برآید **فصل ۱۶** در نفث الدم یعنی برآمدن
خون از دهن و این یا از اجزای دهن آید یا از دماغ یا از اعضای باطن آنچه از اجزای
دهن آید به تفل برآید و آنچه از سر آید به تنحنح برآید و بسبکی سر بعد برآمدنش و دیگر آثار گواهی دهد و آنچه
از حنجره و قصبه آید به تنحنح برآید و کمتر آید الا در حنجری خون ناب بود و سرفه نباشد و در قصبی
خون کفدار بود با سرفه و درد باشد و آنچه از شش بود خون ناصع و کفدار ... بود
باشد و آنچه از سینه آید افسرده و قلیل باشد و بسرفه شدید برآید و محل حرارت درد کشد چون پشت ...
سرفه و درد غلبه کند و آنچه از مری و معده باشد یا از جگر یا از سپرز آید بقی برآید و وجه داقت در عضو
با وقوف بر تعیین عضو گواهی دهد علاج آنجا که از اجزای دهن آید بطبیخ چیزهای قابض چون آس و
گلنار و مازو و شب مانند آن مضمضه کنند و آنجا که تعلق زلو سبب باشد تدبیرش گذشت

گذشت وانجا که از سر اید فصد قیفال و حجامت نقره و تمضمض بطبیخ مذکور کنند و انجا که از حنجره قصبه آید بطبیخ مذکور مضمضه کنند و قرص نفث الدم در دهن گیرند و جراحت قصبه متعسر العلاج ست مگر آنکه در غشای درونی بود فقط و آنجا که از شش آید فصد صافن و باسلیق و حجامت ساق کنند و طبع نرم دارند و حسب حاجت در تعدیل کوشند و عند الحاجه قابضات بر سینه نهند بشرطیکه ورم در شش نباشد و انجا که از سینه آید فصد باسلیق کنند و قرص نفث الدم نوشند اندک اندک و ضماد بر سینه طلا نمایند و جرح سینه زود به میشود و انجا که از مری و معده و غیرهما آید تدبیرش در محل ترکیب مذکور ست فایده نافع ترین ادویه در همه اقسام نفث الدم نشاسته مغسول ست یک مثقال در شیره برگ خرفه یا لسان الحمل بیاشامند و برگ خرفه خائیدن و خوردن مجرب ست و هرگاه خون در شش بفشرد و سرفه شدید نبود به سرکه و گلاب تغرغر کنند و اندکی بنوشند و اگر سرفه بود صعتر با عسل بلیسانند و خاکستر چوب انجیر با آب آمیزند و بنوشانند و اگر حاشا نیز آمیزند بهتر و قوی تر بود **فصل** در نفث المده یعنی بر آمدن ریم از دهن انچه سببش انفجار ذات الریه یا ذات الجنب باشد یا سل بود و یا دبیله معده بود و هر یک گفته آید و انچه از حلق و حنجره و اجزای دهن آید از خناق و دیگر اورام آنجا ها ظاهر شود اما انچه از سینه آید جهت انفجار آماس و علاجش تلطیف خلط ست بدانچه در سعال بلغمی گذشت تا ماده تواند منتج شد و موم روغن با بونه و پیه کیان باهم سرشته بر سینه ضماد نمایند و قطعا چیزی با دلیغعل و قابض نه بندند و تشرب بطبیخ زوفا و حاشا و انجیر و اصل السوس نفع تمام دارد در دبیله و ورام که در حجب سینه یا در شش افتد و گشاید این ضماد لطیه باید داد زیرا که **فایده** ماده سینه در شش در راه از راه قصبه بر می آید و دیگر مدفع طبیعی جهت بر آمدن ماده صدر واقع نیست و هرگاه مده بشش بر آید و فضای سینه ریخته جمع شود آنرا احتقان المده

فصل ۵ در ذات الریه یعنی آماس شش آنچه بسبب حرارت بود گویند و جدا گفته آید

خواه ماده او خون بود یا صفرا یا بلغم شور نشان وی لزوم تب صعب شدت ضیق النفس اگر

وورو و ثقل سینه و حمرت وجه خاصه رخسار ها و تشنگی و شدت و خفت اعراض حسب ماده

موجبه علاج رگ باسلیق زنند و اگر امتلای خون بود نخست صافن زنند پس باسلیق

و بعد فصد بمطبوخ ملین یا حقنه نرم تلیین نمایند و اگر بسبب نزله افتاده باشد قیفال

نیز بگشایند **فائده** جلیله که در اورام ریه و جنب و معالیق و اغشیه سینه نفع تمام دارد

فصد اگر در ابتدا اتفاق افتد یعنی قبل از سه روز گذشتن باید که از طرف مخالف کنند اما بعد

زمان ابتدا که ماده از انصباب ایستاده باشد از طرف موافق باید کرد یعنی علت اگر بر راست

بود هم از دست راست رگ زنند و اگر بر چپ بود از چپ تا ماده از نفس عضو برآید و بدانند که

ورم ریه اگر بایمن بود وقت تب رخساره همان طرف سرخ تر شود و گرانی بطرف ایمن

لازم بود و چون بر پهلوی راست خسپد آب از دهان بیشتر آید و اگر بطرف چپ بود ضد این

باشد و آنجا که قوت متحمل باشد بفصل هر سه روز رگی باید زد حسب تقاضا و بعد فصد

تلیین و حجامت بر سینه نفع دارد و جهت جذب ماده بخارج و پس از تنقیه نضج در رادع

در ابتدا و محللات بعد آن باید کرد و ضماد و شوصه و تسکین درد اثر تمام دارد **تنبیه** چیزیکه در

قبض باشد چون آب کاسنی یا غلیظ باشد چون ... یا موز از نهار نهند و کذلک آب سرد

مگر در ذات الریه که از جنس حمرت باشد و کمی در آن کوشند که درین امراض که سینه از ریه

پاک شود و هر گاه برای تب حاجت به برودت دادن شود و شربه موافقه قناعت دارند

آب خیار و آب تربز و آب کدو نیز محذور نیست زیرا که در اینها جلاست نه قبض و درین باب سکنجبین

بسیار ریش بود سخت نافع است و هر گاه نفس متواتر آید لعاب اسپغول تقیق با جلاب

بشرب تشنج و حرقه صدر غشی پدید آید و آب نیم‌گرم بر سینه و پهلو ریزند تا ورم باعتدال آید و درد بنشیند

بدانند حال آماس در هر عضوی که افتد از سه وجه بیرون نیست یا تحلیل شود و یا ماده پخته شده

بنفث برآید یا ریم کند یا صلب گردد و نشان تحلیل اورام این است که خفت اعراض است بی نضج

و سهولت نفث و نشان ریم کردن شدت اعراض است خصوص وقتیکه پخته شود و چون پخته شود

تب و درد ساکن شود اما ثقل بیشتر گردد و پس وقتیکه آن ورم بگشاید باز تب شدت کند و

بلرزاند و نشان تصلب ورم خفت اکثر اعراض است و شدت ضیق النفس و سرفه خشک و ثقل

و نادر باشد که این ورم بعد تصلب بگشاید بالجمله بعد انفجار اگر مده خوب برآید بهتر والا مدد و جهد

بدانچه در نفث المده گذشت و بسیار باشد که پیش از تمامی نضج بسببی عنیف چون خشم و قی و

و حرکت و جز آن ورم بگشاید و خون صرف یا ماده خام برآید و چون چنین اتفاق افتد زود

رگ زنند و بعلاج نفث الدم کوشند و آنچه بسبب برودت بود از بلغم ساده یعنی غیر عفن شود یا

یا از سودا نشان بلغمی کثرت لعاب دهن و شدت ثقل و ضیق النفس و ترهل جلد است و انتفای

اعراض حرارت اما تب در جمله اورام احشا لازم است لیکن در حار بشدت میباشد و در بارد

بخفت و نشان سوداوی سرفه یابس است و تعسر جذب هوا و افزودن ضیق النفس

بمرور ایام و اگر از استحاله ورم حار که صلب شده باشد تقدم او گواهی دهد علاج در بلغمی اندر ابتدا تلیین

طبع کنند و روادعات ضماد نمایند و بعد چند روز که تب ساکن شود آنچه در سعال بلغمی گذشت از نضج

و تنقیه بکار برند و در سوداوی لعاب تخم کتان و خطمی بروغن بادام تجرع نمایند و کذلک شیر خران

و ملینات ضماد سازند و این کمتر به شود و بدانکه گاه باشد که در ذات الریه سنگ تولد شود همچون

سنگ مثانه و علامت سرفه باشد و باشد که بسل انجامد عیاذا بالله منها **فصل ۱۲ در سل**

یعنی قرحه ریه نشان او وجود تب دق است و بر روز مده در سرفه و بدانکه مده با رطوبت جان

مشابهت تمام دارد و فرق آنست که مده در آب فرو نشیند و بر آتش بوی بد رسید به خلاف رطوبت علاج هرچند که این مرض لا دوا است اما اگر تدبیر نیک باید ممکن است که بیمار زیاد دیر بزید بوعلی گفته که زنی بیست و سه سال با این علت زیست و جالینوس گفته هر کرا اول در نفث که خون از شش آید و علاج کردم بغیر شد بالجمله تدبیر کلی آنست که بمجرد وقوع این مرض باسلیق زنند از آن جانب که درد بود و اگر مانعی بود حجامت نمایند و اگر با نزله بود دقیال زیر کشانید ماء الشعیر با سرطان پخته و هرچه در تب دق بباید مناسب است بوعلی گفته آزموده خورانیدن گلقند است که بهان سال ساخته باشند اما بسیار خورانیدن چنانکه نان خورش نیز همین سازند شیر ملکیه شکم نبارد **فصل** در ذات الجنب بدانکه ورم که در حجب و اغشیه و عضلات صدر و نایلیها افتد و بدانند که هر دو ری از این اعضا باعتبار محل و باعتبار بساطت و ترکیب نامی مخصوص است چنانچه ذکر باید مطابق جمهور اگر ورم در غشاء مستبطن اضلاع فیلم باید در حجابی که حاجز است در آلات غذا و آلات تنفس باشد **ذات الجنب خالص** گویند و **ذات الجنب صحیح** نامند و هرچه حار بود با غشیه مستبطنه **خانقه** نامند خاصه و اگر در عضلها که فیما بین اضلاع واقعند باشد **ذات الجنب غیر خالص** و غیر صحیح و **ذات الجنب مغالطه** گویند و ورم غشاء مستظهر اضلاع را نیز بهمین اسم خوانند و اگر در حجابی که در باطن اضلاع خلف است باشد **شوصه** نامند و بعضی شوصه ذات الجنب صحیح را نیز گویند و اگر در حجابی که میان معده و کبد حائل است باشد **برسام** نامند و این حجاب غیر حجابی است که در آلات غذا و آلات تنفس حاجز است جمهور این حجاب را دیافراغما خوانند و بعضی مورض انعقد الکبد را دیافراغما خوانند و اگر در غشائی که متصل سینه است باشد **ذات الصدر** گویند و اگر در غشائی که متصل پشت است باشد **ذات العرض** نامند بدانکه از براء علام نقص آنچه که

آنجا که عنصر و منخر است حملی برآمده است ممدود مشوش شده یکی بطرف سینه و دیگری ما بل
بطرف پشت برآمده تا ملتقی اکثر قوتین رسیده و در انجا بهم پیوسته جهت توضیح فرق میان
ذات الصدر و ذات العرض بشرح این عشا صرور شود فائده شیخ بوعلی در ذات الصدر
و شوصه و برسام فرق نمیکند و مترادف میدارد و بالجمله اکثر علامات و علاج این اورام
حسب ما ده از ورم ریه جو بند و مراعات همه قوانین مرعی دارند و از اختلاف اماکن این
اعضا حال هر واحد از حساس وجع دران پوشیده نیست چنانکه در ذات الصدر در زیر سینه
باید که پشت و در ذات العرض میان دو شانه و در جمله فرق میان ذات الریه و این اورام
آنست که در ذات الریه نبض موجی بود و ضیق النفس بشدت باشد و زوال عقل
لازمه برسام است لهذا بعضی از برسام آنرا امتیاز میان نمیکنند فائده بسیار باشد که
ورم جگر جهت جذب معالیق و احداث تنگی نفس و خفقان مشابه شود بذات الجنب
و فرق میان آنست که در ذات الکبد رنگ زرد باشد و سرفه لازم نباشد و جانب جگر
ثقل و الم بود و در اکثر بول غلیظ آید اشتباه برکناه دو این ورم نبخته شود ظهور خشکی از عهده
قوام نفث و لون آن معلوم است بردی دران کوشند که دو نفث پاک شود قبل از آنکه ریم
گردد و بهترین کار آب گرم و گشکاب فیق با شکر و مسکه با عسل دادن صواب است بر پهلوی
معلول خفتن یاری میدهد بر نفث لملاقات الریه بتلک الجنب تشفیا منها بالاستقصاء
فائده ذات الجنب دو گونه است حقیقی و غیر حقیقی حقیقی آنکه ورم باشد و غیر حقیقی آنکه
باد غلیظ در نواحی پهلو و بین الاغشیه بند شود و درد آرد و چونکه محتبس در اغشیه است
بو سیله عدم انتقال مشابه گرد بحقیقی و فرق میان آنست که لازم ریح است عدم لزوم
حمی در ریحی و خفت آن ظاهر است و تضمید محللات کافی و باشد که مسهل بالمقصد حاجت

فصل ۸ در احتقان بعده در صدر یعنی بند شدن ریم در فضای سینه و این چنان باشد که ورم آنجا که در ریه بود یا جزآن منفجر شود و ریم در فضائی که خارج از شش ست گرد آید و بسبب کثافت در شش نه در آید و نه بجانب بول و براز بر آید نشان او تقدم اورام عضوی ازین اعضاست و بعد ظهور آثار مستحیل شدن بود و مده نا بر آمدن و تپ دق لازم بودن علاج طبیخ انجیر و زوفا و سپستان و اصل السوس و پرسیاوشان و مویز بدهند روغن بادام و شکر طبرزد آمیخته تا ماده رقیق شود پس چنانکه بانی برارد دهند مدرات نیز سیاده باشند تا باشد که از راه بول برآید و یا از راه براز پس هرگاه در بول بروز کند هر چه شانه و کرده را بشوید دهند و هرگاه در براز ظهور نماید ملین دهند و اگر بهر دو جانب میل کند این را در بود کاهی مدر و گاه ملین دهند

فصل ۹ در جمود الصدر یعنی افسرده شدن و کرخت شدن سینه و این را در والصدر نیز گویند از ملاقات مبردات خارجیه یا داخلیه پدید آید و نشان وی از عدم و انقباض سینه و تقدم وصول مبردات ظاهر ست علاج روغنهای گرم مالند چند و تکمید بطبیخ ادویه گرم و تضمید بدان لازم دانند و حلتیت در شراب آمیخته بنوشانند اندک اندک و حسوهای مناسبه و ماء العسل غذا سازند

انتباه بدانکه شرب افیون و خان اسیر که وقت کداختن او میشود نیز جمود الصدر می آرد و تدبیر وی استعمال مفصادست تکمید بطبیخ حشائش گرم نافع بود و روغن زعفران و افیونی مالیدن سخت نافع و روغن قسط واسرلی ابس معید بالجمله وقت تذویب سرب خود را از وصول بخور آن محترز دارند

باب

فصل ۱ اندر سوء مزاج قلب بدانکه علاج سو مزاج ها تعدیل دل امراض قلب یعنی دل کافیست و اگر با ماده است تنقیه لازم و آنجا که فصد واجب آید و مانعی باشد حجامت

بین الکتفین نمایند و تعدیل و تنقیه رعایت شدت و خفت سبب و بساطت و ترکیب آن

مع لحاظ لین و قبض طبع مرعی دارند و در جمله از هرچه مقوی دل باشد غافل نباشند و انچه که

تپ یار شود تدابیر او نیز ملحوظ سازند و تعجیل در علاج نکنند که بعد از آن مشکل می گردد

فصل ۲ در خفقان یعنی طپیش دل و وی چون قوی شود غشی آرد بدانند که این مرض

دو گونه است یکی آنکه سبب او در دل باشد دوم آنکه در عضو دیگر بود چون معده و دماغ و جگر

و امعاء و رحم و شش و حجب یا در همه تن و بمشارکت آن دل نیز ایذا یابد و انچه از قسم اول

افتد از ین قبیل است علاج و در مشارکی اصلاح عضو ماؤف کنند مع تقویت قلب و در غیر مشارکی

تعدیل و تنقیه حسب ماده بدانچه در کلیات گذشت و انچه از ذکاء حس دل باشد تغلیظ

حس نمایند و انچه از افراط استفراغهای معتاده و غیر معتاده شود بادویه و اغذیه مقویه ازاله

نمایند **فائده** کسی را که خفقان گرم بود و شهر گرم مقام نسازد و که ... است

اکثر فوائد و آثار مخصوصه مزاج با دو غشی باید و تعلیق سنگ یشم بر ...

فصل ۳ اندر غشی یعنی بیهوشی هرگاه اسباب خفقان

وی مفرط گردد و هلاک نماید بدانکه غشی سه گونه است یکی انکه

محقق گردد سوم آنکه کمتر متولد گردد و هرچه که بود ضعف

و فرحت و لذت قبیح است هر کدام که مفرط باشد و ...

از شراب با غم یا ترس عظیم ناگهانی و اسباب قلت تولد روح

سبب ضعف و در دل شود و روح کمتر مسکون گردد و ...

نیز ... باشد **فائده** ... که دل آید یا ...

از فی القلب مفصل باید علاج و حالت غشی ...

یعنی اگر از حرارت بود مبردات مقویه چون صندل و اگر از برودت بود چون مشک

بویا شند و گلاب در چکانیدن و ضماد کردن مناسب مزاج نمایند و محروری اگلات

سرد بر روی و سینه زدن و را انتباه است اما اگر سبب غشی اسهال مفرط بود یا ریختن

خون مفرط و بحران که موجب برودت بوده باشد گلاب و آب سرد بر روی و سینه وی

نزنند و درینجا بوی کباب خصوصا از مرغ و بوی نان گرم و جو بریان و اللحم با قدری شراب و

تدهین فم معده بروغن گرم کافی است و در کثرت عرق اطراف بگلاب و آب سرد مالیدن

نافع است بشرطیکه بسبب کثرت انفتاح مسام باشد بواسطه حرارت هرچه که باشد جهت

قبض عرق برگ مورد خشک کوفته و بیخته بر بدن مالیدن و با زرد و خرآن ضمادات همین اثر دارد

و در جمیع بهره شکنین و فلونیا دهند اگرچه قولنج باشد و آنجا که حالت غشی غثیان بود او

بوده باشد قی کنانند و بدانند که قی در اکثر انواع غشی نفع رساند اما در کثرت عرق نشاید که

مضر است و در لسع و لذع تریاق فاروق دهند و آنجا که سبب غشی اختناق رحم بود بوی

قطعا بشامند و در امراض رحم گفته آید که اشیای بدبو بویانیدن و چیزهای خوشبو در رحم مالیدن

علاج است و مالیدن اطراف و بر هم بستن مفید و مفتوح اعضاء و این همه تدبیر وقت بیهوشی بود

اما در حالت افاقت تدبیر است که حسب سبب تدارک کنند مثلا در سوء مزاجی تعدیل و در

امتلائی تنقیه و در استفراغی احتباس و آنچه از مشارکت باشد در تنقیه عضو وف کوشند فائده

زردی رنگ و برد اطراف و ضعف نبض لازمه غشی است اگر قوی بود چشم نیز باز نشود و در هرچه که

باشد مغشی علیه را که ندا کنند در می یابد بخلاف مسکوت و فرق میانها ظاهر است که آنچه لوازم

غشی است در سکته نباشد و از سبات نیز به همین وجه تمیز دارد و در غشی که از قوت حس

دل افتد باید که سبب پدید آید و خفیف باشد و زود زائل گردد و بیان ادویه که با

که دل خصوصاً صندل انچه قریب باعتدال ست یاقوت و فیروزه و زر و نقره و کاوزبان
وانچه گرم ست درونج ست و جدوار و مشک و عنبر و زرنباد و ابریشم و زعفران و
بهمنین و قرنفل و عود خام و بادرنجبویه و تخم او و شاهسفرم و تخم او و قاقله کبار
و پوست ترنج و ساذج هندی و ریحان کوهی و زرنباد انچه سرد ست مروارید ست و کهربا و
و کافور و صندل و طباشیر و گل مختوم و سیب و کشنیز و از مرکبات مفرحات
یاقوتیه و دواء المسک بهر طلب یا بس ترین ادویه حار و بارد و هر چه صلب بود
بکار توان بست بدانکه مبالغه در تبرید دل اگرچه حرارت قوی و منعت از ان
نشود با قرص کافور بی زعفران حرارت دل تجویز کرده اند یا انکه بقدر قلیل مخلوط ست
بحصار زعفران قوت ادویه سرد زود بدل میرسد طبیعت حرارت از ان بقوت و حرص
مینماید و برودت او ویه را باصلاح جرم دل فصل در ورم اذنی القلب یعنی
دو گوشت دل و پوشیدن نیست که بر سر دل واقع ست که غیبیم از ان می آیند
و اینها را اذنی القلب نامند هرگاه بسبب باطلات امراض تحلیل بیاید چه اگر بدل
علاوه میگردد و جزو عضو نمیشود و احداث ورم مینماید لهذا گفته اند که این ورم اکثر
شر می باشد چه ورم گرم در دل بود یا در غلاف یا در اذنش فی الفور میکشند اما
ورم سرد که عکوم ان بود وی نیز مهلک ست لیکن انچه در غلاف و در گوش باشد
اصلاح بگیرد اگر زود تدارک نموده آید و الا روز بروز لاغری می آید تا که بهلاک می انجامد
و نشان وی هراس ثقل ست در سینه نزدیک بفم معده و اکثر حالتی شبیه غشی پیدا شدن
و دل منبسط نا گشتن و چشمها تهیج و زردی بغایت زرد بودن علاج طبیخ بابونه
و اکلیل و سیاوشان و بنفشه قسم سینه بضم معده نزدیک اکار و ضماد و ضماد سینه

وبالجمله بتقویت قلب کوشند و بدانکه ورم سرو که در غلاف دل افتد نسبت بدانچه در گوشت او
افتد قلیل الشده است و غشی رس بیشتر **فصل ۵** در علت دخانیه و این آنست که در یابد بیمار
گویا دود از دل برمی آید ببالا و چون بسیار شود غشی آرد و سوز فکر علاج در تطبیب و تنقیه
کوشند **فصل ۶** در ضغطة القلب یعنی فشرده شدن دل و عند حصول اینحالت غشی
میشود و لعاب از دهن میرود و باز در اندک مدت افاقت رو میدهد علاج در تعدیل حکم
کوشند و مسهل سودا دهند و بمفرحات دل و دماغ را تقویت نمایند و تریاق کبیر اکثر النفع
دانند **فصل ۷** در تقشیر القلب و وی آنست که بیابد مریض که دلش متحیر اشد و از شدت
الم بیهوش افتد باز فوراً بهوش آید و وقت بیهوشی تشنج در روی می افتد جهت درد
عرق بسیار می آید بهر ضعف ناسکه علاج تحقیق سبب نمایند که ماده از دماغ میریزد یا
از عضو دیگر حسب ماده تدارک کنند و اصلاح غذا نمایند و تنقیه صفرا در صفراوی اشد
خشخاش بعد تنقیه در نزلی نفع تمامی دارد **فصل ۸** در قذف القلب و وی آنست
که پندارد گویا دل برون می آید و این از ماده خونی افتد یا صفراوی و تغیر لون از
حسب ماده در بوقت لازم هست علاج باسلیق از یمین بکشایند و مسهل صفرا از
گلاب و عرق بید مشک و شربت صندل مداومت کنند و اصلاح غذا نمایند و مفرحات
دهند **فصل ۹** در جذب القلب و وی آنست که پندارد دل فرو کشیده میشود و سبب او
حصول خلط است در معالیق جگر و گاهی باشد که باینحالت الم خفیف و حالتی شبیه بغشی
نیز افتد علاج حسب اخلاط تنقیه کنند و ملون وجه مریض در آنوقت بر خلط دلالت کند
فصل ۱۰ در احتواء الرطوبة علی القلب و وی آنست که پندارد که دل در آب
افتاده است و حرکت کند بحرکت اختلاجی و قدما از انواع خفقان شمرده اند

این ماده رطوبت است که زیر غشائی که بر دل محیط است بند شود علاج آن ایارجات دهند و
کلسنج و سنبل و زعفران در آب بادرنجبویه بر سینه ضماد نمایند و ریاضت فرمایند و
بهترین تدبیر جهت تحلیل رطوبات دل غضب و خشم است **فائده** گاه باشد که غلاف
مذکور از حرارت نامعتدله خشک شده بچسپد و نشان وی آنست که دل منبسط نشود و نفس
مختلف گردد و قوت ساقط و غضب ظهور کند و تدبیر وی استعمال ملینات و تبرید و طلیات
بر سینه تا ازاله یبس کند پس با استفراغ کوشیدن و در جمیع تقویت قلب بنظر داشتن
و بداند که دل شریف ترین اعضاست در علاج او مهلت روا نباید داشت

باب

در امراض ثدی یعنی پستانها که به پستان تعلق دارد بدانکه پستان را حکیم مطلق خاصیتی
داده که چون خون در آن آید سپید شود چنانکه در خصیتین منی شود

فصل ۱ در قلة اللبن

یعنی کمی شیر و آنرا سه سبب است یکی کم شدن خون و دلیل بر آن کثرت استفراغ خون
یا اطالت مرض دوم کثرت خون زیرا که چون وی بیشتر آید هاضمه ثدی را تحیر در هضم
روی نماید سوم فساد خون از سوء مزاج ساذج بود یا مادی و دلائل این از سوء مزاج (و علامت غلبه خون ظاهر است)
ظاهر است علاج در کمی خون آنچه خون بیفزاید چون شیر و زرده بیضه و گوشتها و
جز آن حسب تقاضای حال بدهند و در افزونی فصد و حجامت نمایند و در فساد اصلاح
فرمایند بدستوری که معلوم است و بداند که رقت و صفرت و حرقت شیر از صفراست و
شدت بیاض و مائیت قوام و حموضت او از بلغم و شدت غلظت و کدورت بیاض او و
قلت مقدار نهایت از سودا و آنجا که بلغم با صفرا ترکیب یابد شیر شور شود **فائده** مجرب
منی است شیر بیفزاید و اکثر حیوانات نوشیدن آنجا که بسبب قلت یبوست و سخافت باشد
مجربست

فصل ۲ در کثرت در اللبن و سبب او ضد اسباب قلت است علاج در

تخفیف گوشت شود و مدرا سخت چنین سود دارد و این دوا نافعست لک مرداسنگ
بروغن گل بر پستان بمالند و زیره بسرکه و عدس بسرکه پخته و برگ انبغول
گندنا و خطمی و دست برگ سداب و تخم او و تخم کرنب ضماد نمایند فصل در اورام
پستان علاج اگر ماده گرم بود سرکه با آب گرم در مثانه حیوان کرده تکمید کنند و بعد
لوفه ضماد نمایند و بعد سه روز آنچه در تجبن اللبن گوییم ضماد سازند و اگر ماده سرد بود
لوفه ضماد نمایند و بر بندند یا بابونه کوفته با آب بادیان سرشته دیگر قوانین
دارند فصل در تجبن اللبن یعنی بستن شیر در پستان آنکه چون شیر در پستان بسته شود
در اکثر سبب تجبن حرارت مفرطست که شیر را غلیظ سازد و از تحلیل لطیف یا برودت
مفرط و شیر را منجمد یا برآمدن شیر که سبب برآمدن غلیظ شود علاج
تدارک کنند چنانچه در ورم گذشت و در آنجا که نابرآمدن شیر سبب دخواه از ضعف
امتصاص طفل یا جز آن که اتفاق افتد تدبیرش آب گرم ریختن است و مکیدن
تا همه شیر برآید هرگاه عفونت تجبن یار شود فساد لون و رنگ و طعم شیر
و تدبیر زایدن کنند بتضمید تخم کتان و حلبه و خطمی و تخم او و بابونه حلبه برابر کوفته
با آب چغندر یا با آب خالص سرشته در روزی سه بار این ضماد تجدید نمایند و بعد
بشکافند و الا با آهن بشکافند فائده گاه باشد که ... و بموضع ریم رسد و
صرف ... عوام ... که ریم نکرده پس چنین ... جراح ... باید تا ... رسد و شق را
عمیق کنند تا ریم ... معالجه جراحت آنچه در جراحت ... بکنند علاج ریشهای
یکسانست و هرگاه تعقد و گره در پستان افتد موم و غیرها استعمال نمایند
فصل در مرض الثدی یعنی کوفته شدن پستان علاج ...

و با آب برگ ... و سیر شده ضماد سازند و ابتدا و بعد از آنچه مناسب باشد و اگر ورم آورده باشد بعلاجات آن کوشند **فائده** در تدبیری که پستان بزرگ شدن نه ... شب ... شود

بروغن ... ها و ... بسایند و ... نمایند و هرچه در تعظیم الانثیین ... گفته ... است

باب ... در امراض معده **فصل** ... در سوء مزاج معده علامات حرارت و

برودت ظاهر است و همچنان آثار ساذج و مادی و هر و لازمه حار ساذج است

که غذای لطیف و قلیل المقدار اگر خورده شود فاسد میسازد و بخلاف غلیظ بارد

و کثیر که در چنین معده خوب میگوارد و بدانند که تشنگی در بلغم شور نیز میشود و خاصه

که از آب گرم نوشیدن ساکن گردد و نه از آب سرد بخلاف آنچه از صفرا بود و یا از حرارت ساذج

که از آب سرد زائل گردد و علاج در ساذج تعدیل و در مادی تنقیه نماید حسب ماده و جا و بعد

از قی و راخراج ماده معده ... و اگر از عضوی دیگر ماده بمعده می ریخته باشد تنقیه

آن عضو لازم شناسد و بیشتر از دماغ و جگر و سپرز ماده بمعده می ریزد و نزله دماغ و

جگر یا سپرز گواهی ... قصد ... و دماغ ... این ... آن جگری ...

و کذلک از ... **فائده** بسیار باشد که معده پاک و قوی بود و لیکن حال گرسنگی ...

شود و قبول ... این بیشتر کسانی را افتد که در حالت جوع و نایافتن غذا ...

بخشی شوند و تدبیر اینان ... ترش ... معده ... است و سوء مزاج

مادی خاصه که ماده در جرم طبقات معده نافذ شده باشد بهترین ... است ...

خصوص ... **فصل** ...

در وجع المعده سبب درد اگر سوء مزاج بود گذشت و اگر ورم یا قرح بود علامت

می آید و اگر باد بود آروغ بسیار آید و قراقر و نفخ شکم و بعد ... از غذا در معده

درد بجانب سپرز پیدا شدن گواهی دهد علاج تکمید کنند و خیربوا در گلاب بجوشانند و بنوشانند
پودینه خاییدن فرمایند تا آروغ آید و کمونی دهند و اگر باد غلیظ باشد مسهل بلغم خورانند
تجویع و هضم در جمله لازم شناسند و مجمر ناری بر معده نهادن فوراً اثر رساند **فائده** سکنجبین
با آب یا گلاب آمیخته در اکثر اثر تمام رساند اوجاع معده را از هر سبب که باشد و بدانند که بسیار
باشد که ماده درد بلغم رقیق یا بلغم شور بود و چیزی خشک داده شود و بنا بر منع تحلیل سکونی در آن
دهد و گمان افتد که ماده حار بود و همچنان بسیار باشد که ماده درد حار بود و چیزی گرم خورده شود
بنا بر تحلیل ابخره و کسر ریاح سکون پدید آید و توهم شود که ماده بارد بود و این هر دو مغالطه است آخر
ضرر رساند پس واجب است که با آثار دیگر تحقیق نمایند و با چنین منافع کاذبه مغرور و مفتون نشوند
و اگر خوردن طعام بود که ایذا دهد معده را به کمیت یا به کیفیت لا وجه علاجش استخراج است
پس آنجا که کثرت مقدار سبب بوده باشد چند روز تقلیل غذا کنند و آنجا که کیفیت سبب
بوده باشد غذای صالح الکیفیه دهند و اگر ضعف معده بوده باشد علامتش غلبه درد … بعد غذا
خوردن و ساکن شود مگر به قی یا اسهال علاج متقویات معده دهند و نوشدارو نافع است و اگر سبب
ضعف اجتماع مواد بود تنقیه آن نمایند و قرص کوکب نفع تمام دارد و همچنین قرص افسنتین و اگر
قوت حس معده بود علامت او ظهور درد است به اندک سببی چون بخار طعام و تناول طعام ترش یا
سودا از سپرز بر معده و آب سرد نوشیدن و مع ذلک در فعل معده قصوری نبودن علاج در
تغلیظ روح و تخدیر عضو کوشند و شرب آب کوکنار و تناول کله پاچه و گوشت انواع معده که در بیان
خلو معده پدید آید و به غذا ساکن شود و این سه گونه است یکی آنکه باد غلیظ غلبه کند در شکم تهی به واسطه
تحلیل رطوبات از جوع و تولد باد از آن دوم آنکه صفرا بسبب خلو از جگر به معده ریزد سوم آنکه سودا از
سپرز بر فم معده ریزد و در خلو زیاده از آنچه باید یا بکیفیتی حاد و کمیت شده نشان

ریحی خفت از آروغ است و از دیگر آثار مرا بودن و نشان صفرا و سودا اگر رگذشت سوء مزاج
معده در سوداوی البته باید باشد علاج در ریحی تنقیه و تقویت نمایند و در صفراوی تعدیل و
تنقیه و فصد باسلیق از دست راست و در سوداوی اگر کثرت ماده بود تنقیه و فصد اسلیم از چپ
کنند و اگر ذکاء حس معده سبب بود تخدیر و تغلیظ نمایند **فصل ۳** در ضعف الهضم
و سوء الهضم و تخمه و اسباب هر سه واحد است لیکن اگر سبب ضعیف است ضعف هضم
آرد و اگر قوی است تخمه و اگر متوسط است سوء هضم یعنی فساد هضم و نشان ضعف هضم آنست
که غذا تا دیر در معده بماند پس منحدر شود و بر سبیل عادت هضم یافته و نشان سوء هضم آنست
که غذا هضم تمام نیابد و با فساد [illegible] و تخمه آنست که اصلا هاضمه در غذا تصرف نکرده باشد و
همچنان برآید بقی یا باسهال علاج حسب سبب تدارک کنند **فائده** هرگاه ماندن طعام در
شکم کمتر از دوازده ساعت باشد یا فزونتر از بیست و دو ساعت تندرستی نباشد و بدانکه
سکنجبین سفرجلی که مقداری زنجبیل سوده در وی آمیزند همه علتهای معده را که بسیار گرم
نباشد نفع میدهد در یک من سکنجبین یک اوقیه زنجبیل میکنند و حسب حاجت می دهند
فصل ۴ در هیضه و این مرضیست که مواد فاسد غیر منهضم از بدن بمعده آید و
باسهال و قی برآید بشدت تمام و باشد که قی نیاید و کل ماده باسهال مفرط برآید لیکن از
غثیان خالی نباشد و اگرچه این مرض حاد است و خطردار ولیکن افراط اسهال و شدت ضعیف
و سقوط نبض و ظهور تشنج درین چندان مخوف نیست تدبیر نیک زود همه عوارض زائل
میکردند خصوص در اطفال حاصل آنکه معالج دلیر باید تا از صعوبت اعراض نترسد علاج
از هر سبب که باشد جهد کنند تا ماده فاسد بتمامه برآید بقی یا باسهال و زود بند نکنند بلکه اگر
دانند که بفراغت نمی آید مدد کنند بمقیات و مسهلات مناسبه عند خوف

[illegible] های موافقه ۱۲

ضعف حسب مزاج حس نماید و قشر لیمون و هر دو شستن مناسب ست و آنجا که تشنگی و حرارت
باشد تریاق فاروق و دیگر گرمیها ناهار ندهند و این چند چیز در همه جا یاد دارند بدانکه هیضه از
هر سبب که باشد بیمار را هیچ حرکت ندهند و هر چه نیندازد ناخورانند مگر وقت ضرورت [illegible]
دارند اگر چه خواب نیاید که درین علت هیچ تدبیری از ساکن ماندن و ناخوردن بیست و حیله
تدبیر [illegible] بکار برند تا باید که خواب آید و بعد سکون هیضه تا که قوت بحال آید غذا کمتر و لطیف تر
دهند **فائده** مغالطه در عوام افتاده که هرگاه آخر شب قی و هیضه تیز قی کنند از آن نخست
بیشتر سند بلا تحاشا تریاق فاروق و فلفل و امثال آن گرمیها میدهند و به سبب حرارت
مبتلا میگردانند و نوشیدن نماند که قسمی ست از قی که آنرا زنگاری گویند حادث شده وی
مهلک ست و غشی و ضعف لازمه آنست خواه شب واقع شود و خواه روز و
اگر در اثنای غثیان آب سرد نوشیده شود تقلیل سبب شده میکند بالجمله قی که در صبح افتد
اگر اثری از غشی و خبر آن داشته باشد تریاق فاروق مناسب ست والا هیچ ندهند و [illegible]
غذا ندهند [illegible] انجا که غشی افتاده باشد با روغن کنجد [illegible] جوز بوا سائیده بر بدن مالیدن [illegible] اثر
تمام دارد **فصل** در نقصان و بطلان شهوت طعام سبب هر دو واحد ست
لیکن اگر ضعیف است کمی و [illegible] تمامی آرد و اگر قویست اصلا آرزوی طعام نمیماند و اسباب
سبب آن یکی سوء مزاج ساذج حار یا بارد که در فم معده افتد دوم اجتماع اخلاط در
معده سوم امتلای بدن از اخلاط خام بدان سبب تقاضا نکردن اعضا غذا را از جگر و
معده چهارم کثافت مسام و درشتی جلد که مانع تحلیل شود پنجم آنکه جگر ضعیف شود
یا ورمی یا درد یا سار [illegible] افتد ششم آنکه در منفذی که میان سپرز و
فم معده و [illegible] سده افتد هفتم آنکه حس فم معده باطل شود و علامات ساذج

سانج و بادی و جز آن ظاهر است اما آنچه از نارسیدن سودا بر سر معده حادث شود بنا بر دو وجه
است در مجری و آنچه از بطلان حس واقع شود بنا بر وقوع آفت در دماغ یا سائر افعال
معده بر آن گواهی دهد و فرق میانهما آنست که آنچه از نارسیدن سودا باشد چون ترشی
خورانند اشتها پدید آید بخلاف بطلان حس که از ترشی هیچ ظاهر نشود فائده گاه
اعضا محتاج بغذا میشوند از رگها میخواهند بر سبیل امتصاص رگها هم چنان از جگر
و جگر از ماساریقا و ماساریقا از معده چون فهم ذکی احساس سبب آن نمیشود و ازین درخواست
امتصاصی هم درین اثنا سودا از سپرز بر سر معده میریزد و بسبب عفونت و حموضت
خبردار میگرداند و در هم میکند اجزای آنرا و این حالت عبارت از گرسنگی است گاه در اکثر
ازین امور فتور افتد قصور در گرسنگی ظهور نماید علاج در ساذج تعدیل و در مادی تنقیه
و در تکثیف مسام تفتیح با استحمام و در ضعف جگر تقویت و در سدّه منفذ و سپرز و معده
تنقیه سپرز و در عدم طحال [illegible] و در بطلان حسّی تقویت دماغ نمایند زیرا که عصبی از دماغ بر فم
معده آمده است فائده گاه باشد که قلت جوع بدن ترک عادات از غم و هم و حزن
باعث فتور شهوت شود و تدبیر آن باستعمال آنچه مناسبت توان کرد و اگر [illegible] معا ساقط
شهوت شده باشند بعلاج آن کوشند و کذلک از برودت [illegible] باشد حسب تدارک نمایند
ذکر ادویه مشهیه سکنجبین [illegible] لیمون و نعناع سبز [illegible] و پیاز با سرکه و ماهی شور
و انار ترش و شربت [illegible] آن فصل [illegible] فساد شهوت یعنی آرزوی چیزهای
ناخوردنی چون گل و امثال آن چنانچه حامله ها را می افتد و این [illegible] نیز گوید
زنی را دیدم که خوردن [illegible] از دست [illegible] سبب این اجماع اخلاط فاسده
است در معده و علاج [illegible] آن را در [illegible] باید گذشت که معده [illegible]

ماه و اکثر خود بخود زایل میگردد و استخوان کبوتر بچه بریان کرده خاییدن و آب او فرو بردن آرزوی تباه خصوص که بر گل باشد و دور میکند از حوامل و غیر حوامل و استخوان دراج و مرغ و بچه مرغ خانگی هر واحد بریان کرده همان عمل دارد و نانخواه و زیره خاییدن و آب و خوردن نافع است

فصل در شهوت کلبی و این علتی است که آدمی سیر نشود و سبب این اگر سوء مزاج بارد یکسف غیر مفرط باشد که بر فم معده افتد قلت عطش و کثرت نفخ گواهی دهد علاجش تسخین فم معده است بخاییدن نانخواه و جزان و مالیدن جوزبوا و سنبل الطیب بر فم معده و پس اگر با ماده بلغم بود تنقیه او مقدم دارند و اگر سودا باشد که از سپرز بیشتر بر فم معده ریزد و ولوع شدید و حرقت فم معده در حالت خلو پدید آید و تا غذا نخورند سوزش نایستد و علاجش تنقیه سودا است و از دست راست باسلیق یا اسیلم گشودن و محجمه ناری بر سپرز گذاشتن و اگر حرارت باشد که در معده و جمیع اندام افتد بسببی از اسباب نشان او تقدم سبب است و علاجش ازاله آن و اگر بلغمی که از دماغ بر سر معده ریزد و در اینجا ترش گردد و ترشی آرد و تقدم نزله گواه است و علاجش منع نزله نمودن و اگر دیدان در معده بوده باشد که هرچه آدمی بخورد آنرا بر باید و غذا باعضا نرسد علامت و علاجش از فصل دیدان جویند

فصل در جوع البقر و این را یونانی بولیموس گویند و وی مرضیست که گرسنگی اصلا نشود حتی که بیک لقمه خوردن هم طبع اکراه کند و مع ذلک سائر اعضا گرسنه یعنی محتاج بغذا باشد تسمیه وی بجوع از اینجهت است و الا جوع که عبارت از انعصار فم معده است چنانچه گفته شد در اینجا ضد آن متحقق است و دلیل بر گرسنگی اعضا هزال بدن و سقوط قوت است بی سبب مرضی دیگر و چون دیر ماند غشی می آرد علاج در حالت غشی بتدبیر افاقت کوشند بنوعی که در غشی گذشت بعد حسب سبب معالجه نمایند

و با قوت نباشد زیرا حرارت در تنقیه بکنند بالجمله تعدیل و تقویت معده ملاک امر و نیز

فصل ۹ در جوع البقر و این آنست که آدمی را صبر بر جوع نبود و اگر غذا نیابد بیهوش افتد علاجش غذا مهیا داشتن است و تقویت فم معده و کوفتن و بوییدن باغذا از نان در آب انار مبخوش و آب سیب تر کرده

فصل ۱۰ در عطش مفرط یعنی غلبه تشنگی و این دو گونه است صادق و کاذب صادق آنست که برای اطفای حرارت و عوض رطوبت طبع را رغبت به آب شود و نشان وی انتفاع به شرب آب سرد است و آثار حرارت و یبوست پیدا بودن و کاذب آنست که بلغم شور یا بلغم عفنی یا سودای احتراقی در معده جمع آید پس طبیعت جهت غسل مواد مذکور طلب آب نماید و نشان وی عدم انتفاع از آب سرد نوشیدن است و حسب مادر مزه دهن متغیر بودن و خاصه وی است که اگر بر عطش مصابرت کنند و آب ننوشند تشنگی فرو نشیند علاج آنجا که آثار حرارت بود تشخیص نمایند که حرارت در معده است یا در جگر یا در سینه یا در شش یا در دل پس به تبرید آن عضو کوشند و بدانند که حرارت شش و سینه و دل را استنشاق هوای سرد و مشمومات بارد نفع بیشتر دارد و حرارت معده و جگر را نوشیدن آب و اشربه تبرید و به همین فرق میکنند که حرارت در اعضای نفس است یا در اعضای غذا و آنجا که آثار مواد بارد بود به آب گرم و سکنجبین قی فرمایند و آب بادیان دهند و گوشت مرغ بخورانند و ثوم یعنی سیر همراه عسل خورانیدن مجرب است اما در بلغم شور که سبب حرارت باشد بغیر از آب بادیان چیزی گرم دیگر نتوان داد و هر جا که تشنگی به یبوست بود به جلاب کوشند و روغن بادام انفع المطالب است و آنچه به سبب تپ یا ورم جگر افتد معالجه تپ یا ورم باید کرد

فائده بسیار باشد که بعد برآمدن جنین بسیار خشکی مفرط پدید آید یا به واسطه جماع بسیار یا به واسطه خوردن ماهی پیدا شود و جهت لزوجت اول را تبرید به سبب حرارت و ثانی را

تدبیر بلغم بهم بلغم گذشت تدارک نمایند و خوردن چیز ترش عطش می‌آرد و دو [illegible]

دارند بالجمله شربت لیمو نزل است و آب گرم جرعه جرعه خوردن مفید و کذا کاسه بسیار

چیزی است که خوردن آن عطش می‌آرد و حسب مزاج آن سکنجبین توان کرد فصل در ورم معده

و وی از هر ماده که بود یا درد بود و با تب غایت آنکه اگر از حار بود تب و درد باشد تا باشد و اگر

بارد بود تخفیف و دیگر آثار که مخصوص بهر واحد است پیدا باشد علاج در حار فصد کنند

و از مسهل قوی و قی احتراز نمایند و اگر طبع قبض بود مغز فلوس با طبیخ عنب الثعلب و تمر هندی

گل سرخ بدهند و در ابتدا صندل و مامیثا ضماد سازند و بعد سه روز آرد جو و خطمی

با گلاب ضماد نمایند و در بارد [illegible] نضج گوشت حسب الماده و خاکستر [illegible]

انگور و سعد و اذخر و سنبل [illegible] که آمیخته نیم گرم ضماد نمایند و اگر [illegible] مغز فلوس

در طبیخ [illegible] نوشانند و در سوداوی صلابت لازم است آن [illegible] حرارت

روغن بید انجیر و مغز فلوس آمیز [illegible] روز بدهند که نفع تمام دارد و اگر [illegible]

نماید فصل در دبیلة المعده هرگاه ماده تحلیل نشود و جمع شود و ریم گردد و آنرا دبیله

نام خوانند پس اگر آماس گرم بوده باشد خراج نیز نامند و نشان [illegible]

انفجار او همانست که در ذات الجنب گذشت علاج چون [illegible]

مرو بادام [illegible] روغن بید انجیر [illegible] ضماد نمایند تا پخته شود و بعد ازین اگر خود منفجر شود

[illegible] آب گرم نوشانند [illegible] انفجار [illegible]

[illegible] پاک کنند و [illegible] پاک شدن کنند [illegible] جلنار [illegible] گل

[illegible] نمایند فصل در قروح و بثور معده [illegible]

[illegible]

ست علاج رگ زنند و بعده و ابتدا آنچه در ورم گذشت بکار برند و دوغ ترش

گاو سیاه با قدری طباشیر و گل سرخ و تخم حماض دهند که مفید ست و تنقیه بدانچه

در ورم گذشت از جلاب بعد از ان از رگ ان دو ... گاه از تنقیه غفلت نباید کرد و گاهی

دهند گاهی ... طباشیر تباشیر کاسنی نافع ست و اگر طبع نرم بود قرص طباشیر

و پسته جو مفید فصل ۱۴ در نفخ یعنی ... شدن شکم و سبب این سو مزاج بارد است

یا فساد طعام یا اجتماع اخلاط در معده علامت ... از ضعف هضم و سوء

مزاج که گذشت بجویند و خیرپوا در گلاب جوشانیده نافع ست فصل ۱۵

در جشاء و تثاؤب و تمطی یعنی آروغ و فاژه و خمیازه و سبب این هر سه

کثرت بخار ست و تولد ریح در معده و بدن علاجش تنقیه و تجوید هضم ست

و بادیان باریک سائیده همراه گلقند آمیخته بخورانند که سود دارد و مشک

خوردن باد تمام بدن بری ... و مصطکی با عسل نیز ... فصل ۱۶ در قی و تهوع

و غثیان و تقلب نفس قی آنست که چیزی از معده از راه دهن بیاید و تهوع

آنکه حرکت قی شود اما چیزی نیاید و غثیان حالتی ست باعث بر قی لیکن نتیجه بود و تقلب

نفس خوانند غثیان اختی ... باشد علاج حب الخلط تنقیه باید کرد و تنقیه یعنی تجفیف ...

نیکو ... نفع تمام ... بطبیکه مانع نبود اگر ماده از عضو دیگر بمعده آمده باشد تنقیه و اصلاح

آن عضو نیز باید کرد قی که بسبب بحران باشد بند باید نمود و دوائیکه قی صفراوی زایل کند

آنکه گهر با تمر هندی خرفه طباشیر ... جو تنها یا مرکب دهند و دوائیکه قی بلغمی

زایل سازد و معده را قوت دهد عود و قرنفل مصطکی بود و دوائیکه خشک ... یکسر درم

و قند نجیه بکیدرم باده درم گلقند دهند و دوائیکه قی سودا را ... قند لادن الکلیل الملک

اشتته برگ مورد تر با شراب قابض سرشته بر معده و سپرز گذارند و قرص املا و من بهترین
چیزهاست در بلغمی و سوداوی **فائده** محاجم بی شرط نزدیک ناف و میان الکتفین
نهادن و اطراف مالیدن و خواب آوردن در رفع قی اثر تمام دارد **انتباه** هرگاه
سبب قی فساد غذا بود و غذای فاسد تمام دفع باید کرد بقی و اسهال و اگر ضعف معده بود
تقویت معده باید نمود و اگر تولد دیدان بود اخراج آن نماید **فصل ۱۷** در قی الدم یعنی
خون بقی آمدن و وی دو گونه است یکی آنکه رگی از مری یا معده بشکافد یا بگسلد یا دهن او
بگشاید و نشان این جو آفت است در مری یا معده و وجع بین الکتفین مختص بمری است
درستست علاج رگ یا باسلیق زنند و حسب احتیاج خون بگیرند و آنجا که خون بسیار رود تا
ممکن توان گرفت و اطراف بستن و بر ساق حجامت کردن و قابضات خون او را نفع دارد
و موبر منع و انزا خوردن در بند نمودن و دهنهای رگ اثر بند است و اگر آفت در مری بود و ما اندک
اندک تا زمانی طویل بنوشند و قرص کحل دیکافتن که نفع میدهد و آب لسان الحمل و آب خرفه
و امثال آن سود مند است دوم آنکه بجگر یا سپرز یا بسر آفتی رسد و از آنجا خون بمعده رسد و بقی آید
و علامت منقسم و جو آفت ست دران عضو و علاج همه فصد ست مع اصلاح حال عضو ماؤف و اینجا
خون اندک اندک بتفاریق باید گرفت اما اگر امتلای شدید بود بیشتر گیرند بیک دفعه و آنچه از قرح
معده افتد تدبیرش گذشت **فائده** گاه بسینه ضربه رسد و قی الدم آرد بعد فصد ماش و
مغاث و اقاقیا و گل ارمنی و صبر و مر بآب مورد سرشته برجای ضربه نهند و قرص کهربا با نقال با
شیره تخم خرفه بریان کرده دهند و باشد که این ضماد بی فصد نفع دهد **فصل ۱۸** در جمود الدم و اللبن
یعنی بسته شدن خون و شیر در معده و آنکه هرگاه باشد که خون از عضوی بمعده ریزد و منفذ نکرد
و بسبب ضعف حرارت ببندد و همچنان باشد که شیر بنوشند و به معده برد یا باستعمال چیزی منجمد

چون پنیرمایه در جزآن بندد و نشان این هر واحد است که غشی و عرق سرد پدید آید و باشد که لرزه افتد علاج شبت و پودینه بجوشانند و در آب وی سکنجبین آمیزند و بنوشند گرما گرم و پنیرمایه همه حیوانات خصوص از خرگوش در تدویب خون و شیر بسته نفع تمام دارد خاصیت پنیرمایه است که شیر رقیق را ببندد و بسته را بگدازد **فائده** بسیار باشد که در معده اطفال شیرخواره شیر ببندد و بسبب فساد شیر و یا ضعف معده و علاجش بعد تدویب است که از ان شیرده باز گیرند و عوض وی شیر شتر یا شیر گاو و یا شیر بز نوشانند این حیوان از اسباب قیصوم خورانند و اگر باز گرفتن از ان شیرده ممکن نبود اصلاح غذای وی نمایند و گاه گاه تریاق فاروق خورانند و قدری طفل را دهند نیز و شکم سیر شیر قطعاً ندهند و شکم طفل پوشیده دارند و پودینه خشک سحق کرده خوردن در ساعت شیر بسته بگشاید

فصل ۱۹ در فواق یعنی هکهک اگر سبب او تناول طعام کثیر بود و عقب طعام واقع شود فورا علاجش اخراج آن غذاست بقی و تجویز هضم و باشد که از خیر بواو تپوز بایستد یا خود بخود بایستد و اگر سبب او باد بود و عقب تخمه و طعام بادانگیز واقع شود و این کودکان را بیشتر افتد و علاجش چیزهای بادشکن استعمال کردنست و اگر سبب خلطی بود حاد الکیفیة یا دوای حاد علاج نخستین قی فرمایند به سکنجبین و آب گرم و بهر تعدیل لعابها و شیرها دهند که سرد و تر باشد و در نیقتم آب گرم و روغن بادام چرچه نوشیدن و مسکه در طعام خوردن سریع الاثر است و اگر سبب او رطوبت بلغمی بود که بر سطح معده چسپیده بود و هضم فاسد و آروغ ترش آید علاجش تنقیه است خصوص اسهال با ایارج و اگر سبب او سوء مزاج بارد ساذج بود نشان او پیدا بود و علاجش تسخینست شرباً و طلاءً و اگلا و این راه یعنی را و طوبل نافعترین تدابیر حبس نفس ست و صیحه و غضب و حرکت و

كذا في طب الاكبر ۱۲

اشتال آن که روح یا بحنا مذ و اگر سبب ورم جگر یا ورم معده بود علامت و علاج آن

مبحث جگر و معده مذکور است ... قائم عطشه آورد و اکثر ... هیجان آب ...

باب نار ... شیدن آب سرد بسیار نوشیدن بندق در گلو آویختن و ترسانیدن و

... مسکی آشامیدن فصل ۲۰ در انقلاب المعده و وی آنست که آنچه خورده شود

... هضم ... کرده و سبب او خراش معده ... که معده پیوسته زیرا که غذا ...

حرکت کند و از خوف ... طبع آنرا برده ... و بالضرورت ... نماید علاجش ...

فصل ۲۱ قلق المعده و وی آنست که در معده اضطراب پدید آید و آدمی بیقرار شود و ...

یک شکل نماند گویا در جاکستر گرم افتاده است و این را کرب معده نیز گویند علاج

حسب اخلاط تنقیه فرمایند و موافق سبب تعدیل نمایند فصل ۲۲ اختلاج المعده

و وی آنست که جنبش خفقان مانند در سر معده ظاهر شود و علاج حسب اخلاط

تنقیه کنند و اگر سبب کرم بود اخراج او نمایند فصل ۲۳ در وجع الفواد

و وی درد نیست قوی که در سر معده پدید آید و برود تا اطراف و غشی لازم است

علاج بوجع المعده رجوع نمایند فصل ۲۴ در حرقت معده و سبب سوزش گرمی او

یا فطیر و فواکه خام بود یا اجتماس رطوبت خام در معده باشند تقدم ...

و وی ... گواهی دهد و در گرسنگی خفت پدید آید و اگر انصباب سودا بود و آید

در گرسنگی غلبه کند و از خوردن ... ساکن شود و علاج در آنجا که از طعمه غلیظه رطبه باشد

قی فرمایند غذا ... نمایند و در سودا ... یا ... ایارج ... بیند و معده

... مربا و سکنجبین ... مناسب دانند فصل ۲۵ در استرخای معده ... و گویند ...

... معده بود و نشان او فساد هضم سست براندن سینه و دوم آنکه سر معده ...

معالیق بود که آلت ارتباط معده اند بدیگر اعضا و نشان وی امالهٔ معده است بطرف مخالف رباط مستر خیه زیرا که معده همچون خیمه بچهار جهت مربوط است با ربطه طناب [ربیسمان] مانند یکی بترقوه دوم بصلب سوم بایمن چهارم بایسر و بهر جانب که معده میل کند ثقل انجا محسوس میگردد علاج هرچه در استرخا و فالج گذشت بعمل آرند و غذا لطیف دهند و ادویه خوشبوی و قابض خورانند و انچه در تهلهل نسج گفته آید بدیر اینست

فصل ۲۶ در تهلهل نسج معده یعنی سست شدن بافت معده و این استرخائیست قوی که در هر جزو افتد و این بدترین امراض معده است و نشان وی بطلان هضم است با وجود تناول غذای لطیف و تستخفن طبیعت با فراط و معرا بودن از آثار ورم و سوء مزاج علاج جوارش عود دهند و روغن مصطکی بمالند و دراج و تیهو خورانند و پوست درونی سنگدان مرغ خانگی خشک سازند و کوفته بیخته نیم مثقال با اطریفل یا با شراب حب الآس آمیزند و بخورانند و سنگ یشم مسحوق نیم درم بستور زاغ دانند

فصل ۲۷ در تشنج المعده انچه در نفس معده افتد نشان وی فساد هضم است و انچه در رابطه بود اگر در رباط خلفی باشد غذا بجهد دور رود از معده در گذر دبسوی امعا و مریض بجانب یمین یا یسار مائل بود و اگر در رباط تر قوی باشد مریض مائل بجانب شکم بود و نشست نتواند کرد علاج انچه در تشنج مطلق است بکار برند آثار امتلا و استفراغ دریافته

فصل ۲۸ در جساة المعده یعنی سختی معده و این ورم در قسم معده اکثر افتد [جسا بروزن جرعه یعنی صلابت سختی] چون لمس می دراید محتاج بعلامتی دیگر نیست و هرگاه بزرگ باشد بنظر محسوس میشود و فساد معده لازم اینست علاج اگر آثار گرمی یابند بر گ باسلیق زنند و موم سپید [و قاروره رنگین بینند]

واز خرو حلتیه و حنظل و بادام تلخ و بیدانکیان بهم سرشته ضماد سازند و هر چند مع الرمحله از علتها دفع
مع الترتیب استعمال نمایند شربا و حقنا فائده کاه باشد که بسبب سختی سپرز سختی در
اجزای معده که محاذی بد نسبت پدید آید و علاجش علاج سپرز ست فصل ۲۹ در جسا و
عضلات که زیر معده واقع آید صلابت مذکور در از میان شد و از یک طرف غلیظ و دیگر
طرف رقیق چون ذنب الفار و از انکه معده سالم از آفت ست سلامتی در افعال وی
اینجا لازم ست و علاجش همانست که گذشت حسب الحرارة والبرودة فصل ۳۰ در
خلفه و این هر دو یک معنی و از نزد بعضی مقصود فساد معده ست مع الجریان بلا انکه
انچه از سوء مزاج بود ساذج باشد یا ذی علامت و علاجش حسب سبب ست چنانچه گذشت و انچه
از بثور و قروح و فتق تیز ذکر شد و سفوف زلق الامعاء تجربی نفع تمام دارد و همچنان سفوف
حب الرمان و انچه نزله دماغ بود آنرا اسهال دماغی گویند و نشان وی مع وقوع اسهال ست
پیهم بعد خواب طویل این زیاد تر منقطع شدن و علاجش حسب سبب از باب امراض سر که بهر
نزله گذشت توان نمود انتباه درین علت زنهار حبس اسهال نکنند همگی عنایت به تنقیه و
تقویت دماغ مصروف دارند و انچه از رداءت تدبیر غذا افتد علاجش اصلاح غذا ست
و تجوید هضم و انچه از امتلای عروق بود از خلاط نشان وی آنست که بیمار پر گوشت و پر قوت بود
با وجود اسهال و فضله کثیر الرطوبة آید و علاجش فصد ست و ریاضت و دلک و تعریق حمام
و کثرت صیام و انچه از ضعف جگر بود نشان وی کاهیدن بدنست و زرد روی و براز سپید سبز
علاجش تقویت جگر ست مع تقویت معده شربا و ضمادا و انفع اشیا جوارش مصطکی ست
فائده کیلوس اگر اصلا از معده بسوی جگر نرود سپید بر می آید و اگر با سار یقا رود و دانجا
بایستد بسیار گردد سبز می آید و نوعیست از ذرب که مسمی ست به دورالبطن و اسهال

دوم نوعی آنست که برو معین آید و سببش انصباب ماده سهال از عضوی و نشان آن خلطی
از لون و دو نشان بعد دفع ده ماده ظاهر گردد در عضوی و سکون آن بعد اسهال معلوم شود
علاجش تنقیه بدنست از خلط غالب و نوعیست از رب که سببش وقوع سده بود در جداول
یعنی عروق ماساریقا و نشان سده جگر و علاجش باید و نوعیست از آن که بسبب [illegible]
ثقل معده افتد و ظاهر است که چون ثقل معده دور شود غذا در آن نماند و علت زایل
یا دخلطا اکال است یا ورم حار معده یا تناول سموم حاره علاج بعد از ازاله سبب سماق و ورد
و طباشیر و فوفل و صندل و پوست انار و حضض آب به یا آب برگ کرم بر معده ضماد
سازند و پست جو و سیب بر روغن بادام خورانند و دراج و کبک غذا سازند بعد غذا
تا دیر خوابیده باشند به پهلوی راست و هیچ حرکت نکنند و گفته اند که حسوی از شیر نان سپید
سازند و بنوشانند که بالخاصیه مثبت ثقل است و آنچه از شرب دوای مسهله افتد علاجش
آنست که آنچه مناسب بود و دوغ سرد ساخته سریع الاثر است **فصل ۱۳** در تصغیر معده
و وی اگر طبیعی بود از ابتدا کثرت مقدار غذا ضرر رسیده باشد هر چند لطیف بود و تدبیر
وی آنست که غذا قلیل الکمیه و کثیر الغذا بیشتر دهند و اگر بسبب تشنج یا ورم بود ازاله
وی نمایند **باب ۱۴** در امراض کبد یعنی جگر **فصل ۱** در سوء مزاج جگر و نشان هر
واحد ساذج بود یا مادی از لزوم آفت در جگر مع وجود آثار دیگر که بهر یک مخصوصست
و علاجش ازاله سبب است لیکن بدانند که کاسنی نافع ترین چیزهاست در جمله سوء
مزاجهای جگر و کذلک هر گاه مغز فلوس با وی ضم سازند و زیادی مطلق نافع است
بشرطیکه تلیین مطلوب بود و در اینجا هر گونه دوا که مخصوص بجگر است مرقوم
می شود و حسب سبب بکار برند مع رعایت قبض و تلیین

ادویه بارد و آب کاسنی و آب انار و شربت صندل و سکنجبین و آب ریشک و دوغ سهر کرده
لعاب اسبغول و مانند آن فرا دهد یا با دیگر ترکیب داده و اگر طبع نرم بود قرص طباشیر قابض
مع رب به یا سیب خصوص شربت حماض نافع ترست و اگر قبض بود طبیخ هلیله مع خیارشنبر
بدستور و در دموی اگر مانعی نبود فصد باسلیق یا ابطی مقدم دارند بر همه و در صفراوی تبرید
بیشتر نمایند و اگر مصلحت دانند فصد نیز مجوز است و ادویه سرد بر جگر نهادن مطفی حرارت
است اما در ادویه قبل از تنقیه اجتناب از آن بهتر است تا سده نیارد و ادویه حاره با دیان
تخم کرفس گلقند عسلی و انانا سیا و دواء الکرکم است و جهت تنقیه بلغم یارج الاصول و حب صبر
نافع است و طبیخ زوفا با یک مثقال دواء الکرکم به تسخین و تقویت جگر خصوصیت دارد
فلاسفه و اطریفل کبیر بدستور و در تنقیه مبالغه نکنند تا ذبول نیارد و اگر با اسهال بود خرفه و
تخم ریحان و صمغ عربی هر یک سه درم بریان کرده و بگلاب تر نموده بدهند و جهت تنقیه
سوداء بعد از طبیخ تمام مطبوخ افتیمون یا طبیخ افتیمون و یا ارجیقون و طلی مرطب و ازاله یبوست بر جگر نهادن
کردن اثر تمام دارد و در ترطیب افراط منع است تا استسقا نیارد و در جمله اغذیه آنچه اوفق
بحال مریض باشد اختیار نمایند و اگر مرض مرکب بود علاج نیز مرکب سازند

فصل ۳

در ضعف کبد و وی از هر سبب که افتد نشان او در اکثر آنست که بول و براز غسالی بود و بدن
نحیف و اشتها ناقص بلکه ساقط و از پهلوی راست تا قبرغه زیرین قریب نرم ممتد بود
خاصه بعد تناول غذا و بعد نفوذ آن بجانب جگر و رنگ بعض اکثر بسبزی و سفیدی زند
و باشد که بزردی یا بکبودی مایل بود فائده در هر عضو چهار قوت است جاذبه و ماسکه
و هاضمه و دافعه و ضعف قوت جگر را علامتی است چنانچه ذکر کنیم اما سپیدی و نرمی براز و
کثرت مقدار او مع سخافت بدن از ضعف جاذبه است و زوال بدن با تهیج و جمع غسالیت براز سپید

[illegible marginal notes]

سپیدی بول از ضعف هاضمه و هرچه در ضعف هاضمه ذکر شد مع قلت احساس بانتقال
غذا که لازمه صحت ست از ضعف ماسکه ظاهرست که چون ماسکه ضعیف شد و غذا را در جگر نتواند
نگهداشت و هاضمه فعل کردن نتواند پس انچه لازم وی ست درین نیز پیدا بود و قلت تلون بول
و براز و قلت مقدار آن مع ترهل بدن و قبض شکم از ضعف دافعه و از آنکه کاه ضعف در بعضی
افعال یک قوت بود و یا در اکثر افعالش و هیجان در همه قوتها بود و یا در بعض آنها در یافت
آن از آثار مذکور پوشیده نیست و باید دانست که چون ضعف در اکثر قوی افتد قوت
ممیزه که خون را از مائیت جدا ساخته بعروق میفرستد آن نیز بضعف میگراید پس بالضرور
بول سرخ می براید بواسطه ممتاز ناشدن آب از خون علاج انچه از سوء مزاج باشد بتدبیر
گذشت و انچه از سده یا ورم یا شق شدن جز آن افتد گفته شود و انچه از مشارکت عضو بود بدست
عضو ماوف نمایند مع تقویت جگر بالجمله ادویه و اغذیه هرچه قوی عطریت بود بکار برند که درازی ضعف
جگر ملاک امر مجهول ست و فصد باسلیق در ضعف دافعه نفع دارد **فصل ٣** در سده که بدو وی اینست که
در جملگی گوشت جگر یا در رگهای آن اخلاط غلیظ لزج بند شود و نشان وی قلت تولد خون و سستی بدن
و صفرت لون و اسهال غسالی و احساس ثقل در جگر پس اگر سده در محدب بود ثقل بیشتر محسوس
شود و بول رقیق و کمتر آید و اگر در مقعر بود براز بسیار و کثیر الرطوبه براید است و فرق
در سده و ورم جگر اینست که ورم بی تب نباشد و گرانی در سده بیشتر بود و درد
در ورم فزونتر علاج اگر سده در حدبه بود مدرات دهند حسب مزاج و اگر در مقعر
بود مسهل نوشانند موافق طبیعت و در تضمید و غذا همین سان رعایت طبع نمایند
و انجا که سبب سده تناول چیزهای قابض بود شیر و شکر و حریره و روغن بادام
و شوربای مرغ فربه و انار مزانست و اگر ضیق رگهای کبد سبب بود ظاهرست که

فصل سدهٔ جگر از صغر سن نشان وی پیدا شود و تدبیر او اجتناب از غلیظات و دوام شرب

در سده یا سیار ریقیاو نشان وی آنست که در معده و شکم و در جایگاه مماس جگر تمدد و غازه

ثقل محسوس شود و جگر سالم بود و معده نیز اما بر ازکیلوسی برآید بدان بگار و علاج بسیار است

که در سده مقعر گفته بکار آید **فصل** در نفخهٔ الکبد نشان ورم شدن جگر آنست که زیر قبرغه

وجع مع التمدد پیدا شود بی ثقل و بی تب و بعد هضم غذا نفخ زیاده شود علاج کمونی

و شربت دینار مفید است و ناهار بحمام رفتن و تکمید کردن بحسب حاجت و مسهل و پرهیز

پرداختن و اغذیه بادشکن خوردن **فصل** در وجع الکبد سبب درد اگر سوء مزاج

یا سده بود یا نفخه باشد گفته شد و اگر شرقه یا ورم یا ششی یا حصاة و رمل بود گفته آید

فصل در شرقه و وی آنست که بر ناهار یا بعد ریاضت و تعب یا بعد برآمدن از حمام

فوراً آب سرد نوشند و آن آب بزود بجگر رسد و اتصال یافته درد آرد علاجش آنست که خرقه

با آب گرم ترکنند بر جگر بنهند و سنبل و مصطکی ضماد سازند و آب گرم بریزند که زود فرو شود و بعون

الله تعالی و اگر طبیب در تدبیر غلط کند باستسقا یا بورم می انجامد **فصل** در ورم کبد وی اگر

از خون بود یا صفرا نشان او تب و تشنگی است و ثقل و درد و حرقت محل جگر و دیگر اسباب الماده

ظاهر بودن و علامت بودن در مقعر یا محدب در فصل سده گذشت و اضافی غشی و برد

اطراف لازم مقعری و سعال شدید و ضیق نفس و حبس بول و کشیده شدن تهیگاه و قوه با سفل

و بروز ورم بالای شکل لازم محدبی علاج در دموی نخست رگ باسلیق یا اکحل زنند

و خون بدفعات گیرند و بعد فصد آب کاسنی و آب عنب الثعلب و آب انار رین

همراه سکنجبین قندی بدهند پس اگر ماده در مقعر بود مدرات ندهند و بهر تسکین

با آب فواکه قناعت ورزند و اگر قوی تر خواهند مغز فلوس یا شیره کاسنی و

[illegible]

وآب عنب الثعلب نیکو چیزیست واگر ورم مجذب بود باد در ار کوشند ولیکن قبض ملیح
نیز روا ندارند که مزید الم است پس درین صورت هر چه بغایت خفیف التلیین بود بجهت
رفع قبض کافیست چون لعابین و ماء الشعیر و مانند آن و در ورم دموی جگر چه در ابتدا
و چه بعد آن آنچه ضماد کنند باید که جامع بود در ردع و تحلیل غایت آنکه در ابتدا رعایت
جانب رادع بود و در انتها محللات را و در تزاید مساوی و در صفراوی آنچه مذکور شد بعمل
آرند یکی فصد و ایجاد در ابتدا رادع صرف ضماد توان کرد چون آرد جو و صندل و گلاب
و آب کاسنی و سرکه و اگر ضرورت شود قدری کافور نیز داخل نمایند و اگر از بلغم بود و نشان
او کثرت ثقل است و تپ نابودن مگر آنکه بلغم شور باشد و سپیدی روی و زبان و زردی قلت
و جمیع علاج در حدبی مدرات بکار برند و در مقعری مسهلات و بعد اسهال و ادرار تعدیل
نمایند و اگر از سودا بود صلابت در آن محل پیدا شود و علاجش نضج ماده است بشرب
منضج و تضمید قیروطی و بعد نرم شدن منضج مسهل و مدر سودا دادن و اگر مناسب بود فصد
کنند که سریع النفع است و شیر شتر یک پیاله بقند شیرین کرده فائده تمام دارد بشرطیکه حرارت نبود
فائده اگر ورم جگر بسبب ضربه یا سقطه عارض شود رگ زنند و گل ارمنی بگدم سائیده
بلعاب اسبغول دهند و او مدو گل ارمنی و حب الآس در شراب تجربه است و این ضماد بر
نخود مقشر او مد هر یک [illegible] رم مومیائی دو درم کوفته و بیخته بروغن بنفشه یا بروغن گل
بشرشند ضماد سازند و دیگر ادویه بر حسب حاجت از آنچه مذکور شد بکار توان بست فصل در ورم
عضلهای شکم و این ورم از یکطرف آکنده بود و از طرف ثانی باریک مطول باشد بعرض
اما هرگز بالای شکل نبود بخلاف ورم جگر علاج فصد کنند و مسهل دهند و در رداع و عادت
در ابتدا ضماد سازند بلا خوف تحجر ماده و در انتها محلله فقط ضماد نمایند بلا خوف اختلال قوت

[illegible]

زیراکه مرض در عضو رئیس است که روادع و محلل فقط ممنوع بود و هرگاه پخته شود زود با آن شکافند

و انتظار نکشند که خود سر کند یا با دویه منفجره شکافته گردد زیراکه خوف است که عضله صفاق

را فاسد سازد یا باندرون سوی سر کند **فصل ۱۰** در دبیله کبد و تدبیر این همانست که در دبیله

معده گذشت و انجاکه ماده بجانب ورده مائل بود مسهل خفیف دهند و اگر بقطر

گرده مائل بود مدر دهند و اگر بفضای جوف روی نهد بترسند از استسقا بود و تدبیر زقی کرده شود

و بدانکه هرگاه ورم بعد تحلیل فرو نشود اعراض خفت گیرند مع ذلک سیم دربول یا براز

بروز نکند یا کند امکن توان دانست که ماده بفضای جوف میریزد **فصل ۱۱** در تبور سطح

کبد و نشان او وجود آثار سوء مزاج گرم جگرست مع الحرقة و باشد که بر جلد نیز ظهور شود

و باشد که گاه گاه قشعریره عارض افتد و علاجش همانست که در سوء مزاج حار مادی گذشت

فصل ۲ در خفقة الکبد و این مرضی ست که جگر بطبید بحرکتی اختلاجی و دریابد که گویا

میدمد در جگر و بزودی این حال زائل گردد و سببش سده جگرست و علاجش بتفتیح و فصد

اسیلم از راست نافع تر **فصل ۳** در حصاة الکبد و نشان تولد سنگریزه در جگر آنست

که بعد هضم غذا در معده ثقل افتد و خلیده و درد در جگر پیدا بود و باشد که در محل ورم سختی ببینند

بلمس یا بنظر محسوس گردد و اکثر است که چون باسلیق یمین بکشایند و خون امتحان نمایند

خون چیزی شبیه برمل مینماید بشرطیکه رگ وسیع کشاده شود و علاجش از حصاة کلیه جویند

فصل ۴ در تصغر الکبد و نشان وی همانست که در صغر معده گذشت و کذا تدبیر

و الیضا درینجا باید که تنقیه جگر ملحوظ بود بملینات و مدرات **فصل ۵**

در قیام کبدی یعنی اسهال جگر و وی شش گونه است یکی قیحی و

سببش شکافتن دبیله جگرست و تدبیرا و در دبیله گذشت دوم غسالی و سبب

سبب و ضعف جگرست و تدبیر ضعف نیز ذکر شد و بو علی خوردن سیر را در دفع اسهال
مجرب گفته سوم دموی و او قسمی است بنه و سنطاریا کبدی و سببش اگر امتلائی خون بود
بی وقوع تفرق اتصال خون کثیر دفعة برآید هر گاه که آید اما دیر دیر آید و دیگر آثار امتلا پیدا بود و اگر
تفرق اتصال بود از امتلا یا ضربه یا سقطه یا جراحت خون بلا توقف می آید بهنگام خلو معده و
امعا و دیگر آثار موجبه ظاهر باشد علاج در امتلا حبس باید کرد مگر عند الضعف و هم ابتدا
فصد نمایند و بالای کوشند در ربط اطراف و جذب خون کشتر کیر ندکرات و اگر تقبض حاجت
آید قرص کهربا یا طباشیر و تخم خرفه و آب لسان الحمل دهند و تقلیل غذا فرمایند و در تفرق اتصال
امتلا تدبیر همین است و در غیر امتلائی زوال سبب کردن و قرص نفث الدم که راز دمه از آن
افزوده باشند هم چند یک جزء اثر تمام دارد در قبض و التیام چهارم صفراوی و
نشان او وجود علامات حرارت جگرست و علاجش از سوء مزاج جگر جویند و قبل از تنقیه
و تعدیل حبس قطعا نکنند پنجم صدیدی و سببش احتراق خون و دیگر اخلاط است در جگر و
علامات و علاجش آنست که در صفراوی گذشت و برآمدن زرداب اسهال در سحالة الدم
و تضمید صندل و گلاب بر دو جگر واجب و فصد اسیلم است نافع ششم خارجی یعنی
شبیه بدردی براید و سببش یا شکافتن دبیله کبدیست یا گشادن سدد جگر یا احتراق شدید
که در جگر افتد و علاجش حسب سبب بدانچه گذشت توان نمود فائده فرق
در اسهال کبدی و اسهال معدی از علامات خاصه هر عضوی پوشیده
نیست بیچ ذکر آن بدانند که آنچه از کبد است بدلو ما شد و اکثر بدوری بود
و در خلو معده کم بیگرد دو بلی دردی باشد و هزال و ضعف روز بروز ظهور فاحش
نیاید بخلاف معوی اما کبدی چون دیر باید اسهال معوی نیز احداث نماید
ای خام کبدی که از صفرا و صدید و غایر افتد را طلب اکبر

[illegible]

فصل ۱۴ در سوء القنیه ... علاج نیز مرکب ... باعلامات کبدی ... مرکب ... آن نشان
القنیه و وی مقدمه استسقاست و نشان او ذبول تهیج است در وجه و دیگر اعضا و آثار
ضعف جگر هویدا بودن و علاجش همان است که در استسقا بیاید اما چون مرض قوی نیست
از ادویه تیز انچه بغیر قوی بود بعمل آرند و بهترین تدابیر سفر صحاریست و پیاده رفتن و چون آن شد
که مستحکم شد و باستسقا انجامد شیر شتر دهند خاصه از شتر اعرابی یا بول شتر دهند مع
دانکی سکنجبین و از فواکه انار نافع است و از آب سرد احتراز لازم و عوض آب عرق
کاسنی و بادیان اقتصار رود و آنجاکه احتباس حیض یا خون بواسیر سبب بود دران
کوشند که احتباس بگشاید بمدرات و اضمده و اگر گشاید ضرورة فصد کنند اما خون کمتر
گیرند آنهم بعد تشبل خفیف دادن. فصل ۱۳ در استسقا و وی سه گونه است لحمی و زقی
و طبلی آنراکه برآمدگی در ظاهر بدن بود لحمی گویند زیراکه ماده در گوشت بود و آنراکه
فاحش در شکم باشد خواه دیگر اعضا هم بود یا نه اگر ماده او آب بود که در پردهای
شکم افتاده باشد زقی خوانند زیراکه شکم درین چون مشک پرآب میباشد و اگر ماده او
باد بود طبلی نامند زیراکه شکم درین طور کشیده میبود و ... چون طبل آواز دهد
علاج نخستین ازاله سبب نمایند و بعده بتسخین و تعدیل جگر کوشند و هرگاه حرارت
باشد به انچه بهر جگر گرم گفته شد تسکین آن نموده پس بتدبیر استسقا کوشند از اسهال و ادرار
و تعریق است و اندفاع و تضمید محففات و احتراز از هرچه بسیار گرم بود لازم شمارند و همچنان
از آب سرد نوشیدن و اگر صبر نبود از کوزه تنگ با شوره قدری بنوشند و بهتر آنکه آب مطبوخ
بود خصوص با سرکه و اگر عوض آب عرق کاسنی و بادیان بنوشند خوب است آنهم کمتر بهتر
بالجمله قدر آب در تمام روز زیاده از سه چند غذا نشاید و قدر غذا شش ... از حال صحت

[illegible]

بايد و نافع ترين چيزها خوردن انارست هر قدر كه تواند بخورد و تغذيه بگوشت مرغ يا گوسپند
جوان يا نخود پخته و سماق قرص داده سازند و تا ممكن بود جنس حبوب ندهند و
اي چاشني داده ١٢
اگر ضرورت باشد برنج مزورست و نان كه انيسون و باديان در او باشد همراه كباب يا شوربا
گوشت و آنرا كه ضعيف القوة نبود و بخوردن نان معتاد باشد اگر نان خشك غذا سازد بهتر
باشد و انفع ترين تدابير نوشيدن شير شترست خاصه كه اعرابي باشد و خصوص كه عوض غذا
و آب باهمين بسنده كنند و بايد كه روز نخست چهل درم شروع كند و هر روز ده درم بيفزايد
تا آنقدر كه طبع تحمل كند و بهنگام شرب شير احتياط نمايند تا شير در معده نبندد و پودينه و جب
سكبينج از نفعات بجبن لبن است گاه گاه همين دهند و تشرب بول شتر و بول بز اعرابي
نيز نفع دارد و مسهلاتي كه در حمي دهند حب او ندست و اگر با حرارت بود مطبوخ هليله
شربت گل كرر و در زقي كلكلانج اگر بي حرارت بود حار دهند و الا بارد و هليله زرد
نيز نفع كلي دارد و در بلبلي نيز حسب مزاج از مسهلات مذكوره بدهند و بر جمله بعد تنقيه بر تقويت
جگر قرص انبرباريس و مانند آن بهره ور قرص با ذروج و امثال آن بايد كه بر يك مدر
لزوم ننمايند بلكه تجديد همين فرمايند تا طبع به يك چيز مالوف نشود و هر دوائي كه باشد بسيار
نباشد تا سريع النفوذ باشد تكميد و طريق التعريق اينست كه بوره ارمني بروغن بابونه آميخته
بر بدن طلا سازند يا نمك با بكيب سازند و با سركا و بر آميزند و بمالند و اگر بيشتر مطلوب بود
بحمام خشك نشانند عرق هم چينند و اگر در تنور فاتر كه درو نان پخته است نشانند و عرق چينند
به از حمام باشد و طريق اندفان اينست كه بيمار را در گنبدي به ريگ نيم گرم آنرا در پوشند
و چون بكسه سر شود ديگر اندازند تا كه بر برداشت كنند اين عمل فجاة تخفيف در
ورم مي دهد و اگر بر اندكي هر عضوي بود همان را بدفين سيرل بنمايند و همچنين

عمل دارد پشت با آفتاب نشستن و با چشمهای گرم و آب دریای شور بدن شستن و نمک را
اگر با آب گداز ند و چند روز در آفتاب گذارند بجای آب دریا باشد و ضمادی که آب را بچکند
و خشک کند انیست آرد جو و خرو حمام راعی ملک البطم شحم حنظل با هم بسرشند و ضماد نمایند
در لحمی بر تمام بدن و در زقی بر شکم و در طبلی بر اطراف و بدانند که در طبلی بعد تنقیه
به تحلیل ریاح کوشند بما نچه در فتح سده گذشت و از سداب خشک و تخم حرمل و بادیان
و کرفس و بوره و شکر سرخ و آب سداب شیاف خرد سازند و بدبر حمول فرمایند و در
زقی بعضی بزل می کنند و زرداب بر می آرند و این کثیر الخطر است و طریق طبیخ آب
بسرکه چنان ست که آب خالص صد حصه بگیرند و یک حصه سرکه انگوری کهنه آمیزند و
بجوشند تا سوم حصه از مجموع بماند سرد نمایند و بکار برند و این آب مسکن تشنگی است و
بدانند که سرکه در ازاله عطش مستقی و تفتیح سده سودمند ست خاصه در حار و زرشک
نیز انفع ست اما اگر با سرفه بود ترشی نباید داد و همچنان با هر عارضی که جمع شود عایت
آن نیز ملحوظ دارند و این طلا در زقی بر شکم نهند بوره ارمنی بیخ سوسن فو تو با مویزج
هر یک سه درم تخم کرنب هفت درم پشک بز پنجاه درم آرد جو سر گین گاو هر یک
شصت درم بسایند و آب بادیان یا کاسنی بسرشند و بر شکم طلا نمایند فائده استسقا
طبلی چون مزمن شود و صلابت پیدا آید اما بر مریض بهبودی نیاید بجز اینکه شکم فرو نشیند
سستی میکرد و همچنین در این وقت چیزهای گلین ضماد نمایند و چون صلابت نرم شود با بونه و اکلیل الملک
و مرزنگوش و صعتر و تخم سداب چند بیدستر و خاکستر طرفا و نطرون کوفته و بیخته با آب سداب
و بول شتر آمیخته بر شکم ضماد نمایند تا تحلیل کند و هرگاه در استسقا داء و اسود دندنه
داغ دهند پنج جای یکی بر فم معده دوم بر جگر سوم بر سپرز چهارم بر قعر معده پنجم

چهم بالای نافت اگر مرض قوی بود یکبار کی دهند والا بتفاریق **باب ۱۵** در یرقان و
امراض طحال اما بیماریهای مراره در ضمن یرقان ذکر یابد **فصل ۱** در یرقان و هی آنست
که رنگ بدن زرد شود یا سیاه اول را باصفر و ثانی را باسود موصوف میسازند یرقان
اصفر اکثر از جگر و مراره بود و اسود از سپرز و هر یک بقسمی گفته آید قسم اول یرقان صفر
و این چند گونه است یکی آنکه بسبیل بحران افتد و نشانش وقوع آنست در تبهای صفراوی در
ایام باحوری علاج این قسم ظهور صفرت امداد طبیعت ست اگر قصوری در عمل او بود و الا
بطبع گذارند و آنچه مدد کند طبع را بر دفع ماده بجلد دخول آب گرم ست و شرب سکنجبین فقط
یا با شیره کاسنی و بعد اتمام در اغلب صفرت خود بخود زائل میشود و گرنه آنچه مجلی جلد ست
بکار برند دوم آنکه از سوء مزاج گرم جگر افتد و علامت و علاجش بحث سوء مزاج جگر
جویند و این قسم در اکثر با سوء ناخن باشد سوم آنکه از سوء مزاج گرم مراره افتد و نشانش او
آنست که دفعه پدید آید و بول نخست سپید بود بعده زرد شود پس از آن سیاه و غلیظ
گردد و آثار سوء مزاج جگر و سده آن هیچ نباشد و شهتها بحال بود علاجش سکنجبین با شیره
کاسنی دهند و دیگر تدابیر که بگرمی جگر نفع دارند بعمل آرند چهارم آنکه از ورم مراره افتد
و نشانش لزوم تب وقی ست و خشونت زبان و تهوع و علاجش علاج ورم جگر ست پنجم
آنکه از گرمی تمام بدن و رگها افتد نشانش گرمی ملمس بدن ست و قبض طبیعت و حکه
و تبثر بدن و همه آثار گرمی پیدا بودن علاج اگر ساذج بود تبرید و اگر مادی بود تنقیه و
تعدیل عام کفایت کند حسب حاجت و تدهین دماغ بادهان مرطبه و دخول آبزن مرطب نفع
تمام دارد ششم آنکه از انسداد مسام افتد و تقدم سفر در گرما و وصول غبار و خاک بر بدن
بران گواهی دهد علاجش تفتیح مسام ست بغسل در حمام و جز آن بطبیخ بنفشه

و اکلیل الملک و بابونه و خطمی و سنبل سپوس هفتم آنکه از ورم جگر افتد و آن گذشت هشتم آنکه از
سده جگر افتد و آن نیز گذشت نهم آنکه از گزیدن حیوانات زهردار یا از تناول
ادویه سمیه افتد و علاج دفع اثر سمیت بهر چه مناسب آن بود و اقراص کافور و دیگر مدرّات
در حار و تریاق فاروق در بارد نفع دارد دهم آنکه جرم مراره ضعیف شود و صفرا
از جگر جذب نکند و بدان سبب یرقان افتد و نشان او غثیان و قی صفراوی است و طبع
قبض بود و براز منصبغ با قلیل از صبغ بر آمدن و علاجش همانست که در ضعف جگر
است یازدهم آنکه از وقوع سده در مجری که فیما بین جگر و مراره است افتد علامتش همانست
که در ضعف مراره رفت و براز بتدریج سپید شدن علاجش علاج تفتیح سده جگر است دوازدهم
آنکه از حدوث سده در مجرای که میان مراره و امعاست افتد و نشان او آنست که براز دفعة
سپید شود و طبع بقبض آید و علاجش نیز تفتیح است و حقنه نافع تر و در این دو نوع سه
مثقال فلوس در آب کرنب حل کرده در روغن بادام تلخ آمیخته خورانیدن بغایت
مفید است سیزدهم آنکه در یکی دو مجری گوشت روید یا ثولول برآید و نشان او و علامت
که در سده گذشت و لا علاج له چهاردهم آنکه از قولنج بلغمی افتد بواسطه بلغم لزج
بر دهن کیسه که با امعا آمده است و منصب صفراست علاجش حل قولنج است فائده
بعد قطع سبب اگر ازاله صفرت چشم خواهند سبز کهنه استنشاق نمایند در حمام و سرکه
و گلاب با آب انار ترش در چشم چکانند و بطبیخ افسنتین غرغره نمایند قسم دوم
در یرقان اسود و آن را یرقان سوداوی نیز گویند و آن هم چند گونه است
یکی آنکه از دفع طبیعت افتد بر سبیل بحران از امراض طحال و خفت الم
است و علاجش بدرقه طبیعت است اگر محتاج بود بدانچه گذشت در اصفر و مانند آن

بروغن بابونه و شبث مضمد دوم آنکه از وقوع سده در مجری که فیما بین جگر و زهره است افتد
سوم آنکه از وقوع سده در مجری که فیما بین زهره و فم معده است افتد و نشان این هر دو
آنست که یرقان بتدریج پدید آید و ثقل جگر و سقوط شهوت بتدریج در اعراض گرانی زهره
سقوط شهوت یکبارگی و ثانی لازم است و علاجش تفتیح سده است به مسهلات و مفتحات
و فصد باسلیق یا اسیلم ایسر انفع چهارم آنکه از احتراق خون افتد بواسطه وقوع حرارت
مفرط در جگر و علامتش و علاجش از سوء مزاج جگر بباید پنجم آنکه از ضعف زهره افتد
خواه ضعف در جاذبه او بود یا در ماسکه آن و نشان ضعف جاذبه زهره سقوط اشتهاست
و سپیدی چشم مکدر نمودن و نشان ضعف ماسکه او خروج سوداست با ثفل اسهال و عموم
آثار زیادتی سودا در بدن و علاجش از ضعف طحال جو بباید ششم آنکه از ورم طحال افتد
و آن نیز گفته آید هفتم آنکه از سوء مزاج بارد مفرط جگر افتد و تدارک آن از مبحث جگر بباید
فائده هرگاه یرقان زرد با سیاه جمع شود باید که از هر دو دست رگ زنند بمقابله
سه روز و مطبوخ [illegible] مخرج صفرا و سودا باشد طبع را نرم نمایند پس ابخره غالبیه درماده
در تعدیلش بیشتر سعی دارند و باصلاح جگر و زهره کوشند فصل ۲ اندر سوء مزاج طحال
یعنی سپرز و وی اگر حار بود سوزش سپرز و بودن بول [illegible] سرخ مائل بسیاهی دیگر آثار
حرارت هویدا بودن و اگر بارد بود قراقر در آن محل پیدا باشد و آثار برودت هویدا بود و گرسنگی
ساقط و اگر یابس بود صلابت در سپرز و غلظ خون و نحافت در بدن ظاهر شود و اگر رطب
بود جایگاه سپرز گرانی محسوس کند بیمار و لون همه اسرپی شود علاج در هر یک تعدیل مفرط
و در مادی مع التنقیه باید کرد بدانچه در جگر گذشت مگر آنکه ادویه موضعیه اینجا به سپرز نهند
فصد از دست چپ کنند و ابرا ادویه سپرز با فصد [illegible]

کشوث جمله با سکنجبین و بهر تلیین مطبوخ هلیله و مغز فلوس و عند شدت حرارت قرص کافور کرده
انغولو قندریون باشد و در بار دآب کرفس با سکنجبین بزوری و ربی جار و مثلث بر نهار و آب
ترب تریاق اربعه و کلقند و پوست بیخ کبر با سکنجبین بزوری و در یابس شربت بنفشه و ما‌ءالجبن
و مانند آن هرچه مرطب بود شرب او ضماد او اکر با ماده بود فصد و مسهل سود داشته وضماد
رطب از کل سرخ و بیخ کبر و زراوند و سنبل و اک و زرشک که بار یک ساخته باشند اقراص
سازند و بربندند و محققات ضماد نمایند و بهر تلیین حب ایاره بکار برند و هرگاه ماده
بود علاج نیز مرکب کنند و انچه در پاک کردن سپرز بارد رطب مقررست پوست بیخ کبر
و افتیمون سیادی کوفته بیخته لعسل سرشته دو درم بدهند و انچه از ترکیب دو بیس افتد
از اجساد و غلظت طحال باشند و جدا باید **فصل ۱۲** اندر ورم طحال و وی اکر حار
بود تب لازم باشد پس اکر دمویست نوبت ربع اشتداد کند و اکر صفراویست
و دیکر اعراض هر یک پیدا بود و اکر بلغمی بود تهیج الطحال خوانند و اکر سوداوی باشد صلابت
و جساوة الطحال خوانند و نشان رطوبت و یبوست در سوء مزاج کذشت علاج حسب الخلط
تنقیه نمایند و تعدیل در حار آرد جو و برک کرنانج و آب عنب الثعلب ضماد کنند و در
بلغمی خاکستر چوب درخت انکور با روغن کل آمیخته یا خاکستر سرکین بز سه حصه و خاکستر
بیخ کبر یک حصه بسرکه طلا سازند و در سوداوی اشق در سرکه کداخته یا سداب و بوره
بسرکه سرشته یا نخاله در سرکه جوشانیده و اشق دران آمیخته طلا سازند و کفته اند که اکر از
چوب کز ظرف سازند و طعام و اب در همان ظرف بخورند در چهل روز سپرز بکدازد و
اکر پرسیاوشان و زوفای یابس و تخم فنجنکشت مساوی کوفته بیخته لعسل سرشته
دو درم بدهند سپرز بکدازد و انجیر بسرکه نهاده و کبر مخلل خوردن بدستور مطبوخ

[illegible]

سقولوقندریون صحیح سه که نا از بول خود نوشیدن اثری تمام دارد و سایلیم از جیب تعدیلی پیش صلابت
برایم مفید و نفع مند است در جنابه **فصل ۷** در تفتیح الطحال بدانکه ورم سپرز در
اکثر به تحلیل می رود و یا صلب میگردد و نادر باشد که نضج شود و ریم کند و نشان آنکه
ماده او بکیره وجع ماحس است و ظهور حیاء غریب در بول مع النتن باشد که ریم او
به معده گراید و دق و براز می آید و ریم این در دی عیا شود و علاجش همانست که در
دبیله گفته گذشت و در دادن مدرات غایت مزاج لازم است و اگر بعد تفتیح صلابت
باقی بود اضمده ورم سوداوی بکار برند و در جمله از قابضات پرهیز کنند هرگاه ورم صلب
مزمن شود و دوا نفع نکند داغ نهند بدین طریق که پوست شکم را که بالای طحال است بگیرند
معلق سازند و با آلتی آهنی دراز که سر او دو شاخ بود و داغ دهند و قریب بیکدیگر دو داغ
دیگر بنهند تا ده گردد شش داغ حاصل آید و اگر آلتی سازند شش شاخ که در یکدفعه شش
داغ دهد میشاید **فصل ۸** اندر ضعف الطحال چنانکه ضعف اگر در جاذبه بود سپرز خیابا ساقط
شود و امراض سوداویه پدید آید و اگر در ماسکه بود اسهال و قی سوداوی روی نماید و اگر در
هاضمه بود اشتها زیاده شود یا اسهال سودا افتد و اگر در دافعه بود سپرز بزرگ شود و اشتها
ساقط گردد علاج جهت تقویت افسنتین سنبل گزمازج قردمانا اذخر کبر
مقل نرم بکوبند و آب برگ طرفا یا آب سداب آمیزند و سرکه افزوده ضماد سازند
و سپرز را بمالند بخرقه درشت محاجم بغیر شرط نهند **فصل ۹** اندر سده طحال و نشان او
ثقل در سپرز محسوس شدن است و آثار ورم نابودن علاج هر چه در باب سده جگر گفته شده
قوی ترین ادویه بکار برند و سکنجبین بزوری و قرص کبر بغایت مفید است
فصل ۱۰ در نفخة الطحال وی از ضعف هاضمه و دفعه افتد علاج سپرز را قوت دهند

[illegible]

وسبوس و کاه و پسته و نمک تکمید کنند و بوره و پودینه و سداب سبز که بعسل ضماد سازند
و محاجم ناری گذارند و سفوف حرف خورند فصل ۵ در حجامة اطفال و نشان او و براند
رکیست در دو اقی خلش و سبز نبودن و دیگر اعضا سالم بودن علاج انجیر مقلل
ضماد نمایند و بدرات کاسرات که در کلیه و مثانه است بکار برند باب ۱۶ در امراض
امعا یعنی روده ها فصل ۱ در زلق الامعا و وی آنست که طعام از روده زود بیرون آید و
سبب او اگر ظهور شور بود در سطح درونی امعا آثار حرارت پیدا باشد و طعام چون
درد کنند و زیر داب رقیق مختلط برآید و علاجش فصد است و اسهال صفرا و تسکین
شربا و ضماد سفوف زلق الامعا شوری بغایت نفع تمام دارد و اگر ظهور شور بود بر سطح برونی
آن و غذیه و لذع در حشا پدید آید و وجع گاهی برتابد و گاهی نیابد و گاهی
طعام غیر منهضم برآید و علاجش سوای حقنه همان است که گذشت و تسدید
درینجا انفع و اگر از لزوجت باشد که سطح داخلی امعا را املس کرده اند خروج رطوبت با طعام
غیر منهضم گواهی دهد علاجش اسهال و قی است و درینجا حب ایارج نفع تمام دارد و گلقند
هر دو الی و اطریفل که بود مجفف بود و اگر سوء مزاج رطب ساذج بود که با امعا افتد
آثار رطوبت پیدا بود و با طعام هیچ رطوبت بر نیاید و علاجش سفوفهای مجفف است و
روغن گل بر شکم مالند و اگر خلط صفراوی بود آثار او پیدا بود علاجش تنقیه است و
اهلیله زرد و نفع تمام دارد و اگر بلغم و صفرا بود آثار هر دو پدید آید و تقدیم تناول
گواهی دهد و علاجش تنقیه صفرا و بلغم است و این سفوف کثیر النفع است
اهلیله زرد دو درم حب الرشاد حب الآس سماق گزنازو هر یک یک نیم مثقال
رازم تکوبند بغیر حب الرشاد شربتی دو درم و اگر ضعف در معا پدید آید بود

دقوع فالج یا در عصب امعا تا استرخا پیدا بود علاجش از فالج بگیرند و اگر شرب اسهال
قوی موجب او بود چهار تخم بریان کرده بروغن گل حب ساخته بدهند و اگر حب
در دفع سحج نشانند با نشسته کرده بخورانند و عمل کنند **فصل ٢** در اسهال خونی که مبدا
او از نفس امعا بود و وی دو گونه است یکی آنکه روده مجروح باشد و آنرا سحج گویند دوم آنکه
رگهای روده از خون پر شوند و دهن یکی از رگهای او کشاده گردد خراشش و این اسهال
بر دو قسم بیان کنیم **قسم اول** در سحج و سبب او اگر صفرا بود و نشان وی آنست که
نخستین اسهال صفراوی افتد بعده صفرا با خراطه مختلط آید بعده با خون و خراطه و دیگر
و دیگر آثار حرارت پیدا بود و علاج در ابتدا رب غوره و ریباس دهند و آن چیزی که قابض و مغری
دهند و اگر ماده کثیر بود و تنقیه واجب گردد پس از قطع سبب لعابها و مغریات نوشانند و شیره
خرفه با گل ارمنی و تمام آنرا و سفوف طلیا به سود و هر گاه قبض زودتر مطلوب باشد تخمها
بریان کرده با رب نانخواه و رب سماق قطع ماده و هم به سحج و اسهال و آنجا که درد شدید باشد
چهار تخم یعنی اسبغول و ریحان و کنوچه و بارتنگ در آب گرم لت کنند و لعاب آن را بگیرند و
روغن گل و مرغی بیزند و بنوشانند و اگر بلغم بود تقدم اسهال بلغمی گواهی دهد بیشتر
زکام و نزله افتد علاج نخستین قطع سبب کنند با استفراغ و منع انصباب و بعده مغریات
دهند تخم ریحان و مثال آن و هلیله سیاه بروغن بادام بریان کرده کوفته بیخته بقدر ربع شده و هم چنین
آن قند سپید آمیخته بخورانند نفع کلی دهد و اگر سودا بود و نشان او خشونت و دوامی است و کرب
شدید و بروز سودا مع خواص خراطه و برآمدن علاج بعد قطع سبب بتقویت بپزند و گوشت و
تخمهای لعابیه و سفوف الطین دهند و اگر ثقل غلیظ خشک بود که امعا را مجروح باشد
بخشونت تقدم قبض شکم و تناول یابس قابض و برآمدن ثقل خشک گواهی

در علاج مرطبات و ملینات دهند چون لعاب بهدانه و اسپغول و شربت بنفشه و روغن بادام
و مانند آن و هرگاه اسهال از ثقل پاک شود و پیچ باقی باشد قابض [illegible] باید داد [illegible]
از [illegible] اسهال [illegible] قابض می دهند که سخت مضر است اگر [illegible] بود که تناول آن اتفاق
افتاده باشد چون [illegible] و نوشادر و پیچ و حرارت علاجش [illegible] شیر تازه و [illegible]
و اگر [illegible] بسیار ادویه [illegible] بود علاجش بمعرقات و مبردات کنند و [illegible] النفع
است قسم دوم در اسهالی که سبب او گشودن رگ روده باشد نشان وی آنست که خون [illegible]
اسهال می آید [illegible] پیچ و [illegible] اسهال کبدی [illegible] اکثر [illegible] بود بخلاف
پیچ که در اکثر آن لازم است علاج اگر خون بسیار آید [illegible] قوت مساعد بود [illegible]
بعد جهت حبس قرص کهربا و امثال آن دهند و گل ارمنی نیم درم با شربت [illegible] آس
یا شربت [illegible] انجبار نفع بسیار دارد و پوست انار [illegible] گل ارمنی [illegible] کوفته بیخته
حب سازند و دو درم دهند مجرب است و محجمه بر شکم نهادن و چهار ساعت نگه داشتن در منع اسهال
مخصوص است فائده تا ممکن باشد مخدرات نباید داد و هنگام ضرورت [illegible]
[illegible] اگر دهند صلاح داده دهند چنانچه [illegible] ابادیانست فصل سیوم در
خروج المعده من الامعاء یعنی برآمدن [illegible] روده [illegible] بیت یا انفجار درم
روده و علامتش تقدم پیچ یا درم است و علاجش نخستین حقنه است [illegible] بعده
مره حقنه بدل [illegible] حقنه [illegible] پوست انار [illegible] آس [illegible] شعیر [illegible] نیم کوفته
در آب بجوشانند و بپالایند و قدری [illegible] سرد کرده آمیزند و حقنه نمایند صفت
حقنه بدل [illegible] عربی گل ارمنی [illegible] الاخوین عصاره لحیة التیس [illegible] سوخته [illegible]
بسایند و در شیره لسان الحمل [illegible] خام آمیزند و حقنه نمایند فائده آنکه سبب [illegible]

[illegible]

سبب مدره تنج باشد و هنوز باقی بود نخستین انقطاع سبب باید بعده تدبیر قرحه فرمایند
و در زحیر یعنی پیچش که آنرا اعلة الزجاجیه نیز گویند و عام است که رطوبتی با مرگ در بر اندک
بر می آید و این مختلط باشد با خون یا نه و سبب او اگر ثقل یابس بود که در امعا بند شود و پیوسته
خواهد که دفعش کنند و آن خود نیاید یا از رطوبت مرده برآید و او بیرون است نیز چیز کاذب
نشان او آنست که مشغول می باشد آن از تخمها آنچه بنوشانند بیرون نیاید و علاجش تلیین
باشد به حقنه لینه و باشد که آب گرم فقط نوشیدن کفایت کند و زنهار چیزی قابض نشاید
داد که مهلک است لیذ الکفته اند زحیر را قبل از تحقیق و ال سبب اگر چه مزمن باشد
حابسات نباید داد و اگر بلغم یا صفرا یا سودا بود و علامت علاجش از تنج جوینده بهم
کرده حقنه و شیافات در زحیر نسبت بمشروبات نافع تر است و اگر ورم گرم بود که در روده زیرین
افتد نشان او و حواس زیر بار ثقل است و در آن می باشد که تپ و عسر بول هم آید علاج [illegible]
و زیر کمر حجامت کنند و غذا کم خورد و مطفیات خون [illegible] چون آب دانه از [illegible]
خطمی و حلبه و بنفشه و بابونه و برگ کرنب بجوشانند و طبیخ آن نطول سازند بر مقعده و شکم
و آنرا که قی آسان باشد نفع کثیر دارد و اگر سردی مفرط بود که بمقعده سد تقدم بجانب
گواهی دهد و علاجش نشستن در آب گرم است [illegible] و دهن قسط گرم کرده مالند و
بر خشت گرم نشستن [illegible] و ورم [illegible] در باب [illegible] خوردن و اگر
رسیدن [illegible] بود مقعده [illegible] از رکوب جلوس بر چیزی صلب [illegible] روغن [illegible] کفایت
کند و زرده بیضه بروغن گل [illegible] در بین اقسام و در سایر این اقسام نفع تام
دارد فایده هرگاه باشد که در خلوت [illegible] شود [illegible] شرب
نبات است تخم مرغ نیم برشت [illegible] صمغ عربی و گل [illegible] خورانیدن فصل [illegible] مغص

[illegible]

یعنی درد روده و دودی در قولنج و سحج و زحیر لازم است آنجا که درد معا بدرون پنهان بود
حسب سبب آن کم کنند آنچه ذکر یافته و باید در قولنج و سحج از این جهت یدان آنچه گفته شد سبب
ادویه مسهله پدید آید آب گرم کفایت کنند جرعه جرعه بنوشند و روغن گل مالند فصل در
نفخ و قراقر معا و سبب آن اگر تناول اغذیه نفاخه باشد یا بسیار خوردن یا ردی است چون
گوشت گاو و میش یا دل بودن علاجش تجوید غذا و تبدیل معتاد است و گلقند و کلانه(؟)
نافع و اگر ضعف و برد معا باشد نشان آن حدوث قراقر است با وجود تناول غذای اصلاح
معتدل المقدار و علاجش تقلیل طعام و قلافلی و کمونی دادن و اگر سبب اسهال بود جوارش
خوزی نفع تمام دهد فصل در قولنج دودی در بیست شد که در معا افتد تا از طبع
قبض شود یا قدری آید یا بدشواری و سبب آن اگر بلغم غلیظ بود و تناول اغذیه غلیظه
حبس شد گواهی دهد دل بیمار چیزی ترش و شور خواهد و علاجش آنست که تحلیل
و حقنه طبع نرم کنند و بعده به تنقیه تام مسهل بنوشانند آنچه با وجود اسهال معده قوت
دهد غثیان دفع کند سفرجلی مسهل است شهرزان فایده آبزن کنا و ضماد قبل از
حل طبیعت بکار برند و بعد رفع قبض یک یا دو شبانه روز غذا ندهند و بهترین غذا درین باب
نخود آب است که از گوشت خروس پر ساخته باشند و کبک و عصفور و گوسفند جوان نیز
مجوز است با توابل حاره و تقلیل آب نیز واجب است اگر عوض آن گلاب عرق و بادیان
ماء العسل قضا کنند بهتر است و اگر باد غلیظ بود و وجع مستولی ... تعلک و تغذی به نفاخات
گواهی دهد و قراقر کنند و در اکثر وجع منتقل باشد و علاجش همان است که گذشت ...
بکمند و تحلیل قبل از حل طبع باک ندارد و روغن شبت بالیدن و کمونی خورانیدن و آنچه
المعده نفع دارد دادن و از آرد ماش هندی که بارد مشهور است نان ساختن و ...

بتابد چنانچه از اطراف خاصره شکم بسبب حرکت نفخ است و گاهی نیز بدستور نوعیست از پیچ
که بسبب انصباب سودا بر شکم عارض شود چنانچه در البحر لیباذ عراقی بعضی را پدید آید و نشانه
او آنست که دفعةً فتد و شکم نفخ کند و آروغ ترش آید و وجع بشدت بود و علاجش
تنقیه سودا است و فصد اسلیم نافع بود و تدبیر مفید و اگر ورم بود که در امعا افتد حسب المادّه
تنقیه باید کرد و آنچه بورم معده گفته شد نفع دارد و بالا گفته شد که در قولنج نخست حقنه
طبع بگشایند و شربت جلاب نشاید و ورم طبعی به رخو او فتد و در سوداوی حقنه که بدرد آرد
باد در وعربی بر پیچ و روغنها باشد نفع بسیار دارد و اگر التوای امعا بود یعنی پیچاشدن تقدیم
حرکت عنیف یا جستن و امثال آن که رای بود علاجش بجا آوردن است بمالیدن شکم
و کمر و بیمار را بر پشت غلطانیدن و دست و پای آن بر داشته جنبانیدن بنوعیکه مشهور است
و عوام بجا شدن رود را بجا شدن ناف تعبیر کنند و آنجا که قولنج التوائی بسبب فتق و فرود
افتاده باشد بعد رد امعا به جا نگاهداشتن شد بیر فتق رجوع نمایند و اگر ثقل یا دود که در امعا بند
و علاجش رفع آنست بر لقات بنحوی که در زحیر گذشت و بعد اگر بواسطه بقای سبب موجبه
خوف حدوث بود تا بنیاد ازاله آن نمایند تا عود نکند و اگر اجتماع صفرا بود در جوف امعا تنقیه کفایت
کند و این و فتد لقلة المادة و لطافتها و آنجا که بمشارکت عضوی قولنج پدید آید چون از
ورم مثانه و گرده و جگر و رحم و سپرز و جز آن معالجه آن عضو کوشند و نوعیست از قولنج که از
ابتلا و سل با مندوی بدترین اقسام است تهوع و قی لازم آن و چون محکم شود زبل قی آید علاجش
همانست که گذشت حسب سبب بکار برند و در ابتدای این علت فصد نفع کلی دارد خاصه اگر خون متهم
بود یا ورم موجود باشد فائده ادویه که خوردن آن انواع قولنج را سود دهد گوشت هدهد
خرطین خشک کرده مریان شاخ گوزن سوخته و امثال دو از حیره در وصف ما

در باعث نشاندن **فصل ۸** اندر حصر یعنی قبض یافتن شکم بی درد و علاج آن [illegible]
ست و شربت بنفشه به روغن بادام نفع دارد **فصل ۹** اندر دیدان یعنی کرم شکم و وی
چهار گونه است یکی دراز و آن را حیات خوانند دوم عریض مشابه به دانه کدو و آن را حب
القرع نامند سوم مستدیر چهارم صغیر شبیه بکرم سرکه و این دو قسم نامی خاص ندارند و نشان
دیدان آنست مطلقا که روزانه لبها خشک باشد و شب تر گردد و مدام لعاب سیال گردد
[illegible] شدن [illegible] رغم معده و حالت گرسنگی حرکت تصاعد [illegible] خاصه حیات است
زیرا که محل تولد ایشان امعاء [illegible] یا ست دیگر شدت اشتها و خروج کرم [illegible] خاصه
حب القرع و قسم سوم [illegible] این در [illegible] متولد شوند و خارش [illegible] مقعد خاصه قسم
چهارم است [illegible] مستقیم میشود و اکثر کودکان را می افتد علاج بکشند و بیرون آرند
بدین [illegible] که سه روز شیر تازه بنوشانند [illegible] شیرین [illegible] و در روز چهارم [illegible]
[illegible] بشیر آمیخته برنگ کابلی [illegible] و سرخس [illegible] ترمس و قسط
[illegible] درم [illegible] ده درم [illegible] کوفته بیخته [illegible]
شربت [illegible] ببندند [illegible] آن [illegible] اگر مزاج گرم بود [illegible]
در [illegible] پوست درخت [illegible] آن را [illegible]
کرم [illegible] و بیرون آرد و اگر [illegible] باشد حقنه [illegible] شیاف [illegible]
این [illegible] باشد [illegible] شکم طلا نمایند یا [illegible]
قنبیل و ترمس [illegible] گیرند [illegible] آمیخته ضماد سازند [illegible] کرم [illegible]
که [illegible] شیافه سازند و بردارند و بعد لحظه مقعد طفل را مقابل
چراغ بدارند و کنار مقعد بگشایند و هر چه بیرون آید بگیرند و زیت انفاق

اتفاق در اخراج جمیع اقسام دیدان معوده دارد بجوز زند با مقعد بالنمد **باب ۵** در امراض

مقعد و آن چهار فصل است **فصل ۱** در بواسیر و آن ریحی است که بر سر مقعد فرو پیدا آید پس

اگر خون و زرد آب از آن بر آید دامی گویند و اگر نه عمیا خوانند و باعتبار اشکال او تشابه

او بچیزی خود دست چون تمری و عنبی و ثبتی و ثولولی و توتی و [illegible]

بنا بر کثرت تجارب وی است و [illegible] و جز آن بنا بر مشابهت صورت انها ذکر و سبب

فساد خون است که غلیظ می باشد که از اختلاط صفرا پدید آید یا که سوزش و درد لازم او بود

نشان خون صفرا وی سیت علامت و کثرت [illegible] و [illegible] قلت لذع و دلیل خون [illegible] علاج

فصد کنند و حسب حاجت خون گیرند اگر مانعی نبود و بیش الو که بین با مسهلات [illegible]

و با صلاح خون کوشند و اگر خون بسیار آید قبض کنند [illegible] با لکنیر تا که خون

سیاه آید و خوف ضعف قوی نباشد زنهار حبس نباید کرد که خروج او از اکثر امراض

امین سازد و اگر با سوزش و با درد بود و خون از آن نیاید باید که مطبوخ حلبی [illegible]

کنند و بر روغن شفتالو یا پیه کوهان شتر یا مغز ساق گاو تدهین نمایند بعده آب پیاز

زهره گاو [illegible] بهم آمیزند و بصوف آلوده حمول فرمایند و پیاز فقط گرم کرده [illegible]

و بسیار باشد [illegible] کفایت کنند و بدین مفتحات حاجت نباید و [illegible]

تسکین درد [illegible] روغن گل [illegible] بیضه مرغ [illegible] و آنجا که با سوزش [illegible]

که آن را قطع کنند یا خشک سازند شاید اما قطع خالی از خطر نیست اگر کنند یکبار [illegible] با سوء

تحملان زنا بی تیب باشد و [illegible] مرهم [illegible] و [illegible] و اجماع با دخان مسقط و

[illegible] و مجموع **فصل ۲** در بواسیر ریحی و آن ریحی است که در معا ریح غلیظ متولد

شود و درد آرد و آن ریح گاهی با سفل فرود آید و گاهی بجانب پشت گاهی باطراف

و باشد که اسهال خون آید و قراقر لازم این مرض است علاج تنقیه شود و انما بسند و چیزهای ...

دهند و این نفع دارد پوست بیخ کبر مجفف و صعتر پارسی نصف جزء زنبق دو درم ...

و سواری اسپ و ریاضت سود مند است و فصد باسلیق در اکثر منفعت ... **فصل ۳** در ناصور مقعد

و آن قرحه ایست غائر عسر البرء که در سر مقعد ... بطرف روده مستقیم و همیشه زرد آب از آن

بر آید علاج نخست ... تا زرد آب بر نیاید پس شیاف عربی با آب بسایند و صبح و

شام دو سه قطره بچکانند به پشت خوابانیده و سرین بالای بالین نهاده ... تا کرده

خشک شود و همین سیاه ... بر زند و اگر در ناصور فتیله توان در رفت فتیله با دویه شیاف

عربی آلاینده و در آب صمغ کرده ... نگذارند و اگر میل ... پیچیده ... فتیله

فتیله ... بهمان طریق بهتر باشد و هرگاه ناصور در روده نافذ باشد ... راه بر آید

راه بر آید در این وقت مقعدی علاج نباید که خطر دارد **فصل ۴** در ورم مقعد وی اگر گرم بود

با درد و التهاب باشد و علاجش فصد است یا حجامت و قطن ... بروغن گل آغشته

در ماء ... یا اسرب ... کرده نهادن و اگر درد صعب باشد اندکی افیون ... اسید

بدانند که ... نفع تمام دارد و ... با شربت و اغذیه مناسب هر گاه باده ...

بجمع آید زود بشگافند ... زیرا که اگر زود نشگافند ده ... شود و ناصور گردد و اگر ورم

از بلغمی بود ... و فقدان آثار حرارت پیدا باشد علاجش ... مرهم محلل نهادن

و اگر پخته باشد بشگافند و اگر صلب بود ملینات محلله چون ... بندند **فصل ۵**

در شقاق مقعد و علاجش ... که در شقاق لب گذشت و احتراز از آب ... بسیار سرد و

ترش لازم است و کذلک ... بنا ... لیکن گفته اند که در این علت ...

بنفشه بروغن بادام یا لعاب بهدانه آمیخته باید داد و از اغذیه ملینات باید خورانید

فصل ۶ در استرخای شرج و آن را استرخاء المقعد نیز گویند و نشان وی خروج ثقل بی
ست بی اراده پس اگر سببش ضربه و سقطه نبود و رطوبت باطنی باشد یا خارجی تقدم آنها
گواهی دهد و ترا پیدا بود و علاجش تنقیه ماده و مرخیه است و تبدیل هر آنچه در فالج گفته شد
نمودن و اگر تورم مقعد بود و گذشت علامت و علاجش و اگر فسخ یا هتک عضله بود از
ضربه و سقطه یا قطع بود و سرعت وقوع آن دفعةً و تقدم سبب گواهی دهد و علاج ندارد فصل ۷
در خروج المقعد وی اگر از ورم بود تدبیر وی [illegible] این است که سر را بر اندرون برد و حیله و
مقعد [illegible] که در طبیخ خطمی و بنفشه نشانند و موم [illegible] سازند و اندر
کشند و اگر استرخای عضله ممسکه بود و این بسهولت برآید و اندر شود [illegible]
کرده و روغن گل خاصه مقعد را بمالند و [illegible] از [illegible] و گلنار و مازو و شب یمانی و [illegible] پوست
انار [illegible] سازند چون [illegible] بر آن باشند [illegible] بعصابه محکم ببندند فصل ۸ در
قروح المقعد علاج مرهم اسود ساییده نهند و هرچه قوی التجفیف باشد [illegible]
شدت وجع افیون مالند و علاج [illegible] بهاست که در قروح مطلق ضبط یافته فصل ۹
در حکة المقعد و سبب او اگر تولد دیدان خرد بود علامت و علاجش گذشت و اگر خلطی
بود از اخلاط علاجش تنقیه است حسب اخلاط و حجامت عصعص [illegible] مقعد و سرکه
و روغن گل مالیدن بغایت نافع **باب ۱۸** در امراض کلیه یعنی گرده فصل ۱ در
سوء مزاج کلیه و نشان او وجود آفت است در محل آن و دیگر آثار حسب حرارت
و برودت ساذج بود یا مادی همانست که در سوء مزاج جگر گذشت و کذلک [illegible]
علاجش و در حار کافور نفع تمام دارد یا افراط نشاید که [illegible] باه و مولد حصاة [illegible]
فصل ۲ در هزال الکلیه و علامت آن سپیدی بول است و [illegible]

و بمخالفت بدن و قلت باه و وجع ورم و صلب در سر خصیه لازم بود بدن علاج قطع سبب کنند
پس حسب فربهی کلیه کوشند با استعمال مسمنات چنانچه در آخر باب بیاید و دوا المسمنین نافع
و پیه مفید فصل ۳ در ضعف الکلیه و نشان او درد و کمر است خصوص عند الانحناء و
انتصاب و انتقال از پهلو به پهلو و پیدا ضعف باه و قلت تقاضای بول و غسالی بودن
آن بعد هضم کبدی و مائی بودن آن قبل وی دلیل آنست علاج اگر سوء مزاج سبب بود در
تبدیل کوشند حسب مزاج و اگر هزال کلیه باعث او بود معالجه او نماید اگر سنگی جمع کرده
و انسداد مجاری وی موجب او بود و کثرت مدرات یا افراط جماع یا ضربه یا سقطه بر آن
گواهی و علاجش منع سبب است و به تقویت او کوشیدن و هرچه مقوی کلیه است مقوی
کرده است و معجون [illegible] نفع تمام دارد و کذلک اقراص [illegible] فصل ۴ در ریح الکلیه و نشان
او وجع و تمدد حوالی کمر است بی ثقل و بی آثار سنگ و در حالت جوع خفت یافتن علاج
زیره و شبت و تخم [illegible] بابونه بر گرده ضماد کنند و شربت [illegible] نوشانیدن و انچه دیگر
سنت خوردن [illegible] نفع دارد و حجامت مفید فصل ۵ در وجع الکلیه سبب آن یا ریح
باشد یا ضعف یا ورم یا حصات یا قروح که ذکر کرده آمد علاجش ازاله سبب بود در
حمله [illegible] بابونه و شبت و خطمی و برگ کرنب آب زن ساختن نافع است فصل ۶ در ورم
الکلیه علامت و علاج وی حسب ماده ها است که در ورم جگر گذشت جز موضع که [illegible]
لازم است پس اگر ورم در کلیه ایمن بود درد اندکی بالاتر باشد و اگر در ایسر
بود پست تر باشد زیرا که گرده راست نسبت به چپ بلندتر است و شدت درد
دلیل آنست که گرده از آنجا که نزدیک [illegible] است و علاوه [illegible] ورم گرده به ماده گرم
و اگر ورم در مجاری بود عسر بول پیدا بود و اگر در [illegible] بوده بود.

بود ورد ناتر بود و باشد که قولنج آرد و ورم کرده که مزمن شود و فصد باسلیق نفع تمام دارد **فصل ۷** در قروح الکلیه و نشان او خروج ریم و خون و قشور است در بول و وجع در کرده و علاجش تعدیل خلط است و فصد از جانب عضو ورم کردن و در بدایت اسهال قوی نکنند و ازین مدتی با ملین سبک مجوز است بعد از تعدیل و فصد مدرات و سبد و حسب حال رشته بر دو مسلحه مدلات بخشاسند و قرص کاکنج نفع تمام آرد و لعاب قوی الزر در سود مند **فصل ۸** در جرب الکلیه و نشان وی قروح خارش و دغدغه است الموضع و علاجش تنقیه است و قی در هفته دو بار لازم و شربت بنفشه نوشانیدن شیاف ابیض بر دهن بادام در احلیل چکانیدن و بنادق البزور خورانیدن **فصل ۹** در دیابیطس و این مرضیست که آب بمجرد نوشیدن از راه بول بیرون آید و تدبیرش حسب حرارت و برودت نوشیدن و تشنگی ... کافور و قرص طباشیر و قرص دیابیطس و در بارد مثرودیطوس و معجون یا سکلی البول ... **فصل ۱۰** در حصات و رمل که در کرده متولد شود و این مرض اکثر بنوبت باشد از بیکدیگر بعد یک ماه و یک سال یا کم و زیاده و علامت وی ثقل تمدد قطن است و صفرت یا حمرت بول و خروج سنگ و ریگ گاه گاه و غلبه درد نزد امتلای امعا و انجا که سنگ بود اعراض بشدت باشند و در ریگ بخفت علاج نخست قی فرمایند بعد از سهل مناسب و از مدرات و مفتتات خورانند و هرچه بعد از ... وجع در ابزن در وجع کلیه گذشت نشانند و معجون عقرب و معجون حجر الیهود و مفتت الحصاة دارو و پرهیز از مغلظات و تجویز هضم لازم شناسند و کذالک در خلو ریاضت کردن و حمام معتدل رفتن و جماع کمتر کردن و بر پشت گستان خفتن و آب سرد در اثنای طعام بر ناهار گاه گاه نوشیدن مانع تولد حصات است

باب ۱۹ در امراض مثانه

فصل ۱ در ورم مثانه و وی اگر حار بود وجع در عانه بشدت بود و مع ...

والانتفاخ و تپ گرم و عسر البول پیدا باشد و علاجش فصد باسلیق است در ابتدا و بعد سه

روز رگ مابض زدن و ملین بسیار کند دادن با آب عنب الثعلب و در ابتدا از نهادن مدرات

قویه بپرهیزند و از دادن ادویه مسهله صرف قطعا احتراز نمایند خصوص در دموی هرگاه ماده روی با جمع

آرد در نضج و انفجار و تنقیه مده و اندمال کوشند چنانچه قاعده ورم اعضای باطنیه است اگر ورم

بود از صلابت و لین جرم و دیگر آثار که مخصوص بلغم و سودا است توان دانست که سوداوی است

یا بلغمی علاج در بلغمی قی و حقنه حاده و نشستن در آب بزن محلل و نوشیدن ماء الاصول با عسل

و خیارشنبر نفع دارد و در سوداوی چیزهای ملین ضماد نمایند و نطول سازند و آب کرنب

آب تخم و نوشانند و از تخم خیارین و بابونه و افسنتین و پرسیاوشان و فلوس خیارشنبر جلاب

سازند و روغن بادام آمیخته بدهند و قطعا در ادرار مبالغه نکنند که ضرر دارد و بعد از بلوغ

در ورم فصد صافن یا باسلیق نافع است **فصل ۲ در قروح مثانه** و نشان او خروج قیح و قشور

است در بول و نتن بول و عسر و حرقت آن علاجش همانست که در قروح کلیه گذشت

و هرگاه وجع شدت کند شیاف ابیض با شیر زنان حل کرده در احلیل چکانند آنجا که چرک

بسیار آید ماء العسل فقط چکانیدن در تنقیه قرحه تمام دارد و نوشیدنیست که در امراض مثانه

رسانیدن و از مخرج بول اسرع انفع است در مجرای بول زنان رقیق الرسانید

فصل ۳ در جرب مثانه و نشان او ظهور وجع و خارش است در محل و حرقت و نتن بول

و باشد که بول الدم آید علاج در تنقیه و تعدیل کوشند و نسبت تنقیه تعدیل را بیشتر کار

فرمایند که در اینجا تعدیل اسرع البرء است بخلاف جرب کلیه که در وی تنقیه اولی است لعاب بهدانه

و شیر زنان و روغن بادام در مجرای بول چکانیدن نفع دارد و اگر بدین حقنه کنند مثانه را

انفع باشد و بهترین غذا آش جو و پاچه و امراق چرب بی نمک است و شیر برنج با شکر مفید

فصل ۴ در جمود الدم فی المثانه یعنی بستن خون در مجرای بول و این عقب بول الدم
یا ضربه و سقطه پدید آید و نشان او غشی و کرب و تبرد اطراف است و باشد که از وی افتد
در بدن و علاج او آنست که سکنجبین عنصلی تنها یا با قدری خاکستر درخت انگور آمیخته
بنوشانند و پنیر مایه خرگوش در آب خاکستر چوب انگور خورانیدن و بر مثانه ریختن و در احلیل
چکانیدن نافعست و هرگاه بدین علاج [illegible] از چیزیکه قوی الادرار بود و مفتت الحصاة باشد
پرهیزد و طبیخ نخود سیاه و سداب نوشانیدن و خاکستر چوب انجیر در آب انداخته آب آن در
احلیل چکانیدن اثر تمام دارد و اینجا که هیچ سود ندهد و خوف هلاک باشد شکاری کنانید و
خون بسته را بسبیل حصاة بیرون آرند و عنق مثانه را شق کرده غذا درین حال آب نخود
سیاه و دارچینی پخته سازند فصل ۵ در وجع مثانه و وی یا از ورم افتد یا از قرحه یا
از حصاة و این هر سه گفته شد یا از ریاح افتد و این دو نیز گفته شود یا از سوء
مزاج افتد یا از دفع کردن طبیعت ماده را بدین جهت این هر دو درینجا مذکور شود و بر
قسم قسم اول آنکه از سوء مزاج افتد و وی اگر حار بود تشنگی و حرقت بول و تقدم
تناول مدرات و چیزهای حار گواهی دهد و علاجش تبرید است اکلاً و طلاءً و ضماداً و [illegible]
بارد سریع الاثر است و اگر بارد بود سپیدی بول و تقدم مبردات قویه چون کافور و [illegible] باشد
آن گواهی دهد و از حبوب ریاح بارد نیز پدید می آید و علاجش تسخین غذا و دوا است و
آب شیر گرم بر مثانه ریختن سود دارد قسم دوم در وجع مثانه که بسبیل دفع طبیعت
افتد و نشان وی وقوع آنست در روز بحران و بول [illegible] و علاجش حاجت ندارد
فصل ۶ در خلع مثانه یعنی بجا شدن مثانه و سببش ضربه یا سقطه است که بر پشت رسید
علاج خصیه خرگوش سوخته بشراب ریحانی آمیخته بخورانند و حنجره خروس سوخته با آب

نیم گرم دادن نفع دارد و غالیه طلا کردن مفید و اگر در خلع بسبب ضربه عضله متمدد شود حقنه آن
بول پیدا آید و اگر تشنج در عضله روی نماید سلس البول پدید آید بالجمله آنجا که تمدد عضله
برده باشد فصد صافن نفع دارد و هرگاه امراض دیگر مثانه با خلع جمع آیند اول ازاله
امراض دیگر باید کرد و بعده بعد بعد خلع متوجه باید شد **فصل** در انتفاخ مثانه و این ریح
مثانه نیز گویند و نشان او ظهور تمدد است در مثانه پس اگر بی ثقل و با انتقال باشد از
ریح فقط است و اگر با ثقل و بی انتقال باشد از ریح مع الرطوبة است علاج چند روز اول
حار نهند فقط یا با نمک یا روغن بید انجیر و بعد دو مثقال روغن بادام زیت سنبل و خوردن
روغنهای بادشکن بالند و حقنه کنند و روغن عقرب و زعفران خوردن حب البلدین فایده تمام دارد و هرگاه
بول العنبر در پوست خرپزه خشک نرم کوبند و بیفکند در مثانه آب تر آرند آنجا که با رطوبت
بود تریاق اربعه و تریاق و مثرودیطوس انجیر نفع کلی دارد **فصل** در حصاة المثانه و نشان سنگ مثانه
حکه و قضیب است و بعد بول با درک زمان و تقاضای بول شدن غلبه نعوظ و تواتر
قضیب یکبارگی پیدا آمدن و همچنان فورا ساکن شدن اما احتباس یا عسر بول و ورد
مثانه هیچ بعیا شد در بجا آنکه و قتیکه در دهنه مثانه که مخرج بول است سنگ بند شود تمام است
سنگ سپاهی مثانه تولد کنند یا از گرده بمثانه فرود آید هرگاه درد در گرده و پیشتر ساکن پیدا
ساکن شود و نشان آن باشد که سنگ از گرده بمثانه فرود آمد علاج آنچه در حصاة الکلیه گذشت بکار برند
و از ادویه هر چه قوی تر بود بعمل آرند و روغن عقرب و روغن خشکه دار مانند آن بکار لند در
احلیل بچکانند و اگر ضرور افتد به ستکاری بیرون آرند بجز بسی که نوزده شق مجوز نیست د
مهاالمکن ارتکاب این نتوان کرد لان فیه خطر اعظیما هرگاه سنگ در مخرج بول بند شود
و عسر بول و درد آورد بیمار را بپشت غلطانند و هر دو پای او را بدست زند آب گرم بر عانه ریزند از اکل

اسفل یا اعلی بمالند که بدین تدبیر البته سنگ از انجا بر می آید و درون مثانه می افتد و بول
گشاده میگردد و حجر الیهود اسبیل مجربست فصل ۹ در حرقت بول و سبب آن ریش که جرب
کرده باشد مثانه یا لذع مده که از قرحه اینجا آید باشد تدبیر حرقت قرحه کوشند اگر قرحه مجری
قضیب باشد مده بیرون می آید جلد و اگر گرمی جگر و غلبه صفرا بود نشان حرارت جگر و غلبه صفرا
گواهی دهد علاجش تبرید است بدانچه در سوء مزاج جگر گذشت و اگر تعدیل کفایت نکند بسبب کثرت
ماده تنقیه باید کرد و شیاف ابیض با شیر عورت حل کرده به روغن گل یا بادام تخته در احلیل
چکانند و قضیب در لعاب اسپغول بنهند و اگر حرافت شدید شدن رطوبت که در مجری بول مستحق
باشد تقدم شرب مدرات حاره و کثرت جماع و امثال آن امور دلیله گواهی دهد علاجش بعد
قطع سبب شیاف ابیض با شیر زنان در احلیل چکانیدن و دیگر لعابیه مغریات استعمال نمودن است شیر
و قطور فصل ۱۰ در احتباس بول وی اگر نوعی باشد که هیچ چیزی از بول نیاید بیرون خوانند
بالفارسیه الاعتصار نامند تعیین سببش اگر ورم کرده یا مثانه یا حصاة اینجا یا جمود خون یا مده در
مثانه یا ریح مثانه باشد گفته شده اینها بجای خود و اگر بر ابدان گوشت زائد بود در مجری بول
فقدان آثار دیگر امراض گواهی دهد علاج ندارد لیکن بهر نفع تا آنکه سنگ [illegible] از طبیخ [illegible]
و اینچنین دیگر [illegible] و اگر استرخای عضله بود که حاصرست عنق مثانه را نشانش آنست که چون
بر مثانه غمز کنند بول بآسانی بر آید یا دراری [illegible] علاجش تسخین [illegible] شربا و طلاء [illegible]
که در فالج است مانسبن [illegible] اگر قیها و اخلاط لزج بود در مجری که میان مثانه و
قضیب است نشانش ثقل عانه است و تقدم تناول مغلظات و [illegible] آثار
دیگر آفات علاج مدرات قویه نوشانند و در آبزن نشانند و فور آن بعد خروج از آبزن
روغن خسک و عقرب در احلیل چکانند و اگر [illegible] رطوبت [illegible] مجری بول بود

از ورود خلط حاد و نشانش وجود آثار حرارتست و این نوع با سرعت انجامد و علاجش
بر طبیب است و تبرید و تعریق اگر سوء قوت قصبه مثانه بود و نشانش می است که ...
شخص تقاضای بول مصابرت کند به تکلیف سببی و شغلی و بعده حبس شود و علاجش
در آب نشستن است و بیدار ... مثانه را بدست فشار ساختن تا بول بعصر برون آید و
بر اجیای واقعه روغن بلسان و روغن قسط بر جا نه بمالند اگر بدین حیله نکشاید
قاثاطیر بعمل آید و طریقش معروفست اگر قرحه یا بثره بود که در مجاری بول افتد و مانعه
مرور بول گردیده مسدد طبیعت از دفع بول احتراز کند نشانش وجود آثار قروح بثور
است و علاجش از مبحث قروح جویند اگر ضربه بود که بر پشت مثانه افتد یا بدیگر علت سبب
حدوث ورم شده یا و تقرح تشنج و تهلهل و التهاب مثانه اگر ورم است تدبیر تبرید جمع نمایند و اگر
تشنج یا تهلهل بود فصد یا سلیق نمایند روغن کل مالش فرمایند اگر قبض و یبوست دیگر
مجاری بول افتد از حرارت شدید نشانش وجود آثار حرارتست مرطبات نافع باشد و عدم
خروج بول اگر اندک باشد سهولت آن اگر بسیار مقدار مجتمع آید در مثانه علاجش تطبیب است
و اگر تشنج بود که در مثانه و مجاری بول افتد از انصباب بلغم عصبها و رباطها نشانش وجود
آثار تشنج است و کاهی اگر بول آن ... اندک و بیرون آید یا در اختلاف ... و علاج
از تشنج است بدانچه گذشت و اگر ارتفاع خصیه بود تدبیر وی که خواهد آمد متوجه شوند و اگر
ضعف حس مثانه بود که از اتلاع بول خبر نیابد تا بدفع گراید فقدان حس و عدم احساس لذع
بول گواهی می دهد و علاجش روغن زعفران یا بلسان چکانیدنست و در احلیل چیزهای خوشبو
ضماد کردن با الامعول روغن بید انجیر نوشانیدن تریاق کبیر خورانیدن و اگر امتلا باشد قی
مقدم دارند اگر خلع مثانه بود تدبیر خلع گذشت اگر ورم عضوی مجاور یا آفت عضو مجاور

بود تدبیر آن عضو را بکرده و اگر زوال فقرها که محاذی مثانه است بود دیر فقار کوشند

سلس البول این را مشروحاً بگوییم فصل ۱۱ در تقطیر البول و اسباب وی از جهت احتباس معلوم شود

حسب آن سبب معالجه توان کرد فصل ۱۲ در سلس البول یعنی بر آمدن بول بی اراده و

سببش اگر استرخای مثانه بود یا سوء مزاج گرم که بر مثانه افتد یا ورم که در اعضای مجاور

افتد یا خلع مثانه تدبیری از جهت احتباس جمع بنید و اگر شربت رات چون شراب خربوزه

مانند آن بود ترک سبب نمایند و اگر زوال فقرات محاذی مثانه بود و بعد ضربه یا سقطه عارض

شود پس زوال اگر به اصل است جذب فقار نمایند مص محاجم یا به تضمید نیز افتد اگر بخار جست

رد او نمایند بهتر است و آنچه با نقطاع از ربطه مثانه انجامد علاج نپذیرد فصل ۱۳ در بول

الفراش یعنی در خواب بول کردن و این بیشتر با اطفال افتد و علاجش تسخین است و

با ماله استرخای عضله کوشیدن بدانچه در حبس بول گذشت و بهترین حیل آنست که از

خواب مکرر بیدار کنند و بول کنانند و شب آب و طعام ندهند و این دوا باید داد زیره کندر

حب الآس هر یک پنج مثقال با چهل مثقال عسل بسرشند شربتی دو درم فصل ۱۴

در بول الدم و سبب او اگر انفتاح یا انشقاق رگ کرده بود نشان وی خروج خون بود صاف

بی درد و بی امتزاج ریم پس آنچه اندک اندک آید از انفتاح رگهاست و آنچه بسیار آید از انشقاق

رگ است و علاجش فصد باسلیق است و صافی و قرص کهربا و قرص بول الدم دادن

و حجامت بر سفره و عانه نافع و آنجا که حدت در خون باشد آب سرد بر مثانه ریزند

و مبردات ضماد سازند و خبر دار باشند تا خون در مثانه بسته نشود و شربت عناب

بنقوع کشنیز خالص مطفی است و اگر ضعف جگر یا گرده بود که باشیت از جهت

جدا نتواند کرد و بول غسالی بران گواهی دهد پس اگر ضعف گرده است

مائل بسپیدی و غلظت باشد و اگر ضعف در جگر است مائل بسرخی و رقت باشد علاجش
تقویت جگر کرده است اگر مائل بکبودی باشد اعضای بول بود نشان قروح پیدا باشد
تدبیر وی گذشته قرص کاکنج نافع است **باب ۲۰** در امراضی که بدان مخصوص است
و وی مشتمل بر چند فصل است **فصل اول** در نقصان باه و اشکال این علت بجهت قوت
اعضای رئیسه است و پوشیده نماند که نقصان باه بر دو گونه است یکی آنکه شهوت
و آرزوی جماع ضعیف بود دوم آنکه آلت سست گردد **قسم اول** ضعف شهوت
و اسباب ضعف انواع است یکی آنکه بدن ضعیف شود از قلت غذا و بدان سبب
و رنج و حزن که ماده شهوت است کم شود و نشان وی ضعف قوت است و تقدم رنج
علاجش تقویت است با غذیه لذیذه و ادویه مقویه باه و لعیب غذا دوم آنکه منی
کمتر تولد کند مع تناول اغذیه بود و نشان وی قلت خروج منی و نزارت و سستی
و علاجش وقوع سوء مزاج است در آلات منی و تضرر از مماثل جماع از ضد دلیلی و نوشیدنی
سوء مزاج و علاجش تبدیل است سوم آنکه منی متحرک نشود و لذع و دغدغه در وی
نماند اگر چه متولد میشود و کثیر بود و ظاهر است که تا منی در حرکت نیاید و از
وی برنیاید شهوت پدید نیاید و نشان وی آنست که منی کثیر برآید و غلیظ بود و
بدشواری خارج شود و ابتدای انعوظ ضعیف باشد و بعد زمانی از دخول قوی گردد
علاجش تسخین است باستعمال زرعونی و لبوب و معجون بزور و مانند آن چهارم آنکه
جماع اتفاق افتد زمانی طویل و بعد وی ضعف باه شود و علاجش نگاهداشتن خود را مائل
گردانیدن است بدین کار و نظر و تماشای حیوانات و استماع کلام جماع و تناول ادویه
بروغن ... اند طلا کردن ... پنجم آنکه مردی از سوء ... کلی ...

یا کم رطوبت و یا تحلیل آنکه وی بسیار بسبب آن بسبب شهوت اکل کرده و با وجود صحت اعضا
و کثرت منی زیرا که اثر منی انفعالی از سایر موثرات قوی ترست علاجش رفع آن خیال و تبسم
بهر وجه که ممکن شود ششم آنکه در دل یا معده یا جگر یا دماغ یا گرده آفتی و ضعفی افتد و
علاجش اصلاح آن عضوست قسم دوم در استرخا آلت و سببش اکثر ضعف بدن
یا ترک جماع زمانی طویل باشد تدبیرش در قسم اول گذشت و تطلیل آب گرم بمعده
و ترشح بشیر بیشتر و عقب آن تضمید برفت در ترک جماع لازمست اگر علت تولد
نفخ و ریح بود در اسفل بدن بنگرند که از برودتست یا حرارت یا یبوست حسب آن
تدارک نمایند و این قسم از قوت بدن و سلامتی اعضا و انتفاع از چیزهای نفاخ یا نفخ
ظاهرست و اگر وقوع خلسی از فالج بود و با اعصاب از انصباب بلغم در عصب یا از علامات
آن بسهر و در برف نشان وی تقدم سبب و رقت منی و سهولت خروج وی است
و علاجش آنچه در فالج گذشت حقنه و حمول و مشروح مسهل را درینجا اهتمام است و آنرا که
آلت او درین علت رسیدن آب سرد تقلص و تجمع کرده علاج پذیر نباشد اکنون چند
دوا که بتعظیم قضیب مخصوص‌اند ذکر کنیم اگر آلت انجر فه درشت بمالند که تا سرخ شود و پس
روغن مشوه ریخته و مانند آن بمالند و بالای آن زفت طلا سازند و این عمل مکرر کنند که
مجربست اگر با آب کرفس بکر بشویند آلت ابزرگ سازد و اگر به روغن گوسفند مکرر چرب
نمایند قضیب را و خیر الطبین خشک یا علق یعنی زلوی خشک در روغن سوسن بسایند و طلا
نمایند همین عمل کند فصل ۲ در سرعت انزال و سببش اکثر ضعف ماسکه بود
بسبب برودت رطوبت نشان او کثرت بیاض و رقت منی است و فقدان آثار
حرارت و علاجش تقویه است بسهلات گرم و قی نفع اتم دارد و معجون خبث الحدید

وشراب تخم خوش نافع و اگر شهوت نه را هیجان شاید و بعسل آمیزند و بدهند بغایت سود دهد و اگر
کثرت منی غلبهٔ خون بود نشان او و اعتدال قوام کثرت منی ست و قوت آلت و علاجش فصد
ست و جماع و تقلیل غذا و حموضات و پرهیز از مقلل منی و خون بود و بادیا دو اگر حدت منی بود
نشان او رقت و صفرت و حرقت منی ست و علاجش تبرید ست و تخم کاهو بغایت نافع و سند
اگر ضعف اعضا بود خاصه و سا نشان او و آنست که با ضعف باه بود و ضعف عضو گوی
دهد و علاجش تقویت آن عضو ست **فصل ۳** در کثرت شهوت و سببش اگر کثرت خون و منی
بود خوبی بدن بران گواهی دهد و این را علاج نشاید کرد که ضرر دارد اما اگر ضرور افتد
بفصد و اسهال و تناول حموضات و تقلیل نمایند و اگر حدت منی بود تبرید کافی ست و غسل با آب
سرد نافع تر و اگر کثرت ماده منی بود و تقلیل مع ضعف قلت خون نشان او و کثرت منی در
بیاض ست و کثرت نفخ و علاجش شونیز و تخم سداب و تخم فنجنکشت دادن ست و
جوارش کمون نفع تمام دارد و اگر قوت اعضای منی بود مع ضعف اعضای رئیس نشان او
وی ظهور ضعف ست و در عضو رئیس مع قوت اعضای منویه و علاجش تجویز
اعضای منی ست و تقویت ضعف و اگر ظهور بثور یا قروح یا حکه بود در اوعیه و
مجاری منی نشان او غلبهٔ شهوت ست از جماع و انزال با لذت تمام و بسرعت شدن
و آنجا که بثور متقرح شود الم پیدا بود و آثار قروح نمایان و علاج قروح شاید تدبیر شهوت از
فصد و اسهال و غیر آن ست و اگر کثرت تولد نفخ بود در بدن چنانچه در اصحاب اقیانی بود
نشان وی شدت نعوظ ست و تقدم چیزهای نفاخ علاج اگر حرارت غالب بود
مبردات دهند و اگر رطوبت زیاده باشد مجففات و محللات باد دهند و اگر سودا افزون
باشد با سلیق زنند و مسهلات سودا دهند **فصل ۴** در درد و رمی و مذی و ودی

سببش اگر کثرت منی بود یا حدت منی یا استرخای اوعیه منی بود تدبیرش در عسر
انزال گذشت و اگر تشنج عضله اوعیه منی بود نشان آن خروج منی است بانعوظ و
قوت قضیب تدبیرش تدبیر عانه و خصیه است و بعلاج تشنج کوشیدن و اگر ضعف
گرده بود که تخم او بکدام زود بر آید نشان وی آنست که بعد جماع چون بول کند چیزی
سپید غلیظ بر آید بی لذت و دفق و آثار ضعف گرده پیدا بود و علاج ضعف گرده
گذشت و این قسم را بر سبیل مجاز و سیلان منی شمرده اند و الا فی الحقیقه سیلان شحم
گرده است نه منی و اگر از استماع کلام جماع و فکر در این کار بود که نفس را خواهش مند
ساخته سیلان منی آرد علاجش قطع سبب است پس اگر مع الکثرة باشد یا مع الضعف
یا مع الحدة حسب آن تدارک کنند اعتباه سیلان منی بزنان نیز افتد بهمان اسباب
که ذکر کرده شد و گاه باشد که از استرخای فم رحم افتد و تدبیرش قی کردن و در آب
قابض نشستن و السکه راسود و تخم سداب سه درم تخم انجکشت و بیخ سوسن هر یک دو درم گلنار
و برگ گل هر یک یک نیم درم کوفته بیخته دو درم در دوغ یا آب غوره بدهند دیگر که مذی
و ودی اسود در شهداخ بریان کرده بعسل آمیخته و بدهند فصل ۵ در منی الدم و سببش
ضعف خصیه و گرده است و علاجش خصیتین در روغن مصطکی نهادن است اگر از حرارت
باشد گرده را قوت دادن فصل ۶ در کثرت احتلام و علامت و علاجش همانست که در
در سیلان منی گذشت و قطعه اسرب بر پشت بستن بی آنکه محاذی گرده نفع دارد فصل ۷
در فریسموس و این مرضیست که قضیب دائم قائم بود و تواتر کند علاج اگر از غلبه خون
بود فصد کنند و تبرید نمایند و اگر از برودت و یبوست بود قی فرمایند و چیزها
بادشکن بکار برند اکلاد طلا و روغن سداب بمالند بر عانه و پشت فصل ۸

در عذیوطه و این مرضیست که وقت انزال غائط بی اختیار برآید و سببش ضعف اعصابی
و کثرت رطوبت علاجش تقویت ست شافه از اقاقیا و رامک و گلنار و سماق و کندر ساخته
برداشتن خاصه وقت جماع و بروغن ناردین مقعد چرب کردن و عند مباشرت باید که شکم
باشد فصل ۹ در ابنه و آنرا علة المشایخ نیز گویند و این مرضیست که در مقعد
حکه پیدا آید و جماع کنانیدن خواهد علاجش اگر زیاده ست تنقیه نمایند اگر از بلغم مزاج است
سست شهوت است فصل ۱۰ در اورام انثیین و سببش اگر خون بود عظم ورم و ثقل و
حرارت گواهی دهد و اگر صفرا بود شدت حرارت علاج بعد فصد حجامت پشت ساق
طلا کنند در ابتدا و بعد روادع و محلل و بعد محلل صرف چنانچه در باب ورم اسفنجی بدست
اگر بلغم بود برخاوت و بیاض بود و علاجش قی ست و منضج و مسهل بلغم دادن و آرد باقلا
و نخود با عسل ضماد کردن و اگر سودا بود با صلابت کمودت باشد علاج او ادویه ملینه ضماد نمایند
و بعد منضج و مسهل سودا دهند و اگر ریح بود عضو منتفخ باشد اما زیاده دیگر سهل و علاجش
تکمید ست و کمونی خوردن و اگر کفایت نکند قی و مسهل و غذا کافی در امراض مفصل نافع
ترست و بخیر قامده ورم که در کیس خصیه فقط بود اعراض خفیف باشد و محسوس
می بود و آنچه در بیضه میباشد شدت اعراض و تپ و عطش پیدا بود فصل ۱۱ در
تعظیم الانثیین یعنی بزرگ شدن خصیتین و این از قبیل سمن است نه ورم علاج
بنج و شوکران و لعاب و جلد خشخاش و حکاکه حجر افسان با آب کشنیز ضماد نمایند و
اگر گل ارمنی و سرکه بیفزایند بهتر باشد و این را اگر بر پستان بنهند بزرگ شدن
و تقلیل غذا اشربه است فصل ۱۲ در عاقر و این مرضیست که در قضیب با فم
رحم اختلاج افتد و علاجش تنقیه و تلطیفه خوبست و بعد تنقیه عام لوثر قضیب

قضیب و دوانی و در فرج زنان چسپانیدن تا قعر بود و در اصلاح غذا مفید فصل ۱۳ در ورم
الانثیین و سببش اگر ورم بود ذکر ورم کرده شد و اگر ریح بود منتقل باشد و تمدد نیز
او بیان کم کافی است و اگر سوء مزاج بود حار یا بارد معالجات این ها گفته شد و طلا
و اگر ضربه یا سقطه یا صدمه بود فصد لازم است و ضماد بنفشه و خطمی و عنب الثعلب و نیلوفر کرده
نافع فصل ۱۴ در تصغیر الخصیه و سببش برودت است که بعضیه را افسرده سازد و تدبیرش اسخان
و ادرار و تسخین است فصل ۱۵ در ارتفاع الخصیه این گاه باشد که تمامه بسوی آن بر رود و در
ظاهر هیچ نماند و چون چنین شود عسر بول و تقطیر و فتور حرکات پدید آید اما در ارتفاع
اندک بجز وجع خفیف آسیبی نیست بلکه گاه درد هم نباشد اما چون بیاید آفت و علاجش
استحمام است و روغن فرفیون بر جذب مالیدن و اگر بعد حمام و آب زن محجمه بزرگ بر خصیه گذارد و به
بتدریج بکشند فرود آرد فائده گاه باشد که قضیب تفع شود و در ظاهر هیچ اثر نماند و تدبیرش
همانست که گفته شد بهر نزول خصیه فصل ۱۶ در دوالی الصفن و وی آنست که رگهای کیس خصیه
برابر شوند چنانچه در پای مردم می افتد و علاجش همانست که در دوالی پای باید و صلابت
اگر در کیس افتند بر آنچه در ورم صلب خصیه گذشت زائل شود فصل ۱۷ در
استرخاء الصفن یعنی فرو هشتن کیس خصیه علاج مازو و آس و گلسرخ و گلنار و مانند
آن قابضات ضماد کنند و بطبیخ آن تنطیل فصل ۱۸ در قروح قضیب و خصیه و حوالی
آن و این دو گونه است یکی آنکه قرحه تازه بود و نو پیدا و علاجش مرداسنگ و توتیا
کنند و زنگار و مرهم او اگر چرک غالب بود تنقیه نمایند دوم آنکه دیر مانده باشد علاجش
تا این هم کنند دم الاخوین یک جزو و مثقال صبر و مرداسنگ اسفیدرو یک جزو دوم
بروغن گل مرهم سازند فائده قرحه که در احلیل افتد حرقت بول و درد موضع آن بود

کواهی و ورم قضیب یرش نجاست که در قرحه مثانه گذشت فصل ۱۹ در ورم قضیب تدبیرش مثل
ورم خصیه چون بیند فصل ۲۰ در حکه خصیه و قضیب علاجش فصد ست و حجامت و اطلاء
و اسهال صفرا و بعده تطلیل آب گرم و سرکه و روغن گل السیدین و سپیدی بیضه طلا کردن
فصل ۲۱ در شقاق قضیب علاجش شقاق مقعد گیرند فصل ۲۲ در ثآلیل و بثور
که در قضیب و نواحی آن پدید آید علاج سیاه دانه و سرکه با پیه مرغ آمیخته طلا سایند
سبب ثآلیل مطلق رجوع نمایند فصل ۲۳ در سده مجرای قضیب و سببش اگر خلط بود
بول به دشواری آید و حرقت کند علاجش فصد ست و شیره خرفه و تخم خربزه با شربت خشخاش
دادن و اسغبل به روغن بنفشه با دام در قضیب نهادن چون ... سیاف ... و روغن
گل و شیر دختران چکانند در احلیل و اگر وجع شدید بود اندکی افیون ... آمیزند اگر خلط
لزج باشد که بچسپید در احلیل بول العسر آید بی حرقت در بول خلط ظاهر شود و علاجش ... دادن
دادن ست و تطلیه مرحبات تحلیل کردن و درین طبیخ روغن با بوره قدری آمیخته ...
در احلیل و اگر ثؤلول بود بول العسر آید بی حرقت و بی خروج بلغم در بول علاج اگر ثؤلول
بخارج قریب بود صبر و سپیداج ... روغن گل بچکانند اگر قوی الوجع باشد بفصد صافن و
حجامت دارند فصل ۲۴ در اعوجاج قضیب یعنی کج شدن و سببش یا تشنج عصب بود یا
ورم عضله و علاجش بعد از آنکه سبب تلیین عضو ست بمالیدن روغنها و ... بستن
راست کردن در حمام تا راست شود باب ۲۱ در امراض صفاق و ثرب و مراق بدانکه
پوست شکم را مراق گویند و غشایی که زیر مراق ست صفاق خوانند و پرده غلیظ چرب را
که زیر صفاق و محاسن حشاست ثرب خوانند فصل ۱ در فتق و وی آن تهت که شکند صفاق که
در کشتن ... واقع ست بجانب خصیه بگشاید پاره ... مذکور از اینجا بشگافد پس ثرب یا امعا

یا باد یا آب در کیس خصیه فرود آید و این را فتق نیز گویند بلفظ مطلق و چون آب و روده فرود آید نیز
و آنجا که از آن خصیه را غلیظ بود قرو الحمی خوانند این فصل پنج قسم ذکر کنیم قسم اول در
قیلة الامعاء و نشان وی آنست که اندک اندک فرود آید و بمشقت بالا رود و وقت جوع آواز کند
و در وقت سیری گاه باشد که قولنج افتد علاج بتدریج بالا برده روده را برگردانند اگر فرو نگردد آب گرم
بریزند و روغن بنفشه بمالند پس از آن ضماد بر بیضه و کیس آن ها نهند مصطکی و ابهل و
کندر و پوست سرو و برگ سرو و اقاقیا و گلنار و دم الاخوین و شب یمانی و حضض و ایل و
صبر جمله را برابر گرفته بسفیده بسرشته ضماد کنند و آب عنب الثعلب کداخته و بر آن کشیده
و بر آن پیوند بر بندند تا محکم شود و تا سه روز بسته ... بر پشت باید که خفته باشد
و ... و از هر چه مضر بود ... و ... بپرهیزد و پیوسته
... و ... مخصوص ... قسم دوم در قیلة الریح نشان
وی ... و بهمین فرق میکنند و ... علاجش ... گذشت
قسم سوم در قیلة الریح و نشان وی آنست که آسانی بالا رود و فرو شود ... علاجش
چیزهای ... و ... قسم چهارم
در قیلة الماء و نشان وی آنست که کیس خصیه ... آب ... بالا رود و علاجش
... آب ... در استسقا ... گذشت و اگر ... قسم پنجم
در قیلة ... قرو الحمی گویند و نشان او غلظت و صلابت ... که در کیس خصیه ...
شود ... کیس و بهمین فرق میکنند ... ورم صلب خصیه و علاجش ...
... ورم صلب خصیه گذشت ... فصل ... در فتق
مراق ... الاربیه باید دانست که گاه باشد ... از جای ناف بالا ...

یا فروتر از آن پاره پاره شود و مراق سالم باشد پس آنچه تحت صفاق است از صفاق بالاتر
آید و مراق را از آنجا بلند نماید و همچنان نگاه باشد که در محل رسیدن کشش آن فتق در صفاق افتد
و در آنجا نگه دارد و اگر آید فتق البطن و الا ربیه بیشتر زنان را شود علاجش بطلان محل است خاصه
ثقیل و عصابه محکم و ادویه پرهیز همانست که در قیل گفتیم و بدانند که این مرض نمیشود و مدبر
زیاده بر این نیست که زیاده شدن بهر فائده در ابتدای قیل و فتق داغ دادن بمیل گرم
انگشتان [illegible] را نافع گفته اند و همچنان بر کاسطبر که در بیخ انگشت است از دست مخالف
علت داغ دادن **فصل ۳** در نتو السره و دوی که برویم ناف ولادت شده باشد بسبب [illegible] قطع
ناف یا آبستنی که در همان هنگام در اصلاح کوشند بر بطر نماند و در آن اما چون محکم شود دیگر
نیکو و اگر در غیر آن هنگام افتد از فتق صفاق آنجا باشد یا از اجتماع رطوبت بلغمی چنانچه
در استسقای زقی میشود یا از اجتماع باد چنانچه در طبلی میشود یا از روئیدن گوشت زائد
و ناف زیر پوست یا از انشقاق رگی زیر پوست گرد آمدن خون یا تجاوز آن فتق [illegible]
فرو نشیند عند الغمز با قرار [illegible] قرار و نشان رطوبت ثقالت و نشان باد
لمس و ازدیاد و نقصان نتواند [illegible] و نشان گوشت شدت صلابت
و نبودن یک حالت و نشان جمع خون رنگ او [illegible] باسیاه بودن است
علاج آنچه از فتق باشد گذشت تدبیر آنچه از رطوبت یا باد باشد تدبیرش
از استسقای زقی و طبلی گیرند و آنچه از روئیدن گوشت باشد تعرض نکنند و آنچه
از اجتماع خون باشد زلو بران چسپانند و داروهای [illegible] و بر جای [illegible]
سازند تا باز نیاید **باب ۲۲** در امراض که مخصوص زنان است **فصل ۱** در عقر یعنی حمل نگرفتن
و سببش اگر سوء مزاج رحم بود حار یا بارد یا یابس یا رطب ساذج یا مادی علاجش حسب [illegible]

حسب سبب توان کرد و دلیل حرارت رحم حرارت و غلظت سیلان و خونست و دلیل برودت
رقت و دیر بیرون آمدن حیض و عدم حرقت و دلیل یبوست خشکی فرج ست و قلت حیض و دلیل
رطوبت سیلان رطوبت ست از رحم و همچنین کسی اگر حمل کرده زیاده از سه ماه حمل نماند
آنچه مادی بود از لون رطوبت سائله بر نوع ماده استدلال کنند و اگر افراط فربهی بود
علاجش تهزیل ست و اگر فرط لاغری بود علاجش تسمین ست و اگر حبس حیض بود علاجش
ادرار او و اگر ورم رحم یا کوب یا قرحه یا صلابت می بود علاجش در نوع سبب ست و ترکیب
از این در محل خود ذکر شده و اگر باد غلیظ بود که در رحم تولد کند نشانش نفخ و انتفاخ عانه
ست و ظهور باد از فرج وقت جماع با آواز و علاجش کسر باد ست و محمیه یا ریاح دادن و حقنه
باید بخیر بعد رسیدن رحم همراه ما الاصول هر روز دادن که نیست حلیو غذا کردن و اگر وقوع کجی
بود در فم رحم چون ورم صلابت و رتق یا ثؤلول باشد آن هر چه سد فم او شود علاجش ازاله
سبب ست چنانچه بیاید و این نوع عقر را انغلاق الرحم نامند و اگر انحراف فم رحم بود
مقابل فرج که بدان سبب منی داخل نشود و نشان وی درد رحم ست وقت جماع و
تدبیر سیلان رحم می آید و اگر امور خارجیه بود چون بسرعت برخاستن بعد انزال و حرکت عنیفه
و مانند آن که موجب انزلاق منی از رحم شود علاجش منع سبب ست **فائده** گاه باشد که عقر از
جانب رجل بود در خصوصیت علاج مرد باید کرد و فساد مزاج منی وی یافته و حقیقت عضو مطالعه
کرده باشند که در اصل خلقت دو بار زن قابل تولد نبود بالخاصیه مثل بعضی اشجار که هرگز بار نمی آرند
در عقر حقیقی همین ست که این را علاج نیست بالجمله امتحان عقر حقیقی که از مرد ست یا از زن
آنست که منی هر دو را جدا جدا در آب اندازند هر کدام که بر آب ایستد و ته نشین
نشود عقر از صاحبش باشد بیان ادویه که بالخاصیه یاری می دهند بر احتبال
حمل

برادهٔ دندان فیل یک مثقال بخورانند دیگر بول فیل وقت جماع یا قبل از آن بنوشانند دیگر پنیرمایه
خصوص که پنیرمایهٔ خرگوش فرزجه فرمایند متصل بپاک شدن حیض و عنقریب مجامعت نمایند

فصل ۳ در کثرت اسقاط یعنی بسیار افتادن جنین و سببش یا از سوء مزاج حار بوده یا نفسیه یا بدنیه و علاجش منع سبب کافیست و تفصیل اسبابش از عقر جویند که این هر دو متحد الاسبابند و اکثر

فصل ۴ در عسر ولادت تدبیر وی حسب تقاضای احوال پوشیده نیست و طریق صواب در حق حبالی خاصه آنانکه ولادت آنها بعسر باشند آنست که از ماه هشتم نوشیدن شیر شروع کنند بقدر هضم و قبول طبع و چون آثار وضع ظاهر شود بحمام برند و آب گرم بر سر ریزند و در آبزن نشانند و تدبیر نمایند چند قدم بگردند پس متوجه سازند بوضع بنشستن قابله و پیش از این باید که از بول و غائط خود را خالی کنند از آب سرد و شیرینیهای دیرگوار احتراز کنند بدرد و صبر نمایند دم فرو کشند آواز نمد برپا پیچ و ورکنند قابله روغن بادام بر کتان و لعاب تخم کتان تخم کرم مرهم بسیار مالد تا طفل بسهولت بر آید اگر گرید بخاصیت عسر ولادت را بسیار زود سنگ مغناطیس قطعه کلان در دست چپ بندند دیگر بسد بر زانوی راست بندند دیگر دارچینی خورانند و اگر حلتیت با جند بیدستر آمیخته بر بندند زود اثر کنند اما اگر حرارت نباشد توان داد دیگر پوست خیار شنبر چهار مثقال تخم مرزنجوش بپزند در شربت بنفشه یا نخود آب آمیخته بخورانند مجربست حوامل با عطریات بسیار نباید نشانند خصوص در وقت وضع که قطعا مجوز میت

فصل ۵ در احتباس مشیمه و موت جنین نشان موت جنین آنست که حرکت نکند و اطراف حامله سرد شود و نفس متواتر گردد علاجش باید که مشک طرامشیع و پرسیاوشان و ابهل هر یک سه درم ... و سینه هر یک دو درم و باد و مثقال انجا بنوشانند و حلبه آورند بنشانند کنند و شوربا ... و چون حلبه

آمدن کیرد و هر چه میل آن انگیزد تا قوت عاطسه در درون افتد و درد و نیز اگر پوست مار بگیرد
کبوتر بچه یا تنها بسوزند و دود آن بر رحم رسانند و در آرد و آن هیچ حیله بر بنا خطا نیز
باید کرد و قوابل که باین کار مجرب و صید میل باشند طریق آن از فصل در حبس نفاس بر دو
از احتباس طمث جویند با آن دوا که در رحم زراکه بعضی آن از بعد ولادت عقد ساکن کنید
تخم کتان بجوشند و بر رحم رسانند دیگر شیر خر نیم گرم کنند و آن بدست بمالند دیگر سیم سبز خرد و
کنند دیگر آب صعتر بنوشانند دیگر طبیخ خبازی بنوشانند و بر رحم رسانند دیگر اگر هیچ دوا نشود بر
توان ج او پوست خشخاش یعنی کوکنار در آب ترنمایند قدری از آن بنوشانند تنبیه
گاه باشد که باسقاط حاجت افتد و تا ضرور نبود ارتکاب این بنا خصوص بعد ظهور حیات
و تدبیر اسقاط امنیت فتیله از کاغذ بافته بدهن رحم کنند دیگر این با القطران یا آب حنظل
یا بطبیخ او یا بزهره گاو آلوده باشد قوی باشد دیگر اگر نیم درم سداب خشک درم
کیدم بکوبند بطبیخ ابهل و سند صبح و شام بر یک شربت غذا نخود آب باشد دیگر ترنجبین
از ربعه بهر نسبت بر تیه در اخراج مشیمه و جنین مرده نیست نافع و هنگام اسقاط نخست تحکام بند
شکم بروغن بنفشه چرب کند و مشرب آب مرق حریره لازم است بعد مسقطات بکار برند پس از اسقاط مقل
و خرد ک تبخیر کنند بر رحم تا خون سائل شود و غلیظ نگردد فایده هر گاه خواهند زن آبستن نگردد
تدبیر ش امنیت که بعد از جماع زن ... هفت بار برجهد ... بعد
انزال و عطسه آورد ... قضیب بروغن ... آلوده جماع کردن ... دیگر ... بعد
جماع ... دیگر ... باشد ... دیگر تا تمام عمر مانع آبستنی
فتیل خشک کنند و باشد بخور انند زن را فصل در رجا و این مرضیست مشابه
بحمل ... در حمل ... هنگام حرکت و دیگر آثار ... ست

كذا في طب الاكبر

بروفان و همچنان فرق در رجا و استسقا با هر آن با لجمله صلابتی که در رجا میباشد از نفخه رقت
و سببش اگر ورم صلب رحم بود تدبیرش می آید اگر انصباب علولا یا تولد ریح بود در عقر گذشت
واگر تولد صورتی ناقص بود در رحم جهت اشتمالش بر آب بآن فقط و تدبیرش اسقاط است
مسقطات جنین **فصل ۲** در کثرت طمث یعنی افراط خون حیض و آنچه در غیر ایام معتاد آید
مسمی است باستحاضه و سببش اگر بسیاری خون بود آثار امتلا پیدا بود و علاجش تقلیل
آن است و اماله بربط قدمین و وضع محاجم زیر آن و بعد فصد جهت قبض قرص کهربا دهند
و شیافه ممسکه بردارند و اگر رقت و حدت خون بود آثار صفرا پیدا بود و علاجش تنقیه است
و تغلیظ خون و قرص و شیافه که در دموی گذشت بکار بستن و صندل بماء بقلا کردن
واگر کثرت مائیت بود آثار بلغم پیدا بود و خون رقیق و سپید آید علاجش تنقیه و تجفیف
واگر حدت و کثرت سودا بود و سیاهی خون یا کمودت یا خضرت آن گواهی دهد علاجش تنقیه
سوداست بفصد و اسهال واگر بواسیر الرحم یا قروح آن بود تدبیر آن توان کرد واگر
انخراق رگهای رحم بود از عسر ولادت تدبیرش از قروح و شقاق رحم جویند واگر زوال
بکارت بود علاجش در شراب قابض نشانیدن است بطبیخ قابضات قبل نشستن و روغن
گل چرب با خطمی و خاکستر درخت انگور بر خرقه نهاده فاده مانند بر فرج بستن و فاد زهر با
دروغ سائیده دادن و شقاق با بهم ارگ کردن **فصل ۳** در قروح و جروح رحم و نشان وی
لزوم وجع است و خروج ریم فقط یا خون فقط یا هر دو بهم آمیخته با لجمله قرحه بی ریم نباشد
علاج تا که جراحت ریم نکرده باشد اگر مانعی نبود فصد کنند و اصلاح غذا نمایند و قرص کهربا
دهند و حقنه و فرزجه حابسه بکار برند اما اگر جراحت ریم کند یا ورم سر بر آرد چنین باشد تدبیرش حقنه
برحم کردن است بروغن گل و روغن بنفشه و آب بارتنگ بهم آمیخته تا چرک پاک شود و بعد

بعد از آن رحم با اسلیقون و روغن گل حقنه نمایند و نفع کند و اگر قرحه در عنق رحم بود فرزجه از وی نیکو بود کفایت کند و بحقنه حاجت نباشد و شهد فقط یا در شیر جوشیده و بصوف یا پنبه حمول کردن

در تنقیه رحم نفع تمام دارد و عند شدت وجع افیون و زعفران بشیر زنان حمول سازند **فصل ۹**

در شقاق رحم نشان او از دیاد وجع ست وقت جماع و بر آمدن قدری خون آلوده جامه اگر در عنق بود علاجش مرهم که در شقاق مقعد بکار آید کنند و مرهم با اسلیقون با پنبه بطریق حمول و روغن بنفشه نفع تمام دارد و فایده گاه باشد که بسبب ولادت یا از ازاله بکارت جراحتی که میان قبل واقع ست بشکافد علاجش مرهم از منفرساق کاه و موم سفید پیه کرده بر کنند سنگ جراحت کثیر المقدار سائیده بر آن نهاده ببندند تا بعضو ملتصق شود

و از هر چه بهتر باشد **فصل ۱۰** در حکه رحم و علاجش بعد تنقیه برگ پودینه و پوست انار و عدس مقشر کوفته و بیخته و بمثلث یا شراب یا سرکه آمیخته حمول ساختن ست بصوف و روغن گل و بنفشه یا السیدن و حکة القبل را نیز مدبر بیماریست

فصل ۱۱ در بواسیر رحم و وی همچون بواسیر مقعد بود و علاجش همانست که در بواسیر مقعد گذشت **فصل ۱۲** در بثور رحم و وی مبین معلوم شود و باشد که خارش کند و علاجش تنقیه و تعدیل ست و مرهم اسفیداج با السیدن اگر بثور در عنق بود و در رحم حقنه کردن اگر بثور غائر باشد **فصل ۱۳** در ثالیل رحم این نیز مبین معلوم شود علاجش فصد و اسهال سودست و طبیخ بابونه و اکلیل و حلبه و تخم کتان آب زن ساختن و مراقبت نشستن **فصل ۱۴** در ناصور رحم و وی قرحه مزمنه ست تدبیرش گذشت

فصل ۱۵ در استرخاء رحم یعنی بر آمدن نوع رطوبت از رحم و علاجش تنقیه و تجفیف ست و مراعات حرارت و برودت مزاج **فصل ۱۶** در سیلان منی ...

در رطوبت و منی آنست که رطوبت با عفونت باشد و منی سپیدتر و با قوام‌تر از نسبت رطوبت بود و علاج وی همانست که در سیلان منی مردان گذشت **فصل ١٧** در احتباس طمث یعنی بند شدن حیض سببش اگر قلت خون بود نشان وی نحافت بدنست و جز آن از لوازم وی علاجش افزودن خونست با غذیهٔ مقویه اگر غلظت خون بود بسبب برودت یا مخالطت خلط غلیظ تقدم اسباب وجود آثار برودت پیدا باشد علاجش تنقیهٔ اخلاط غلیظ است و استعمال ملطفات شربا و بخورا و اگر انسداد افواه عروق رحم بود نظر کنند که موجب آن حرارتست یا برودت یا یبوست و حسب آن تعدیل نمایند چنانچه در عقر گفته شد و اگر موجب انسداد اندمال قروح رحم باشد علاج نپذیرد ولیکن جهت مثل این آفات کثرت فصد و ریاضت و تقلیل غذا لازم است و اگر رتق بود ذکر رتق می آید و اگر فربهی مفرط بود که مسالک بند کند علاجش تهزیل است و اگر انحراف رحم بود تدبیر سیلان وی نمایند **فصل ١٨** در رتق و وی آنست که چیزی نشاند بر فم فرج یا ما بین فرج و فم رحم یا بر فم رحم پدید آید اول مانع دخول قضیب است و ثانی مانع دخول تام و ثالث مانع دخول منی است لیکن مانع می آید خروج حیض را و علاجش دستکاریست **فصل ١٩** در بثور رحم یعنی برور رحم و نشان خروجش آنست که در عانه و قطن و مقعد درد عظیم پدید آید و گاه از وی ابتدا و در فرج حبسی نیز محسوس شود و علاجش آنست که اول تنقیه بمعالجه کنند بحقنه و تنقیه مثانه بمدرات بعده روغن بنفشه با گل بامیزند و قدری روغن خطوق و قدری [illegible] در آن آمیزند و نیم گرم در رحم بچکانند و بر آن بمالند پس بر پشت خوابانند و ران‌ها بر زانو نهند چنانکه گشاده باشند و نیم ساعت همچنین بدارند باید او را فرمایند تا از مرغزی کرده ساخته و بطبیخ قابضات که در شراب مطبوخ باشند تر کرده و در بحیح اقاقیا و سماق

و رانک آلاشیده و بوساطت آن رحم را بر دارند پس آن کروبه‌ها بجا بدارد و بر فابد
دیگر فرج را حشو سازد و بعصابه بربندد و بنوعیکه الیق بود و پس عانه و نواحی فرج را
ضماد نمایند بر کمرگاه مایل بطرف ناف محاجم بنهند بلا شرط و بکنند تا سه روز بدین
همین هیئت بماند و از هر چه مضر بود و محرک باشد اجتناب کنند و پیوسته عطریات بو بند
و روز سوم برخیزد و آن کروبه و کرده تجدید نمایند و مربوط العصابه مشی کنند برفق
تا خاطر جمع شود **فصل ۲۰** در میلان رحم یعنی مایل شدن رحم بجانبی و دوی بس اصابع معلوم
میشود و قوامل سر او بضیا و وجع در وقت جماع لازم است و باشد که زحیر آرد و بول و غایط
حبس کنند علاج اگر سببش امتلا و انسداد در کها بود از خون فصد صافن کنند از محاذی جانب
شق مایل و اگر از تقبض بود از صاحبت ببرد در آبزن مطبب نشانند و روغن بابونه بپاید
العقد و اگر انصباب رطوبات بود بر رحم تنقیه نمایند یا بار حاشا بعد زوال سبب اگر میلان
باقی بود قابله را فرمایند که بانگشت راست کند بعده تمریخ قیروطی با شحوم بر انگشت تا از نیت
فصل ۲۱ در ورم رحم و سببش اگر ماده حار بود نشانش حمی تیپ حاد و شدت تواتر نبض و تنفس
و فساد معده و دماغ و ظهور وجع در عانه یا قطن حسب موقع ورم و در تقدم رحم بابوخر قصیر
خاصره اگر بود جانب ... علاجش همانست که در ورم شانه گذشت چون ... کنند و
تدابیر قرحه رحم گوشتند اگر بلغم بود وجع نواحی عانه مع الثقل بیدا بود علاجش قی است و آنچه در
ورم سرد شانه گذشت و اگر سودا بود نشانش حمی و ظهور صلابت است و سیلان رحم و قلت وجع و
کثرت ثقل علاجش تنقیه سودا است بفصد و اسهال و استعمال مراهم و شحوم و ادهان ... و طلاء
و ... شاید ... آنها بساعت ... **فصل ۲۲** در دبیله رحم و ورم چون ... شود
و ... کنند دبیله نامند علاج اگر در فم بود ... مکافند تا ریم بیرون آید و اگر در قعر بود مدرات

خوشبو سازند و اگر دیر کشیده بخور و حرمل نوشادر و اذخر و مر هر چه ضماد نمایند و همچنین بر بالا زهار نشانند جوشانند و بطبیخ آن جعفره زحم نشانند جرم اینها کوفته در محل فرج بمالند و ضماد زنند و امثال این تنقیه رحم و امثال آن کوشند چنانچه گذشت **فصل ۲۳** در سرطان رحم و این اکثر عقیب ورم گرم رحم افتد و نشان او صلابت و حرارت عضو با درد و تا حجاب سینه و بدن و پشت پای متورم شدن هر چند مرض مذکور و اند بر صبیب لیکن جهت آنکه قوت بگیرد باصلاح می کوشند باستعمال مرهم درد و نشان فرزحه جراحی مرهم مرسل حاصیبی عجیب دارد و جهت تنقیه سوداء فصد و اسهال لازم است اعانت ترطیب واجب **فصل ۲۴** در اختناق رحم این مرض مشابه بصرع و غشی لیکن در این گاه از دهن کف آید و اضطراب نمی افتد اما بیهوشی مفرط میباشد که هر که چیزی نمیشنود علاج در حالت مرض همین است که در غشی و صرع گذشت الا آنکه چیزهای خوشبو قطعا نبویانند بلکه گوگرد و فتیل بیش بینی سوزند و معطرات در رحم مالند و غمز کنند و اگر جماع ممکن باشد خاصة اگر عدم جماع و تراکم منی باعث بوده باشد نفع تمام دارد آنکه جنس طمث موجب شده فرفیون و فلفل حمول سازند و در حال افاقت جهت تنقیه و تقویت توان کرد **فصل ۲۵** در اجتماع آب در رحم و نشان او احتباس حیض است و آن حالتی شبیه باستسقای زقی باشد که گاهی طوبت از رحم بالا آید علاجش تنقیه است بمدرات و آنچه از بهر استسقا و سیلان رحم گفته شد بکار بستن و جوع و ریاضت نفع تمام دارد و کوشند سپید حمول کردن اثر کثیر دارد **فصل ۲۶** در نفخه رحم و نشان او انتفاخ عانه و سهولت الوجع از زدن و ست چون آن و از طبل آمدن لهذا العبض در تعریفش گفته اند حالتی است شبیه باستسقای طبلی علاج تنقیه بحب کبر نمایند بمفتحات مثل فرزجه و ضماد آب و تکمید آن و آنچه در طبلی است در اینجا بکار آید فائده در حفظ لطبیه و اسنه حاقونا

وعاقوا بزنان نیز ظاهر میشود و تدبیرش همانست که در آن گفته شد **باب ۲۳**
در امراض ظهر و اطراف یعنی آنچه به پشت و دست و پای تعلق دارد **فصل اول** در حدبه
آن زوال فقار است بقدام یا خلف یا یمین یا یسار یا باشد آنرا که بقدام بود حدبه المقدم
و تقعیع نامند و آنرا که بیمین یا یسار باشد التوا خوانند اما حدبه المؤخر نامی علیحده
ندارد و حدبه حقیقی همین است و اسباب حدبه پنج است یکی ورم عضله نواحی فقار
دوم ریح غلیظ که زیر فقار رسید شود سوم رطوبت مائی که در جرم رباط فقار نافذ شده
نماید چهارم تشنج رباطات مذکوره پنجم سقطه و ضربه اما آنچه سببش ریاح غلیظ است سببی
بر باج الا فرسه بالجمله علامت ورمی تقدم وجع صلب است مع حمی و علامت ریاح شدت
وجع است بی تب و علامت رطوبت سپیدی پوست و تقدم تدابیر مرطب و علامت سقطه و ضربه
ظاهر است علاج در ورمی فصد و تلیین کنند و حسب حاجت اضمده استعمال نمایند همه آنچه
در ورم مستعمل آید و در ریحی آنچه بریح الکلیه گفته شد بکار برند و در رطوبی نیز همان کنند که در ریحی و در
تشنجی آنچه در مبحث تشنج مطلق گذشت و در ضربی و سقطی مرهم اینجا آرند و اگر فرو رفته باشد
بجذب فقار بوضع محاجم نار و غیره یا بوضع زفت و مقل با قدری جاوشیر حاصل شده اگر بیرون
شده باشد بر آن به ریزه سرخ که بود و بعد رداد و تخته نصب ضماد نمایند جهت محافظت **فصل ۲**
در وجع ظهر یعنی درد پشت و سببش اگر وقوع سوء مزاج ساذج بود در پشت نشانی و
احساس دست و در دبی ثقل و انتفاع از سخونت علامتش تسخین است اکلا و ضمادا
و اگر تولد بلغم بود در آن یا انصباب وی بر آن نشانی وجع مع الثقل است پس تقدم
تناول چیزهای بلغم افزا بر تولد بلغم گواهی دهد و حدوث آن عقیب غضب و تعب و
جز آن که بحرکت باد نماید بر انصباب شاهد باشد و علاجش تنقیه است و استعمال اشیاف

النقرس اما در اینجا که بلغم منصب شده باشد تضمید محللات در اکثر کفایت کند بلی تنقیه اگر بدن ممتلی
بود در ظهر نشانش همانست که در اوجاع گذشت الا ثقل که درین باشد بیشتر
اما در اکثر در منتقل بود علاجش نیز همانست زیرا که اصل این ماده بلغم است و اگر کثرت
جماع بود علاجش ترک جماع است و تدهین پشت به روغن گل و سورنجان و اگر کافی
نشود تنقیه نمایند بلغم را و اگر ضعف کلیه بود علامت و علاج آن گذشته و اگر
رگ پشت باشد از خون نشان وی آنست که ابتدای فقره پشت تا
و ضربان و علاجش فصد باسلیق و حجامت است و تبرید پشت با ضماد و طلاها و اگر
چنانچه بعضی زنان را وقت آمدن حیض میشود بجهت فراخت
حیض است و تدهین پشت به روغن گل فصل ۵۳ در وجع خاصره
از وجع ظهر جویند فصل ۵۴ در وجع المفاصل یعنی درد بندگاه و عام است که این درد با ورم
باشد یا بی ورم و بالجمله آنچه در مفصل سرین افتد وجع الورک نامند و آنچه از ورک
خیزد و بپای فرود آید عرق النسا خوانند و آنچه در مفصل کعب یا در انگشتان پای افتد
نقرس گویند و این بیشتر در ابهام پای شود اما آنچه در مفصل اطراف افتد نامی علیحده
ندارد و باسم مطلق که وجع المفاصل است مسمی است و چونکه اسباب و علامات
و علاج متحد اند بر کلی نوشته می آید و بعضی امور که مخصوص است اشاره بدان کرده
خواهد شد بدانکه سبب وی اگر سوء مزاج ساده بود گرم یا سرد یا خشک نشان وی
آنست که بتدریج حادث شود و ثقل و ورم و تمدد نبود و لیس آثار مخصوص هر کیفیت
بوجود آن گواهی دهد و علاجش تعدیل است بشرابها و طلاها اما سوء مزاج با ماده سبب
وجع غالباً شود و اگر کثرت خون بود نشانش ثقل و حمرت عضو است و تمدد و ضربان و علاجش

و وجه آن از طب اکبر جویند ۱۲

فصد ست از طرف مخالف اگر علت در دو از یکطرف نبود و الا از بهر دو طرف احتیاطا اگر
علت مدید باشد کمال ستند و اگر در رحل تنگ شد با سلیق و هرچه که باشد عوض اگر کبیر بعده
حسب حاجت تلیین شکم کنند و شربه معدله دهند و در ابتدا و تزاید سود و عات ملائمه
اما بعد فصد و حقنه شد ست در محلل ات نیز بیفزایند و قریب با نتها مرهمات ضماد سازند چون
بنفشه و خطمی و بعد رسیدن با نتها محللات چون اکلیل و بابونه بکار برند ضماد و لطوخ الا که فساد
خون بود و بسبب آمیختن صفرا و وی آثار صفرا نیز پیدا بود و چون شد [illegible] وجع و حرقت [illegible]
علاجش نیز فصد ست تلیین اما درینجا با خراج خون کثیر حاجت نیست بعد تنقیه استعمال
مدرات باد نفع تمام ارد و تضمید محللات جملا درینجا نشاید و سکنجبین [illegible] و نفع [illegible]
ست ما بسیار تریش نباید و اگر صفرا بود و آثار صفرا صرف پیدا بود و علاجش تلیین
تعدیل ست [illegible] نفع تمام ارد و فصد حاجت نیست [illegible] باشد که از صفرای صرف جمع [illegible] اصل
نادر ست که پدید آید و اگر بلغم بود نشان وی کثرت ثقل ست و دیگر آثار [illegible] علاجش [illegible]
و اگر کفایت کند منضج و مسهل [illegible] و از [illegible] بعد تنقیه تام مدرات [illegible] و درینجا [illegible]
روا دع صرف و محلل صرف بکار نتوان بست اگر سودا بود نشانش [illegible]
و قلت وجع و تمدد و کثرت صلابت ورم و علاجش فصد ست [illegible] سودا [illegible] بعد نضج تام
و تضمید مرهم ملینه فائده چون فصد کنند رگ [illegible] زنند پس اگر خون غلیظ سیاه آید
و افر بگیرند و اگر سرخ و صاف آید فورا ببندند [illegible]
و اگر ریح بود نشانش [illegible] و شدت تمدد ست علاجش [illegible]
و شربت [illegible] روغن گل [illegible] تنقیه [illegible]
نوعی ست [illegible] که از شدت حدت [illegible]

مسمی ست بریج الشوکه و بهر پیش اخراج خون و تنقیه صفر ست تشبیه وجع المفاصل که از مود در کسب
افتد علاجش نیز مرکب باید کرد و بدانند که سورنجان در جمیع اقسام نافع ست کلا و طلا خصوص
در بلغمی لیکن باید که چون بخورند زیره و زنجبیل آمیزند تا معده را ضرر نرسد و در اثنای اکل
را بموم و روغن چرب سازند تا عضلات و مفاصل را آسیب نرسد دیگر کرادوینه سکن وجع سورنجان سپید
و نبات مساوی کوفته بیخته سه درم با آب سرد بدهند دیگر کشنیز خشک سه درم با هم چند شکر بدهند
دیگر تخم خشخاش سپید دو درم با هم چند شکر بدهند دیگر اسبغول را با آب گرم لت کنند و روغن
گل آمیخته طلا نمایند دیگر حلبه با سرکه طلا سازند فایده کار از استعمال ادویه و بخار در نقرس
و جز آن اختلال دماغ پدید آید باید که آن دارا زود از عضو بزدایند و تطبیق با بونه و خطمی تحلیل
نمایند بر آن عضو تا ماده از دماغ بمحل خود باز گردد و هرگاه در وجع الورک و عرق النسا دوا سود
ندهد داغ دهند بر ورک در وجعش و در پشت انگشت در عرق النسا در رگ عرق النسا که
در عرق النسا نیز نافع ست و نشان این رگ آنست که گره دار باشد و احوط در داغ
آنکه سیخ آهنی گرم کنند و بالاتر از پشت انگشت بهشت انگشت داغ دهند در عرض و یک داغ
میان خنصر و بنصر پشت پای دهند خطا نشود و استعمال حب چینی [illegible] از
تمام اثر در ازاله همه امراض مفاصل و غیر آن **فصل ۵** در دوالی وی آنست که رگهای
ساق بزرگ و سطبر شود علاجش تنقیه سودا و بلغم ست بعد فصد و اسهال و قی رگهای
مذکور را فصد کردن تا از ذات آن ماده بر آید و پس از آن [illegible] سپید بیضه [illegible]
طلا کنند یا بر بندند با اعتدال تا ماده دیگر نریزد **فصل ۶** در داء الفیل وی آنست که پای
مریض چون پای فیل نماید و علاجش نیز همانست که بدوالی گذشت و اگر شدید بود
متعرض نباید شد **فصل ۷** در وجع العقب یعنی درد پاشنه و سببش اگر

اگر زخم بود مرهم نهند و اگر ضربه یا سقطه بود دا بیشا و گل ارمنی با آب یا گلاب بخیند و با سرد و زیره
و باشد که حجامت کنند و اگر فشار در موزه بود تدبیرش نیز همین ست و اگر انضاج یا دبود
اگر ماده خون ست فصد و اگر دیگری ست قی و اسهال و اگر بدفر بود و در جائی روغن گل و دیار بد
با بونه و فرفیون و قسط مالند **فصل ۱۸** در وجع کف الرجل و این مرضی ست که کف پای ارد
کند و یا نهادن پی متعسر بود و علاجش عدس در سرکه پخته ضماد کردن ست اگر خون غالب بود فصد
مقدم دارند **باب ۲** در حمیات یعنی تبها و این سه گونه باشد حمی یومی و حمی خلطی و حمی دقی
فصل ۱ در حمی یوم و این تبی ست که بروح تعلق دارد اصالة و در اکثر بیک روز زائل
میشود لهذا بدین نام مسمی ست و وی بحسب سبب باسمی مخصوص ست چنانچه غمی و همی
و فرحی و فکری و غضبی و فرحی و سهری و قشفی و تعبی و استفراغی و وجعی
و جوعی و عطشی و سددی و استحصافی و تخمی و ورمی و شمسی و ناری
و غذائی و دوائی و زکامی و نزلی و شرابی و زحیری و تعفنی هر یک معلوم ست
و هر واحد ازین اسباب چون بمفرط میشود روح را گرم میکند و تب می آرد پس اگر
تعلق حرارت بیشتر بروح نفسانی بود یا حیوانی یا طبیعی تب را نیز بهمان روح مضاف
سازند چون حمی یوم نفسانی و حمی یوم حیوانی و حمی یوم طبعی و از ظهور ضرر بیش در
روحی ازین ارواح توان دانست که در کدام روح تعلق گرفته و علامت حمی یوم
علی الاطلاق آنست که حرارتش یکسان بود و غیر سوزان مشابه حرارتی که از ریاضت
پیدا شود از آثار عفونت در تب [illegible] بود و در اکثر بیک شبانروز منقضی شود و بشرطیکه منتقل بحمی
دیگر نشود و علاجش ازاله سبب است هر چه در خوردنی بود و بدانند که در تب
از غذا باز ندارند مگر در تخمی و ایضا استفراغ نفرمایند مگر در سددی که سببش

امتلا بود و در استحصافی که بسبب ذلک بدن ممتلی باشد و در تخمی که بخون فضل موجود باشد و در زمانی که
حار بود و پوشیده نماند که دلک و ریاضت معتدل و حمام در استحصافی النفع است و مراد [illegible]
استحصاف آنست که مسام بسته شود و بشره کثیف گردد و سددی آنست که در عروق ضیقه ماده
بند شود اما تخمی آنست که از ترک ریاضت یا ترک حمام و مانند آن بر تحلیل فضول [illegible]
واقع شود خواه بسبب امتلا باشد خواه بغیر آن [illegible] هیچ یک از امراض خالی از آن نیست که
احداث تب مذکور موجب [illegible] کند یا باستفراغ اما التخصیص [illegible] بنابر کثرت وقوع
باشد یا بنابر اتفاق فصل دوم در حمی خلطی و چون اخلاط چهار است بچهار قسم این فصل منقسم
شده قسم اول در دموی یعنی خونی و این دو گونه است یکی آنکه خون گرم شود
فقط و افزون گردد و تب آرد دوم آنکه متعفن شود [illegible] و این
تب را علی الاطلاق مطبقه خوانند و آنرا که غیر عفنی است سونوخس نامند و نشان این
تب [illegible] از آثار غلبه خون با عفونت [illegible] از آثار [illegible] تب [illegible]
و در عفنی [illegible] از لازم است و کذلک [illegible] بود نسبت
سونوخس و علاج این تب [illegible] بهر وجه که ممکن [illegible] باشد [illegible] حاجت
بتلطیف و تصفیه کوشیدن بالجمله افراط تبرید درین تب ممنوع است تا [illegible]
و در سونوخس خون [illegible] بیشتر [illegible] است و در عفنی بقدر مناسب [illegible]
در خون باشد تغلیظ کنند [illegible] مناسب و اگر غلیظ باشد تلطیف نمایند سکنجبین ساده و
[illegible] طبیعت است باید داد و هرگاه بعد بحران [illegible] در رگها باقی باشد آب [illegible]
[illegible] بقدر [illegible] درم [illegible] و [illegible] کنند و [illegible] دوازده درم سکنجبین آمیزند
و [illegible] آنجا که [illegible] باشد [illegible] نمایند [illegible] باید

آمیخته و شربت بنفشه لعوق باید کرد و اگر عوض جو شاش چیزی دیگر دهند که هم تب را نفع دهد و هم سرفه را بی ضرر بود بهتر باشد و درین تب عناب جوشانیده یا جو شانیده آب بکرات نوشانیدن مداومت بران نمودن اثر تمام دارد خاصه آنجا که تقلیل غذا مطلوب باشد و اصل فقط در تصفیه خون کفایت دارد و آب آلو نیز نافع ترست و سرخود را هم بسیار پست نهند قسم دوم در صفراوی مفرد و مرکب نشان صفرا و غیره در مقدمه کتاب گذشت و اینجا باید دانست که اگر ماده صفرا داخل رگها عفن شود تب لازم میباشد یکروز درمیان اشتداد میکند و این تب را غب لازم میگویند پس اگر ماده مذکور در رگها حوالی دل باشد عوارض اشد باشند و این تب را محرقه خوانند و اگر خارج رگها عفن شود غب دایره نامند پس آنجا که ماده صفرا خالص بود غب خالص گویند و اگر با بلغم مرکب بود و در تب او شدید باشد چنانچه امتیاز بینها نتوان کرد غب غیر خالص نامند و اگر ترکیب با شارت بود شطر الغب خوانند بالجمله خاصه خالصه آنست که یکروز آید و یکروز نه مگر آنکه در غب جمع آید و خاصه غیر خالصه آنست که یکروز شدت آید و دوم روز نیز اندکی تغیر پدید آید با شطر که هر دو ماده آن خارج عروق عفن باشد خاصه نیست که یکروز آثار تب بلغم پدید آید و روز دوم هم آثار بلغمی و هم آثار صفراوی زیرا که بلغمی هر روز نوبت کند و صفراوی یکروز درمیان و اگر هر دو داخل عروق باشند آثار هر دو لازم بود و مع ذلک یکروز درمیان تغیری اندک پدید آید و اگر صفرا داخل عروق بود و بلغم خارج آن صفراوی لازم باشد و بلغمی نیز هر روز آید و درینجا نیز یکروز درمیان اشتداد لازم نیست کما لا یخفی و این هر سه نوع شطر الغب غیر خالصه مسمی است و اگر صفرا خارج عروق بود و بلغم داخل آن بلغمی لازم باشد و صفراوی یکروز درمیان آید و در نوبت صفرا عوارض اشتداد تمام نماید

واین نوع شطر الغب خالصه موصوف ست فائده غب خالص لازم نیاده از یک هفته و
غب خالص د آخر زیاده به هفت نوبت که دو هفته باشد نمی‌انجامد بشرط آنکه به تدبیر بد نشود
علاج ظاهرست که ماده صفرا محتاج تبرید و ترطیب ست مقتصر بر تنقیه اگر طبیعت قابض باشد
لیکن بدانند که در اینجا ماده داخل رگها بود افراط در تبرید نشاید کرد و منضج ده بیشتر از شش
باید نمود دیگر در محرقه صفراوی که تبرید بیشتر مطلوب ست بدو سبب اینجا بدالا در محرقه که ماده در آن
بنسبت بحرارت غالب‌تر باشد که در اینجا نضج و تنقیه مقدم دارند مع رعایت تبرید و تبعیده
تبرید افزایند و درین تب اگر خون نیز غالب بینند و بول سرخ و غلیظ باشد فصد مجوز
خاصه ماده داخل رگها بود اما حرارتی که در دموی گشته بفصد در اینجا نتوان گرفت دو
خون باید گرفت اما کمتر پس از نضج صفرا و منع از فصد در صفراوی که گفته‌اند به تقدیر
که صفرا خالص بود و خون غالب نباشد و بدانند که در حمیات دائره اگر ممکن باشد روز
نوبت غذا نباید داد و هرگاه سرما و لرزه آغاز کنند سکنجبین در آب گرم باید خورانید تا بالله
که صفرا الفی بر آید و اگر حجی نیز باید بقوت تا نوع التیه تحلیل یابد و لرزه ساکن می‌شود و چون تب
فرود آید با شوربه فرمایند و پایها پالند تا بقیه حرارت از سر فرو کشد و سکنجبین در بنوقت بزوری
ست استفراغ حسب میل ماده در بنوقت باید کرد مثلا اگر با غثیان بود و با قی بود
فرمایند و اگر با قراقر اسهال بود مسهل فرمایند اگر با تقاضای بول بود و فراغت نباید مدرات
نوشانند و اگر با [illegible] پوست بود و عرق خوب نباید بقدر [illegible] بنوشانند اینجا که مسهل [illegible] جانب
اسهال [illegible] در تبهای کم [illegible] که سکنجبین [illegible] همراه اگر [illegible] تا که کار از آب
فواکه گشاید چیزی [illegible] نشاید [illegible] مبارک [illegible] آنجا که صفرای خالص [illegible] از نضج [illegible] مسهل
بلکه بلبین هم [illegible] اگر ماده [illegible] بود و هر چند که [illegible] تبرید کمتر کنند مگر آنکه

آنکه بلغم شور باشد که در اینجا بجز تب مینا باید کرد و بالجمله در علاج تب اجناس و فصول و انواع و
ترکیبها حقیقة مفهوم نشود و دلیری بعلاج نشاید نمود و قرص گل در مرکب بسیار نافع است
و سکنجبین همراه گلقند بدستور و عوارضات که در هر تب پدید آید افراط عرق و رعاف و
سبات و ضیق نفس و شهوت کلبی و عطش متواتر و غشی و مانند آن و علاج هر یک را بمجلس جدا باید
رعایت نمود و محافظت قوانین و نوعیست از صفراوی که درون گرم بود و بیرون سرد
و این را مسمی است لیفوریا و نشان وی لزوم تب است و نوبت غب مشتد شدن و
دیگر آثار صفرا پیدا بودن و گرمی باطن و سردی ظاهر گواهی دادن و علاجش علاج غب خالصه
است و سکنجبین با گلقند نافع و نوعیست که صفراوی با غشی باشد و این را حمی غشیه گویند
و علاجش از حمی غشی گیرند و وقت نوبت نان در آب لیمو ترش کرده چند لقمه بخورانند قسم سوم
در حمی بلغمی و ماده وی اگر در داخل رگها عفن شود دائمه خوانند و این ماده اگر بلغم شور بود و در عروق
و نواحی دل و معده باشد لهذا مسمی است به محرقه اما در محرقه صفراوی و محرقه بلغمی از ظهور
آثار رگها که بهر ماده مخصوص شد و فرق این است اگر خارج رگها عفن شود نائبه باشد و مواظبه
خوانند با النفعه لازم باشد و بی لرزه اگر چه فاتر شود لیکن محسوس نباشد و تواتر و نائبه بیرون
یکبار رود و باز فترت گیرد و دیگر آثار بلغم پیدا بود دیگر آنکه بلغم شور باشد که علامات حرارت در وی
پدید آید و هر چون گرم باشد حرارت این بحرارت صفرا رسد و نشان بلغم زجاجی آنست که ابتدا
بقشعریره گیرند و برد و لرزه کم باشد و نشان زجاجی آنکه لرزه شدید بود و نشان حامض
آنکه برد شدید بود و نشان حلو آنکه برد در وی کم باشد و در اکثر تا چند نوبت از
قشعریره و برد و نافض هیچ نباشد علاج تا یک هفته سکنجبین عسلی و ماء العسل که در وی
زوفا پخته باشند و کشکاب که در وی قدری بادیان و نخود مطبوخ بود و نیم بشند لکن

سکنجبین و گلقند و بعد بیک هفته قی فرمایند به سکنجبین و آب گرم خصوص وقت آغاز نوبت
و سکنجبین و آب گرم کثیر المقدار دهند و بیرون آسانی بر آید بهتر است مبالغه نباید کرد
و گاه گاه افتیمون همراه گلقند خوردن بهتر دیده و مصطکی خائیدن لازم است و بعد تنقیه
تا م مسهل آن اگر طبع قبض باشد هر شب و آلو تمر هندی جهت گشادن طبع بخورد
گلقند خورانیدن و عقب آن ده درم سکنجبین عسلی نوشانیدن نافع است بیشتر طبیعت که
قبض مطلوب بود اگر بول غلیظ و رنگین باشد فصد مجوز است در اینجا که دماغ ضعیف
بود و سکنجبین نباید داد و بعد استفراغ قرص گل از تمام باید داد و اگر نا بخواهد که فصد ثانی
آبزن و بیرون بر سند تب بلغمی کهنه که سخت و دیر زاید و برگرم شوی دفع کرده و فالقون
با مسهل و حقنه عمل کنند دقیقه مدد از منضجات و ملطفات چندان که بر یحیی که دزیانه کنند
کرده و خاصه که صداع یا ضعف دماغ داشته باشند و نوع دیگر است از حمی بلغمی که درون سرد
باشد و بیرون گرم و این را حمی الغشی المرطوبیه گویند و نوع دیگر است از آن که درون گرم بود و
بیرون سرد و این را حمی الیقوریا گویند و این هر دو از اقسام لیقوریا مطلق است علاجش هم چنان است که
گذشت فایده گاه باشد که لیقوریا صفراوی باشد چنانچه گفته شد در صفراوی
نوع دیگر است از بلغمی که در وی حرارت بر درون معا محسوس شود و ظاهر بدن باطن نوع
دیگر است که برودت در باطن شده با حال اصلی بود و لرزه بود و از افتیدن حرارت این هر دو
تا م ماند و نوع دیگر است که در روز آید و شب رود و آید و این را نهاری گویند نوع دیگر
ضد آنست و این را لیلی نامند علاج اینها تلطیف خلط است و چنان که گذشت قسم چهارم
در حمیات سوداوی این اگر ماده در خارج عروق باشد ربع لازم گویند و نشان وی
لزوم تب است مع ذلک وجود در بیان داده شده اگر خارج عروق

بود ربع دایره خواهند بود و بعد دو روز نوبت میکند و از آنکه روز اخذ وی بحساب
روز ترک چهارم روز است ربع می‌نامند بر همین قیاس شما بید نامی این حمی‌ها که تسمیه
وی باعتبار یوم اخذ و ترک نهاده‌اند چون خمس و سدس و سبع و ثمن و تسع و عشر
کسی اولا و زیاده برین مشهور نشده است اما ربع کثیر الوقوع است و سبب تولد این
ربع از دو وجه بیرون نیست یکی آنکه از عفونت سودای طبیعی بود و تقدم تناول چیزهای
سوداوی و ضعف سپرز بران گواهی دهد دوم آنکه از سودای غیر طبیعی فتد چون احتراق
هر خلطی که بسوزد سودای غیر طبیعی میشود پس ربع یا دموی باشد یا صفراوی یا بلغمی یا
سوداوی و ظهور آثار هر یکی ازین اخلاط بران گواهی دهد ربع صفراوی حرارت تشنگی
درد و سنگینی ... پوشیده نماند که تپ ربع از جمله امراض مزمنه است اکثر در بهار ... باشد که در
بیچ دشش نوبت منقضی شود و باز عود کند علاج تدبیر بشرک را در جمیع اقسام است که روز
خاصه که نوبت اول روز بود غذا و آب نخورند خصوص آب سرد و هرچه از جنس میوه تر
باشد و آنچه باد انگیز و هرچه گرم و خشک و آنچه سریع التعفن بود منع نمایند مثل گوشت در بعضی
گوشت بجیرهای مرطب غذا او دوا و بعد از نضج تنقیه نمایند حسب اخلاط ... دموی فصد
فرمایند بالعد و سه نوبت در دیگر اقسام نیز فصد مجوز نشاید پس از نضج مگر در صفراوی
و آنجا که خون بسیار و صاف آید نشاید گرفت البته و آنکه این تپ بکشد بر عاقوت بدن باشد
و چه بهر صحت نافع بود و سر نابه فصد اسلیم کردن و چون اثر کی گرفتن روز نوبت سه گهری پیش از
آمدن تپ حجامت بر سپرز نهادن و بسیار مکیدن ... النفع است فایده حمیات ترکیب اخذ کثیر
و یا بسی خلاصه مخصوص ... الغب ... خالص ... آنکه ... انظار ...
مختلط باشند و ترکیب کیفیات ... از دو وجه بیرون نیست یکی آنکه تپ بنوبت ... جمع

باشد که تپی دیگر گیرد و این ترکیب را مداخله گویند دوم آنکه چون یک تپ یکبار رود دیگر
تپ سر برآرد و این ترکیب را مبادله نامند سوم آنکه دو تپ معا گیرد خواه نوبت آنها
معا باشد یا نه و این ترکیب را مشارکه خوانند و مثالها باشد علاجش تامل نماید تحقیق نموده
و هر چه غالب باشد ازاله آن پیشتر نماید فصل ۳۱ در حمی دق و دق تپی است که حرارت غریبه
با عضای اصلی خصوصا دل آویزد و رطوبات طبعی بدن را شروع در افنا نماید و این تپ تا که
در ابتداست مجرد دق می‌خوانند لیکن چون بدرجه دوم رسد گدازش در اعضا افتد ذبول
نامند و چون از این هم تجاوز کند سوی تحلیل گیرد مفتت و متفتت گویند و رفع آن بسیار
مشکل است و علامت دق مفرد آنست که تپ هم لازم باشد و بعد خوردن غذا بیفزاید و
نبض صلب و ضعیف متواتر بود و بعد تناول طعام میل بقوت عظیم نماید هر چیزی در بول
پدید آید علاج ترطیب و تبرید کوشند حسب حاجت باصلاح غذا و دوا و داود شیر
خر و دوغ درین تپ نافع است اگر با تپ دیگر یار شود طریق شرب آنها از تطولات چسپند
و در همه حال مهما امکن بتقویت اعضای رئیسه کوشند مع مراعات ترطیب و تا ممکن باشد
احتیاط نماید که طبع نرم نشود و هرگاه ضعف پدید آید ... الحمی نیکو چیزیست و آنکه مرضی
ست مشابه بدق که اطبا آنرا دق الشیخوخه نامند و دق الهرم خوانند و وی آنست
که حال جوان مشابه پیران شود و حال پیران خراب‌تر از آنکه بود گردد بی حرارت و وی
بیشتر پیران را افتد و جوانان کم و کودکان کمتر و سبب سر شدن دلست از افراط در
جماع یا نوشیدن آب سرد بعد حمام یا صنعت یا موجبی دیگر و علاجش تعدیل مزاج است
باستعمال آنچه گرم‌تر بود نه با فراط و گاه گاه عسل البلسان نافع است اگر مستحکم شود
منعقد البرست تا وقت از تدبیر باز دارند که بهلاک عاجل انجامد و دق نرسد

ست مخصوص ... جلاب و ماء اللحم نیز و زرده بیضه ... فصل ۴ در حمی جدری
و حصبه و نشان ابتدای آن تب عظیم است و درد پشت و خارش بینی و آمدن اشک ...
بیدار شدن از تب و حصبه با سرفه اکثر باشد و درد کمر در جدری بیشتر بود به نسبت حمی حصبه
و علاج این تب قبل از بروز جدری و حصبه خون کم کردن است و تلیین نمودن و شربت
عناب ... کردن و بعد بروز اصلا تنقیه نباید کرد و هم در آن کوشند که ... برآید و این
چنان باشد که بدن بجامه بپوشند و آب سرد جرعه جرعه بدهند و خاکستی در فرش ... باشند و در
آب جوشانیده زیر جامه بدارند فصل ۵ در حمی وبائی و این تب مهلک است که در ایام
وبا افتد و علاج آنکه ... نمایند و به تنقیه و تلطفیه کوشند و دل و دماغ را قوت بخشند
بعد ظهور طاعون ... جدری که گفته آید رجوع نمایند باب ۲۵ در اورام و بثور و آنچه
بدن و آنچه بظاهر تن تعلق دارد فصل ۱ در اورام و مانند آن ورم ... جسمی است ...
را اقسام است و هر قسمی نامی دارد چنانکه بیاید آنکه بلغمونی و ورم غلیظ کثیر العظم ... که
با وجع و ضربان شدید باشد علاجش فصد است در ابتدا ... و ادعاست چون صندل و
فوفل و گل ارمنی و مامیثا و اقاقیا و گل سرخ و کاسنی و مانند آن که ... قدری ...
چون آرد جو و کشنیز تر و خطمی و خبازی و مانند آن نیز ضماد ساختن با روادع و در انتها
مرخیات و محلل چون آرد باقلی و خطمی و خبازی و بابونه و تخم مرو و جز آن بکار برند و
در انحطاط محلل فقط چون بابونه و اکلیل و تخم کتان و حلبه و مانند آن استعمال نمودن
و آنجا که ماده تحلیل نپذیرد و روی به تجمع آرد چیزهای پزنده چون تخم ... و تخم کتان
و انجیر و مانند آن ضماد سازند تا پخته شود پس اگر خود بشکافد فبها و گرنه چیزی منفجره
یعنی شکافنده چون سرگین کبوتر و اشق ... بندند یا آهن ... بعد فصد اگر ... حاجت

آید مطبوخ فواکه یا طین مبارک توان داد فائده انچه گفته شد در سارا و را هم باید

قاعده را مرعی دارند مگر در اورام منابعن که از دفع اعضای رئیس باشد استعمال

روادعات جائز نیست سقاقلوس ورم خبیث عظیم است که عضو را میمیراند و فاسد

میکرداند علاجش قبل از انکه عضو سیاه شود بشرط امیدی است از نفس عضو

و بعد گرفتن خون آب در کرسنه سکنجبین آمیخته طلا نمایند اما بعد طبع سیاهی عضو

قطع کنند عضو را تا فساد عضو دیگر سرایت نکند لیکن فصد درین جا جائز نیست اگر عضو

قابل قطع نبود حوالی آن داغ دهند تا که سقاقلوس مستحکم نشده خانغرا یا نیز نامند حمره ورم

صفراویست که بسیار سرخ باده کویند پس اگر صفرای خالص است حمره خالصه نامند

درخشان و ساطع باشد و زرد رنگ اگر مرکب با خون است سریع السعی و سوزان باشد

و سرخ بود علاج در خالص تنقیه صفرا نمایند و دو سه روز تر طلا فرمایند

خالص نیست فصد کنند بعد تنقیه صفرا نمایند و در تبرید قاعده فلغمونی مرعی دارند

اوقات حمره را پارسی آتشک گویند این جا نیست که پیدا میباشد و سرخ باد در دو تو

گویا آتش نهاده اند علاجش تنقیه صفرا است اگر خون غالب باشد فصد نیز نمایند و بعضی اند که

خون آنقدر گیرند که غشی افتد و این دوا طلا نمایند که حمره مخصوص است در دو سر که

بر زمین کرم اندازند تا که بجوشد پس گیرند و کافور آمیزند و طلا سازند و اگر گل ارمنی

یا گل سر شوی نیز آمیزند بهتر باشد نمله و دی بثره باشد یا بثور که با حرقت شدید خارش

جاهی خود تجاوز میکند پس اگر ماده او صفرای خالص است نمله سا فج گویند اگر با خون

باشد متاکله خوانند و ساذج آن بر ظاهر پوست باشد و متاکله در پوست گوشت بهر و تر

کند و علاجش حسب سبب نمایند و اطلیه حمره نافع است و دوا السرخ حوالی این جا و نمایند

و بدار که جراحت بر هم اسفیداج فرا بندد جاورسیه بثور صغار کاورس مانند است که سرش
سپید است و بجنبش سرخ باشد و متفرق برآید علاجش تنقیه صفرا و بلغم است و پوست انار و گلاب
و قدری سرکه طلا کردن و فصد اگر حاجت آید مجوز است **نار فارسی** بثره پر آب رقیق
شدید الحرقه و کثیر الحکه است که چون برآید زود خشکریشه گردد و پیش از بروز او خطوط سرخ
طاوسی در اول پدید آید و این را آتشک گویند و بعضی حمره نامند و علاجش فصد است و
تنقیه صفرا و تضمید برگ عنب و گلاب با زوبسر که سایند **قوباطات** بثور کبار مشابه آبله
است که از سوختن می افتد و در او اکثر آب رقیق میباشد و گاه خون رقیق گاه بجز سرخ غلیظ
سرخ نباشد و در بحالت مسمی است **نفاخات** نیز و علاجش فصد و تنقیه خوشست و بعد از که
نفاطات را تعظیم خود بیاید باید که بسوزن بشگافند و بیرات طلا نمایند **شری** بثور سطحی سرخی
مایل است که بعضی از روی خرد بود و بعضی بزرگ و اکثر دفعة می افتد با خارش و کرب و اکثر شب
از روی برآید لم خوب شود و روی اکثر دموی بود و گاه بلغمی هم اما سرکه یمن است علاجش در
دموی فصد است و تلیین و تضمید بسرکه و گلاب و روغن گل و در بلغمی تنقیه و تقطیع بلغم و در شری
بلغمی العضی نبات الجبل جمع شدنها شرا و نیست که از صفرا و خون پدید آید و در روی نشان
دهد مثل آنکه روی و عناب سرخ باشد و در کشنده صفرا بشکوفه و مبنی جرب و
بشود علاجش خون گرفتن است و بعد آن طبع نرم کردن و بعد تلیین حلق و سینه سرد آب
ضماد نمایند با ماده از روی سینه نزند و فی طبیخ مسمی به عناب سکنجبین آمیخته نوشیدن است تمام
طاعون بثری است که اکثر در ایام وبا پدید می آید و حرقت شدید لازم است و رنگش سرخ
یا زرد یا کبود یا سبز یا سیاه و هریک بترتیب بدتر است علاج در تبرید و تقویت دل و دماغ به مبالغه نمایند
و نواحی ورم چیزهای سرد طلا نمایند که بنفسه ورم و در بنفسه ورم شرط نیست گلی آب سرد

[illegible] ۱۸۳

بشویند تا خون بسیار برآید و هرگاه امتلای خون باشد فصد مجوز است خاصه که اول [illegible]
زده باشند و اورام مقابل ورم غیر حقیقی است که در نقل [illegible] پس گوشت ها بر آن پیدا آید
و وی اگر بسبب [illegible] یا جرح عضوی بود چنانچه در بران از قرحه ها پدید آید [illegible] باشند
آن جدوار طلا کردن کافی است محتاج تنقیه نیست اگر [illegible] آن [illegible] دفع اعضا
[illegible] مرخیه ضماد نمایند قطعا رادعات طلا نسازند بخلاف [illegible] ورم
[illegible] که در ابتدا استعمال رادعات در آن لازم است چون [illegible]
گوشند آنکه بپارسی خوره گویند و خاصیت است که گوشت نواحی تعدی میکند
اگر صبح در عضوی پیدا آید تا شام بقدر فلوس [illegible] علاج کردن آن [illegible]
ست مع ذلک [illegible] با سرکه حوالی آن طلا ساختن و تنقیه بدن بالغه نمودن [illegible]
یا نشتر [illegible] اشتن و اگر سود نه دهد [illegible] روغن [illegible]
سخت گرم کنند حوالی آن از خمیر [illegible] روغن [illegible]
معروف است علاجش تنقیه خون [illegible] اخلاط است و [illegible]
رادعات نهادن [illegible] روز چهارم [illegible] سفیده تخم مرغ سرشته ضماد نمایند [illegible]
[illegible] و بعد پاک شدن [illegible] انجیر و [illegible]
سازند [illegible] خمیر گندم با [illegible] نمک و روغن کتان و عسل آمیزند و [illegible] نهند
ترش و تخم [illegible] آب [illegible] تخم مرغ و عسل سرشته ضماد سازند
[illegible] شگافتن [illegible] شگافتن [illegible]
بروغن گنجد با سفیده مرغ سرشته طلا نمایند [illegible]
و عام است که [illegible] بر بدن پیدا آید یا در باطن آن [illegible]

القوام مهیا اند چون کل سیاه و ریزه سفال فرریزه با شد و با ید آن علاجش بعد تنقیه
تلطیف تا پیر مرهم داخلیون ضماد کردنست و بعد نضج شکافتن و باید که ماده ابد فعات آرند
زیرا که بیکبار کی بر آوردنش اکثر غشی می آرد و بعد پاک کردن با زرهیم پنبه که بسته در آن بسازند
تا ریم بچیند پس با ندمال جراحت کوشند و دبیله که در عضای باطن افتد هر یک در محلش
خراج و آن نیز ورم بزرگ است که مثل جمع کند و تدبیرش همانست که در دبیله گذشت
فائده آماس تا نیک پخته نشود نشکافند و بهترین محل شگاف آنجاست که بلند شده باشد
و نرم گشته باشد و باید که شق با پیش او تا ماده خوب برآید او دیا ورم نرم سپید گیست که
بی حرارت بی درد باشد و بتازی ورم رخو نامند علاجش اصلاح مزاج و تنقیه بلغم ست و نطول
با آب خاکستر درخت انگور و قدری سرکه ضماد نمایند و صبر با سرکه و گلاب نیز کافی ست نکحه و ورم
ریگی اگویند و نشان وی سنگی ست و بعد عصر همچنان بحالت خود برآمدن مشابه سنگ با
علاجش از چیزهای باد انگیز پرهیز ست و شکننده باد خوردن و بکار بردن نمک سید کردن
و طلا ای او دیا بکار بستن سلعه ورم غلیظ غیر صلب ست که زیر پوست از حرکت دادن
حرکت می کند در محلش وی اقسام ست شحمیه و عسلیه وارد و مانند شیر زرده
علاجش تنقیه بلغم ست و داخلیون دائم نهادن پس اگر تحلیل نیابد دویه متعفنه گذارند به بیاند پس
نمایند پوست او سلعه را برارند با جنبانیدن که پیدا بشوند غدد و عقده فرو شیای صلب ست بجا بر
افتد و فرق در میان و سلعه نست که اینها سخت میباشند و کلان نمیشوند و اگر کثیر المادة باشد در جنب
او دیگر غدد پدید می آید بخلاف سلعه که کلان میشود و هیچ حال خالی از نرمی نمیباشد علاجش
داخلیون نهادنست و قطعه ثقیل از سرب بستن فوخشلا و سکه در عضای غددی پیدا آید
از جنس طاعون نباشد علاجش همانست که در اورام مغابن گذشت خنازیر همچون

سلعه بود و در شود قبول عجز کرد آنکه خنازیر نسبت به سلعه میل بسختی دارد و بیشتر در گردن
پدید می آید خاصه در گردن و بغل علاجش تنقیه بلغم است و ضماد خلیون نهادن و [illegible]
حب خیزران و حب اصلی است و اطریفل صغیر و سقمونیا و مرهم [illegible] که گویند علاج
تنقیه سودا است و مرهم خلیون نهادن [illegible] باشد گاه از بلغم یا از ترکیب سودا با بلغم [illegible]
در وی نسبت بسودا کمتر باشد و علاجش تنقیه است حب الخلط و بعضی از وی عدیم الحس
باشد و بعضی ذی حس و آنچه ذی حس باشد الم کند مسمی است سقیروس [illegible] خالص [illegible]
تدارک توان کرد بخلاف عدیم الحس که لا یبرأ گفته اند سرطان ورم سودائی [illegible]
اصلابه و کمد اللون و مستدیر الشکل باشد و [illegible] کننده در عضو فرو رفته بود و در نواحی
آن رگهای سرخ و سبز پدید آید و مجموع بسرطان [illegible] علاجش تنقیه سودا است [illegible]
اصلاح مزاج جگر کوشیدن و [illegible] ضماد کردن تا منفجر شود و بعد
تفجر آنچه بدل [illegible] مسکن [illegible] بکار برند چون سفیداب [illegible] و توتیای
مغسول [illegible] به روغن گل آمیخته عرق مدنی و بپارسی رشته گویند علاجش [illegible]
[illegible] تنقیه سودا است [illegible] صبر
کشنیز تر و آب کاسنی سبز طلا کردن و صبر در دفع این مخصوص است اول و نیم
درم صبر در آب کاسنی شب تر نمایند و صبح آن بنوشانند فقط یا بقند روز دوم یکدرم
صبر کنند و روز سوم یکنیم درم و سه روز کافی است چون رشته سر برآرد بر قطعه سرب پیچند تا
از ثقالت رشته بیرون آید و نواحی ورم به روغن بمالند و آب گرم [illegible]
تکمید نمایند و احتیاط ورزند تا گسسته نشود و اگر بگسلد [illegible] در طول آن [illegible]
حلبه [illegible] معجون [illegible] است [illegible]

جذام علتی است که هیئت اعضا را فاسد میسازد بغایت و بهم شکستن ... میگردد ... آواز

ومشابه شدن ... بشیر خاصه ... این مادهٔ الاسد نیز گویند و علاجش تنقیه بدن است

بفصدها و مسهلهای متعدده و دوام استعمال مرطبات و ... غذا از ... و ...

وبهترین اغذیه شیر گوسفند است اگر فقط بر آن اقتصار کنند بهتر والا با نان نیز شاید خورد

و هرچه سوداافزا است ترک نمایند و از مصالحه این علول نشوند که بعد ... علاج ...

سعفه قروحی که بیشتر در سر و روی پدید می آید و وی اگر تر باشد زرد آب از آن آید

سعفه رطب باشد و شیرنجیه گویند و اگر خشک باشد قشرهای سپید از آن جدا شود سعفه

یابس باشد علاج در رطب فصد نمایند و بعد ... تنقیه فرمایند و در اصلاح

خون کوشند زرد چوبه پوست انار مورد ... حنا ... سبز کرده روغن گل طلا

سازند و در یابس تنقیه سودا نمایند و در ترطیب مزاج کوشند ... طلا و سعوط ...

از رطب که آن را شهدیه گویند و نوعیست که آن را روس الا بر نامند نوعی است که آن را عجیب ...

گویند و وی مشابه بزبل بود و در ابتدا سخت باشد و قیح بکند و نوعیست که آن را تینی

نامند و نوعیست که آن را سعفه حمرا گویند نشانش آنست که چون ریش شد پوست ... شود

و تدبیر همه تنقیه و اصلاح است جرب بیماری کرنامند وی خارش ... اگر

خشک باشد جرب یابس گویند و اگر تر باشد و زرد آب از وی آید جرب رطب خوانند علاج

جرب یابس ... کوشند ظاهرا و باطنا و بعد حصول ترطیب تنقیه نمایند ... با آب

گرم غسل کردن و روغن گل بسرکه بالیدن مجرب است در جرب رطب نخست فصد کنند ...

حسب غلبه خلط مسهل دهند و زنهار ادویه حاره طلا نسازند و حکه خارش ...

علاجش همانست که در جرب یابس گذشت و حکه که در اعضای مخصوصه افتد

[illegible]

طب اکبر

در معالجش گذشت و برای حکه قبل و در جلسه و تخم کتان بعسل چو بشانید و منفجر شد بدان
آلوده بود و آش سود مند است **فائده** جرب و حکه و شری که اطفال را افتد بعد از حجامت
بحاجم یا حلق بطبیخ گل سرخ و بنفشه و نیلوفر و جو مقشر کوفته بدن بشویند و روغن گل بر بدن طفل
بمالند و بعد بپرورانیده نمایند **حصف** بثور خرد سرخ است که با خارش بیرون آید و خلش باشد آنرا
شوکی نیز گویند و علاجش بعد فصد و اسهال صفرا شکر و حنا بسرکه مالیدن است **قوبا** بپارسی آن را
و بهندی داد نامند و وی خشونتی است ذی ور که بخارش پیدا آید علاجش گر تو نیست که در
گوشت آیت نکرده حضض بسرکه یا بلیله بسرکه سائیده مالیدن کفایت کند و اگر از اندک تا تیری در
گوشت کرده زلو بران چسپانند و اشق بسرکه و مر بسرکه سائیده بمالند و اگر تاثیر تمام در گوشت
کرده باشد و ذی غلظت بود نخست بفصد و بسهل سودا پردازند و حجامت زند بعد از ان بر
خون گیرند و ادویه قویه طلا نمایند چون زنجبیل و اشق و خردل و مقل و زاج و عن کبیدم سرکه
فائده چون قوبا زائل شود ادویه ادهه طلا نماید چند گاه تا عود نکند و قوبای اطفال را
آب دهن صائم بمالند و قوبا که بدوا بشود نماید اگر ممکن بود و پس دوای حار گذارند تا گوشت
فاسد بخورد و پس جراحت را مندمل سازند **بثور لبنی** بثره سپید است که بر بینی و پیشانی برآید چنان
نماید که گویا نقطه شیرست علاجش بعد تنقیه بدن [illegible] مالیدن است
بنات اللیل بثور صغار است که وقت شب بهنگام سر پدید آید [illegible] بعد
تنقیه مسام [illegible] آنچه در حکه گذشت مالیدن و آب گرفتن روی [illegible]
ثآلیل بثور صلبست [illegible] بهندی [illegible] گویند [illegible] اگر [illegible] الراس و قبیل الاصل
بود مسماری گویند و اگر دراز و کج بود قرونا خوانند و اگر با جرم [illegible] بود [illegible] نامند
وانچه بر پیشانی و روی پدید آید و بیخ زرد بود و حد سپید خوانند اگر دراز مائل بسرخی بود

بود خیطلیا مانند و علاجش بعد تنقیه نمک بسرکه مالیدنست و بروغن گل و چربی مرغ پوسیدن

داشتن طبخیه قروح مع البثور روی خشک تیرست که زرد آب از آن آید و اکثر با خفقان

و غشی میباشد و علاجش بعد از تنقیه گل ارمنی بسرکه طلا کردنست بر محل و مرهم تا گرد

خشک شود و گوشت صحیح بر آید بطم بثره سیاه که بر ساق پدید آید منفجر شود و زرد آب بسیار

بر آید و علاجش بعد فصد و قی و فصادت از نفس عضو خون کشیدنست بزلو و حجامت و بعده

حنا سوخته و ماهیران کوفته بجیه بسرکه و روغن بیت مرهم سازند و بکار برند توثة بثاره یا

الفوقانیین بثره منفجره است که در میخ و رخساره یا در مقعد و فرج ظاهر شود و علاجش آنکه بعد

تنقیه مرهم زنگار نهند و بعد افنای فاسد مرهم احمر سند یا ساز زند داء الفیل ورم کرمیست که در

اصل مخرج پدید آید یا در وشد و ضربان تمدد قوی باشد که تب آرد و علاجش بعد فصد و اسهال تنقیه

مزاج گوشت بیده و در ابتدا صندل بسرکه طلا کردن برف نهادن و بعد شدت وجع

و افیون بسرکه طلا کردن پس اگر بیخ بر نیچ نشیند و عن آنکه گرم کنند و انگشت در آن نهند

تا ماده تحلیل رود و اگر کفایت نکند تخم کتان و تخم مرو ضماد سازند تا ورم پزد پس بمبضع

شکافند و مرهم سازند ابو رسما ام الدم نیز گویند و آن ورمیست که شریان بر پوست تنگ افتد

یا بضربه یا سقطه خون صحیح بیرون آید که در شریانست و آن بدر زیر پوست جمع شود و خاصه او آنست

وقت انبساط شریان پست شود و وقت انقباض بلند گردد و برای گشتن با آمدن خون

و لون رنگ بنفشی یا دنجانی باشد علاجش تضمید قوابض است چون شاه بلوط و مازو و مانند

آن و اجتناب از حرکات چون شور بغیر سینه و آن بر اقسام است یکی آنکه خرد و سپید و

سخت و بیخ بود و عسر القلع بود و از سر شور اندک اندک بر آید و این ذات الاصل گویند دوم

آنکه صلب بود و در وجه پیدا آید و حوالی او بقدر درمی سرخ نماید این را شیطلم گویند سوم آنکه شور بزرگ

بدل خرد بود و بزنبا کوش آید و این بثور الاصداع گویند آنرا چون بشکافند
بجز خون غلیظ بر نیاید چهارم آنکه شبیه بثور الاصداع در پس و گردن پدید آید آنرا بثور القفا
گویند و با وجع شدید میباشد کثیر العدد میشود و پنجم آنکه خرد و سخت و سرخ بود و باشد و چون
برآید زمانی طویل باقی بیستد پس از انجا غایب شود و جای دیگر برآید علاجش بعد تنقیه حسب الماده
بکار بستن است در بثور القفا روغن بنفشه و شیر زنان بینی چکانند و بر سر مالند آبله و فرک
و غیبت از بثور رنگین علاجش تنقیه است حسب اخلاط حصبه بثور سرخ که بمقدار گاورس بود و
با تب باشد و وی مشهور است جدری بثور بزرگست که بمقدار عدس تا باقلا باشد با تب و این را
آبله بزرگان گویند حمیقا حبات بزرگ سپید متفرقه است که بی تب باشد و عقل و نفس [illegible]
بود و این اسلم است و مسمی است بجارک خشخنک و با آبله علاج تدبیر تب است حسب [illegible]
جویند و تدبیر رسانیدن آبله و خشک کردن و خشک بشته جدا کردن و نشان [illegible]
گذشته بطریقیکه در طب الاکبر است فصل در آنچه بلون جلد تعلق دارد برص [illegible]
غلیظ است که بر جلد ظاهر شود و اگر عام بود بر بدن برص منتشر گویند بهق سپید
سپیدی رقیق است که بر ظاهر جلد ظاهر شود و فرق بینهما آنست که برص را [illegible] و
هر چون [illegible] بماند و عمیق جلد اثر کند چنانچه اگر بعد استحکام [illegible] خون نیاید
اما بهق اکثر [illegible] و دفعه پدید آید و هر چند [illegible] و اما خون از سوزن خلانیدن [illegible]
بهق اسود و برص [illegible] و اقرب [illegible] و هر چند پوست [illegible] جدا میشود ولیکن [illegible]
بهق [illegible] در برص غلیظ [illegible] علاج [illegible] تنقیه بلغم باید کرد و در اسود [illegible]
تنقیه سودا و ترتیب بعد تنقیه [illegible] که طلا ساختن در بهق سپید [illegible]
بسترکه در بهق سیاه [illegible] خون [illegible] برص سپید [illegible]

کلف مشهورست و بوجه مختص و فرق در کلف و بهق سیاه آنست که کلف صاف میباشد و
بهق سیاه ذی خشونت **نمش** نقطه سرخی مائل ست که در بدن پیدا آید و اگر بروجه افتد
برش نقطه مائل بسیاهیست و آن بیشتر بر روی افتد و آنچه گفته شد طلا بوقوع آن مشهورست
علاج ربوبند چینی بعسل ضماد نمایند و دیگر زرنیخ زرد با آب گشنیز تر طلا نمایند اگر نفع ندید به نقیه
نمایند بعده بطلیه عند طلا د و انخست باید که بآب گرم تکمید موضع علت کنند و وزیره
گرم کرده بر نهند **خیلان** جمع خال ست و آن نقطه خرد مشهورست سیاه یا کبود که از
بدن افروخته باشد و علاجش همانست که در کلف بکار آید خصوصا **تکه** آنست که خون
زیر پوست بفسرد از ضربه علاج بعد تسکین الم ضربه برگ کرنب با بوره ضماد نمایند **وثی**
آنست که عضو آبله گون بباز زد چنانچه در زنان هقانیان موج سنست و تبرز اول آنجا
باید که بفلوس آب گرم انجا را بمالند بعد علک البطم آنرا گرم کرده ضماد نمایند و سه روز
و بعده دور کرده بآب نمک گرم کرده بشویند و بار علک البطم با عسل ضم ساخته ضماد
چند گسته همین باکنند تا تمامه زوال گیرد و اگر ریش ورنشود متقرح سازند پیلاد
بادشنام سرخی مائل بکدورتست که بروجه و اطراف ظاهر شود خاصه هنگام سرد و
علاجش فصدست و اسهال بطبوخ هلیله اگر با جراحت بود مرهم احمر بکار بستن و از
نفس عضو خون کشیدن و صابون طلا کردن و بعد خشک شدن بآب گرم شستن و باز
طلا کردن و شستن که نفع دارد **فساد لون** یعنی متغیر شدن رنگ بسبب شستن آفتاب
یا بسبب نقاهت یا بسبب ججه بدن یا بسبب غلبه خلط علاج قطع سبب نمایند و
فی بابد و حسب حاجت با صلاح پردازند و بتقویت کوشند و در شستن آب رد با قلا بسود و وارد
جو از سود بسته و آنرا ابرینه نیز گویند و علاجش آنست و در آب چقندر رنگ آمیز

واگر کفایت نکند تنقیه بلغم و دم سودا توجه باید شقوق اطراف و جبهه و سفت
علاج اگر از امور خارجی چون گرمی و سردی قیروطی بکار برند و اگر از امور باطنی
بود به ترطیب و تنقیه کوشند سبب تقشّف و تقشّر جلد تقشف در تشنیت و تقشر معروف
علاجش تنقیه بدنست و تدهین با دهان مرطبه سحوج جلد یعنی خراشیدن پوست علاج
مرداسنگ با گلاب یا بشتینج بمالند و اگر قوی باشد خوف ورم بود رگ زنند و خرقه تر کرده
بر نهند بشرطیکه در اطراف عضله بود والا وضع خرقه تر نشاید فصل در آنچه بموی
تعلق دارد داء الثعلب آنست که موی بریزد و پوست گرا بگیرد یعنی آنکه موی بریزد و پوست
نیز جدا گردد و در بن موی فساد در جلد لازم علاج آثار هر خلط که پدید آید تنقیه وی باید کرد
انتشار و تساقط شعر یعنی ریختن موی بی ظهور فساد در جلد علاجش نیز حسب سبب نمود
گردد و انتشار شعر سر که بان تحت سر بغایت نرم باید سیمی است به علت نعامه
نعامه را بپارسی شترمرغ گویند و این مرض بدیشتر افتد و تدبیرش حلق است سر
زود زود و تدهین سر بروغن پسته و روغن آمله اثر صلع آنست که موی وسط سر
برود فقط علاج آنچه در انتشار گذشت همانست اما اگر در سن پیری افتد تدارک نتوان کرد
تشقق شعر علاجش ترطیب و تدهین است موسپید آنست که سر حرب نما وحشت بد علاج
تنقیه است با طریفلات شیب یعنی سپیدی موی که قبل از وقت پدید آید و گاه سبب
تدبیرش آنست که یک عدد اهلیله مربا هر صبح بخورند و در هر ماهی یک هفته اطریفل صغیر بکار
و بعد دو ماه مسهل بلغم بعمل آرند و از حموضات و کثرت فصد و جماع بپرهیزند فائده
برای محافظت شعر روغن دنبه روغن پسته مالند و برای تطویل شعر آب آمله
سر شویند و آس گل سرخ نرم کوفته بیخته با آب آمله در سر اندازند و برای نبات شعر یعنی

یعنی رویانیدن موی و غیره بیخ کهنه یا خاکستر قیصوم و زبد البحر با سترها مالیدن تا فایده کند

و آنچه در داء الثعلب و داء الحیه گفته شد بکار برند و برای حلق شعر آهک و زرنیخ مشهور است اما

حلق عانه با ستره بهتر است بنوره خالی از مضرت نیست و برای منع انبات موی زرنیخ و [illegible]

و شوکران و صبر که با لبن بمالند و مازو و خون سنگ پشت و بیضه مور [illegible] نافعست و برای تجعید شعر یعنی

کردن موی که سدر و مازو و حلبه را آب انداخته با آب می بشویند و برای ترقیق شعر یعنی باریک

ساختن موی خاکستر چوب [illegible] و دو بوره آمیزند و گلوله ساخته بر موی بگردانند روزی چند [illegible]

ندارند تا حلق بکند و برای تبسیط شعر یعنی است شدن موی تا در هم نشوند روغن بادام [illegible]

نیم گرم بمالند و برای تسوید شعر یعنی سیاه کردن موی [illegible] آهک سرد کرده و گل [illegible]

هر سه برابر بسایند با آب بر سر نهند بعد [illegible] شستن موی [illegible] برگ [illegible] بر آن [illegible] بعد [illegible]

سازند و با آب گرم بشویند و بروغن لادن یا هر چه باشد سوای روغن گل [illegible] بسازند و برای [illegible]

خضاب و در دوی [illegible] زرنیخ [illegible] آنچه بمالند و [illegible]

[illegible] و زردی [illegible] برای تحمیر شعر [illegible] کنند [illegible] و برای تبییض شعر [illegible]

و صبر که آنچه خضاب سازند **فصل** در امراض اظفار یعنی بیماریهای ناخن **برص الاظفار**

یعنی سپید شدن ناخنها و علاجش حلبه و تخم کتان کوفته بعسل ضماد کردنست [illegible]

[illegible] **صفرة الاظفار** یعنی زرد شدن ناخنها و علاجش تخم [illegible]

کردنست [illegible] **سواد الاظفار** یعنی [illegible] ناخنها و علاجش [illegible]

ضماد کردنست **تعقف الاظفار** یعنی غلظت [illegible] ناخنها [illegible]

[illegible] الاظفار [illegible] علاجش [illegible] دیگر [illegible]

[illegible] **تشقق الاظفار** [illegible] ناخن [illegible] الاظفار [illegible]

و تنقیه سودا و پیه بط و مرغ و لعاب حلبه نهادن **تقلع الاظفار** یعنی کنده شدن ناخنها و سبب آن
استرخا بود و بلی و باشد علاجش تنقیه بلغم است اگر حدت خون و یا درد باشد علاجش فصد قیفال است
و حجامت ساق اگر در ناخن دست بود و فصد باسلیق اگر در ناخن پای باشد و شربت عناب و تسکین غون
کردن **انتفاخ و حکة الاظفار** علاجش آب دریا نشستن است انجیر کوفته ضماد کردن
یعنی کفته شدن ناخن علاجش ابتدا برگ آس و برگ انار کوفته ضماد کردن بعد سکون دارد
و زیت نهادن **طلقیه** آنست که ناخن همچون برگ سپید براق و سهل الانکسار شود علاجش
مار الاصول و گلقند و سکنجبین دادن است بروغن بادام بعد نضج مطبوخ افتیمون خورانیدن و تر و
رطب بادام شیرین و پیه ضماد ساختن **موت الدم تحت الظفر** یعنی مردن خون
زیر ناخن علاجش آرد و زرفت طلا کردن است و به مثلث انگشت شستن که تخم حرجیر و سرکه طلا
کردن روزی چند بار و در و بعد تنقیه بکیبات نفع تمام دارد **فائده** چون خواهند که ناخن
برکنند سبب باید که زرنیخ و چاد شیر روغن بادام تلخ ضماد کردن بهتر و اگر نخست
ضماد کرده باشند و اثر کنند **فصل** در امراض متفرقه **کثرت قمل و صیبان** و اکثر
پیش است و صیبان بیضه وی است علاجش تنقیه بدن است و غسل آب گرم و تجدید لباس
و نوعیست از قمل که آنرا قمقام گویند و در مسام جسیان می باشند گویا بیخ وی است چون
بجنبش و ابتدایش از آن است بعد از غسل ضماد در سرکه حل کرده بمالند **کثرت عرق**
و سببش اگر امتلای بدن و از اخلاط تنقیه و اگر امتلای مادی باشد از طعام تقلیل غذا
فرمایند و گرسنگی بدهند و اگر ضعف قوت بود تقویت بدهند و ماز و بارتنگ ساخته بمالند و گل سرخ
بسوزند و بخور آن بدن سازند و اغذیه غلیظ اعطش عرق میکند و بسیار نپوشیدن
و بهوای معتدل نشستن و عرق النسا نکردن جالس بشاید و روغن بادام و چوب صندل

و مانع غشی ست آسیب و آب به گلاب و روغن گل یا کنجد برابر آمیخته بر موضع بمالند و
نمایند فائده کثرت عرق که بر سبیل دفع طبیعت افتد و در روز بحران باشد و حبس آن
نشاید کرد مگر چون خوف ضعف پدید آید عرق الدم آنست که خون از عرق آید علاج
فصد است و اسهال و تطفیهٔ خون و بعضی تشدید مسام باستعمال قابضات بر بدن
هزال و سمن مفرطین لاغری و فربهی که بافراط باشد مرض است تدبیر فربه کردن
آنست که نخست ازالهٔ سبب نمایند جهد و اغذیه داده و مسمنه دهند و این عجیبست
صفت آن تخم درمی سپید و مرغ و تخم خشخاش سپید مغز بادام حب الصنوبر حب السمنه
بندق حبة الخضرا جمله برابر نرم بکوبند و بروغن گاو آمیخته و شکر مقدم بسرشند و صبح
شام بقدر قوت بخورند و هرچه مرطب مغلظ و جید الکیموس باشد غذا نمایند و تدبیر لاغر
ساختن آنست که باسهال و ادرار و تقلیل غذا پردازند و روغن شبت و قسط مالیدن
اطریفلات و معجون کمونی بخورانند و تشنه وا دارند و پرهیز حرکت بیجا نمایند و این [illegible]
بلیدر [illegible] با سرکه ناشتا بدهند تا یک هفته بلکه زیاده بدن لاغر کند تشنج جلد [illegible]
عارض گردد و بتدبیر دفع شود و باشد که بتنقیه حاجت افتد تعظیم الساقین علاج
آنست که کلاهی [illegible] که هر چه توان بپوشید آنرا بپوشانند و اگر [illegible]
ساقین بمالند و تقلیل غذا نمایند انتفاخ و حکة اصابع هنگام سرما علاجش آب
شوربای [illegible] یا طبیخ چغندر یا شلغم تقرح الفطاه و حمرتها یعنی زخم
نشستگاه و سرخی آن علاجش در اول مرض بطهور حرارت از خفتن بر پشت و نشستن
منع نمایند و رواعجات طلا فرمایند و بعد جراحت مرهم اسفیداج نهند صنان
بوی بد که از بدن آید علاجش بعد تنقیه مرداسنگ بگلاب سایند و طلا کرده

وانو شد از صوطیب عجب ترست فساد الاطراف بالبرد یعنی سیاه و گنده شدن

دستها و پاها از رسیدن سردی مفرط علامتش وقت ظهور کبودی پیش از تورم روغن بیشتر کنند

یا بر روغن گرم که موجود بود و بعد ظهور ورم قبل از سیاه شدن طبیخ اکلیل و شبت و بابونه گرمان ...

آن اطراف گذاشتن و آب گرم تنها نیز کافیست چون اطراف را بیها برآرند روغن گل مالند

و عدس نیم کوفته و بشراب حلیه تا نیم بگذارند و بعد ورسیا تسرالیق ان ... بعد در آب

گرم داشتن تا خون آید بند نکنند تا که خود وابستد بعد او روان آب گل ارمنی آب و عسل و سرکه طلا

نمایند و بعد زمانی بشراب نیم گرم یا آب سرکه روزی چند بار بشویند حرق النار یعنی سوختن

از آتش علاجش قبل از آبله کردن آنست که خرقه بر برف سرد کرده نهند و هر ساعتی تازه

کنند و گل ارمنی آب سرکه بمالند و عدس نیخته بگذارند و سفیدی و ضمیخ نفع دارد و سفیده

بیضه بستور جراحت یا شیر لیدن گذاکت بعد ظهور آبله فصد کنند اگر بدن ممتلی بود و مرهم

اسفیداج نهند یا مرهم نوره حرق الدهن الحار یعنی سوختن از روغن گرم تدبیر آن ...

که در حرق النار گذشت این مخصوص ست سفیده بیضه با زیت اسفیداج آمیخته بمالند

حرق الماء الحار یعنی سوختن آب گرم علاجش خاکستر جو پخته با سفیده بیضه بمالند الاحتراق

من الصواعق یعنی سوختن از صاعقه تدبیر آنست که در حرق النار گذشت الاحتراق

من الشمس یعنی سوختن از آفتاب علاجش مرهم کافوری مرهم خل کنند احتراق الجلد

من عسل البلادر یعنی سوختن از بلادر علاجش شرط زدن حجامت کردنست بعد مرهم

مالیدن الاحتراق اللسان من النورة یعنی سوختن زبان از آهک ...

الترامند علاجش لعاب اسپغول مانند آن بمضمضه سست روغن بادام یا بیاض بیضه کشیده

فصل ... فی الجراحات بدانکه جراحت تفرق اتصال را گویند که در گوشت افتد ...

[illegible]

دوی چون این هم کند قرحه خوانند و اقسام جرح بسیار است صغیر کبیر بسیط مستوی الشفاه غائر
منفصل الشفه مرکب با فقد عضو یا فقد و از آنکه این فن بجراحی تعلق دارد و ذکر آن بیش از این لازم
نیست بدین قدر بدانند که وقتی این جرح با سهولت شود موت لازم نیست و دماغ نیز [illegible]
ست و نشان وی اختلال عقل بود و گرده و مثانه و امعا حکم دماغ دارند در باب جراحت
اما بر آمدن بول بجراحت مثانه و بر آمدن براز بجراحت روده گواهی دهد جراحت جگر
مخوف است لیکن امید سلامت هم دارد و جراحت عصب و طرف عضله مخوف است و از
تغیر لون و غشی و تشنج توان دانست جراحت ناف که از پیش رود خلاصی از وی کمتر است و
جراحت شکم در جوف نافذ بود مخوف است و تهوع یا فواق لازم آن است و جراحت سینه
که نافذ بود مخوف است و خروج هوا دلیل وی است جراحت حجاب مخوف است و ضیق
نفس لازم آن است جراحت معده مخوف است و برآمدن طعام شاهد بران است و جراحت امعا
افتد امیدواری بیشتر باشد بالجمله آنچه درست باشد باید دوخت و آنچه استخوان وی
باشد باید بر آورد و در باب جراح دانا رجوع نمایند که عامل باشد که علم [illegible]
نشوب النصل والشوک غیر بما یعنی خلیدن پیکان و خار و مانند آن و
علاج وی اخراج وی کنند بار بیک ساخته [illegible] فصل فی القروح و این [illegible]
بسیط و مرکب عسر الاندمال یا متعفن قرحه ساعیه قرحه متآکله بسیط آنکه از عوارض
مانع الاندمال خالی باشد و مرکب آن است عسر الاندمال آنکه در غایت فساد بود [illegible]
آنکه بعد تفتیح [illegible] و زبان نکند و این قسمیست از عسر اندمال و ساعیه آنکه رطوبات و جای
دیگر رسد آنرا نیز فاسد سازد و [illegible] لازم وی است متآکله آنکه نواحی را بخورد و علاج [illegible]
بجراحان باید کرد و [illegible] ظاهر است که آنچه خفیف است دفع شود و آنچه قوی است مرهم [illegible]

[illegible]

مسطور است تدارک آن کرد و برگ نیم که درخت مشهوری است در هند کوفته و با سرکه استعمال آن نیز
انفع ترین معالجات و درست پاشیده شود و چند تر و تنقیه اسرع الاقراین بر زخم با ضماد
نخست قروح را بگلاب که خاکستر درخت انگور در آن آمیخته باشند بشویند و اگر قروح کهنه
بآب دریای شور یا آب صابون که در وی قدری زرنیخ و نوشادر انداخته باشند بشویند
و بعد شستن پنبه کهنه بشراب بر یا زند و در زرد چوبه صبر و مرهم الاحمر کنند
و زعفران آلایش در نهند و همین سان میکنند تا که به شود و اگر سود ندهد گوشت فاسد ببرند
اگر ممکن بود و بعضی مشتعل سازند فصل ۵ در سقطه و ضربه وی اگر بی زخم تب است گل ارمنی
و سپیده بیضه مانند آن ضماد نمایند و اگر با ورم تب است بفصد حجامت
پس رادعات گذارند و بر هر عضوی رئیس افتد تقویت آن لازم است مع مراعات الیه
ماده و جز آن که ضرور باشد و در ضربه عضلی تسکین و واجب باشد فصل ۶ در
گسیختگی بعضی از زیاده باشد پس از آن سبب گوشت بر پوست متفرق شدن یا
ورزدن بچوب منزر همین حکم دارد و علاجش بخشک دست تا گوشت متفرق جمع شود و بعد
گوسفند ذبح کنند و پوست وی بهجان گرم و در پیچند روزی تا که خشک شدن آید که از این
نفع بینند و اگر خون بر پوست جمع آید منزفان ترب ضماد نمایند فصل ۷ فی الکسر والخلع اولی
والوهن فی الوهی که بهر شکستن استخوان خلع از جای ابدن وهی تباه شدن
بماند وهن وهی آنکه با استخوان با عضا محیط آن کوفت لاحق شود و بی آنکه از جای بجنبد
علاج کسر و خلع مفوض بکاملان ماهر اند و دیگر تدبیر که کشیدن عضو و جنبش دادن
باشد معروف است اما در وثی و هن و هی و جز مالیدن برگ مورد نرم کوفته با
و مضاب و خطمی زرده بیضه طلا کردن معتدل است با غنت فصل ۸ در تدبیر سموم

هرگاه کسی زهر خورده باشد علامتش آنکه توقف قی آوردن است باید که شکم را روغن [illegible] بسیار [illegible]

واگر قی خوب نیاید در طبیخ شبت نمک آمیزند قدری بنبات دهند [illegible] هرچه [illegible]

قی بسیار کنند چون قی خست ماکرده شود و شیر تازه دهند [illegible] باشد

هر قدر که تواند بخورد واگر زهر [illegible] قی باید بهتر و مسکه و عسل [illegible] حکم شیر دارد و در دفع زهر

تریاق کبیر نافع است و قطعاً خفتن ندهند واگر طعام خواهد طعامی [illegible] شکم سیر خوراند و هرگاه

بر نوعیت سم اطلاع شود آنچه در اختیارات تدارک هر قوم [illegible] خاصه [illegible]

چون عشی [illegible] قند و صدقه بکرد و دوستان چشم سرخ [illegible] و چشم سرخ بود [illegible]

و عرق سرد جاری شود امید نجات نباشد باید که سم [illegible] باشد [illegible]

مخفی نیست فصل در معالجه گزیدن جانوران زهردار باید که طریق [illegible]

آنچه مناسب حال باشد بکار برند یکی آنکه چیزی دهند که حرارت غریزی را افزود [illegible]

و زهر را دفع نماید چون تریاق کبیر [illegible] مانند آن و دوم آنکه [illegible]

پاک کنند یعنی یا سهال [illegible] فصد نشاید کرد [illegible] سوم آنکه [illegible]

آزموده و تریاقی که بخاصیت مخصوص آن زهر بود دهند چون گوشت تمساح جهت گزیدن

تمساح و گوشت افعی جهت گزیدن افعی چهارم آنکه دوائی دهند که ضد مزاج آن حیوان بود چون

آنکه [illegible] ضد مزاج گزنده است مانند آن پنجم آنکه دوائی و عملی کنند که اخلاط را حرکت دهد و طبیعت

زهر را [illegible] پوست افکند دفع نماید چون [illegible] باید [illegible]

این [illegible] ششم آنکه تدبیری کنند که منع انتشار زهر کند [illegible] باشد که [illegible]

قطع نماید اگر ممکن بود [illegible] یا الات [illegible] محل [illegible] عضو [illegible]

[illegible] عضو [illegible] باید که [illegible]

تا بصحت نکنند و ... که در دفع زهر بیست الاغیه شیر او گزیدن افعی انفع تمام دارد و تخم ترنج دو مثقال

زهرهای حیوانات را سود میدهد و بار درخت چنار که تازه برآمده باشد عجیب است و بطون

افعی ... و نیز کشنیز بریان ساخته و خشک کرده نفع تمام دارد و سرگین سوخته خوردن و ضماد

اثر کلی دارد و پودینه کوهی خوردن و ضماد کردن و ... شیر پخته و خام و عسل و برنهند سود دهد

و کشنیز سه کف خورانیدن لدغ زنبور و مورچه و مگس عسل را سود دهد و چون دو به جامعه کافی در

بعلاج هر دو بی علیحده پرداخت و زخم سگ دیوانه را تا چهل روز به شدن نه هند اگر چه التیام پذیرد

سازند تا خوف ... اسهال ... مبالغه نمایند زهر آن سالها خلجان میکند احتراز از سگ دیوانه و

تشنگی سگ دیوانه و ... گزیده شد لازم است بسیار یکه از گزیدن سگ دیوانه فساد گزیدن

و می ... افتد و از آنکه معضوض ... نفرت از آب لازم است از نا خوردن آب بهلاکت می افتد

آب نوشانیدن آنست که نیزه دراز بگیرند یک سر او در مشربه بگذارند و سر دیگر در حلقش

و می آب اند بعضی اهل تجربه گویند که همان وقت که سگ دیوانه گزد خون آن سگ

گرفته با آب آمیخته آن کس را بنوشانند بی اثر کند و گفته اند ... خشخاش ... خورانیدن هر روز ... تا

زخم زنانه شدن ندهد و گفته اند که جگر همان سگ بریان کرده خورانیدن نفع دارد

بعد حمد ... نعت محبوب ... صلی الله علیه و علی آله الکرام و اصحابه العظام از محمد نواز علی سجاد

بر ... مباد که این کتاب ... قلیل الحجم کثیر المطالب مسمی میزان الطب تصنیف ... جالینوس زمان

فلاطون ... ارسطو فطرت بوعلی الطبیعت ... حکیم محمد اکبر ارزانی اسکنه الله فی علیین ...

والصالحین بتاریخ ... چهاردهم ... سنه یکهزار و دو صد و هشتاد ... هجری خیر البشر صلی الله علیه و علی آله الطاهرین

و اصحابه الطاهرین ... مطبع ...

... محمد حسین ... مالک ... ایام ... کانپور ... طبع ...

رساله دلائل النبض

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله النافع الحكيم العلام والصلوة على زبدة الانبياء واولاده الكرام واصحابه العظام

بعد پوشیده نباشد که این سطری چند است از صناعت طب در احوال نبض جالینوس که جهت طالبان این فن مرقوم شده و بدلائل النبض موسوم گشته **مثنوی** دارد امید

یوسفی که مدام فیض گیرند از وی چه خاص و چه عام خلق عالم شوند ازین محظوظ مانند از آفت زمان محفوظ

نبض حرکت اوعیه است از اوعیه روح مرکب از انبساط و انقباض جهت تعدیل روح بنسیم و اخراج فضلات و اجناس او که نبض یعنی چیزهائی که نبض بتوسط آنها دلالت میکند بر حال بدن ده است **جنس اول** مقدار انبساط و انقباض و اقسامش نه است از برای آنکه اقطار سه است طول و عرض و عمق و نبض در هر یک از آنها یا زائد است یا ناقص یا معتدل از ضرب سه در سه نه حاصل میشود و آن این است طویل قصیر معتدل بینهما عریض ضیق معتدل بینهما مشرف منخفض معتدل بینهما **طویل** آنست که احساس کرده شود اجزای او در طول اکثر از معتدل و سببش کثرت حرارت **قصیر**

آنکه احساس کرده شود اجزای او در طول اقل از مقیس علیه و سببش قلت حرارتست معتدل
آنکه احساس کرده شود اجزای او در طول مساوی مقیس علیه و سببش توسط حال ببهاست عریض
آنست که احساس کرده شود اجزای او در عرض اکثر از مقیس علیه و سببش کثرت رطوبتست
ضیق آنکه احساس کرده شود اجزای او در عرض اقل از مقیس علیه و سببش قلت رطوبتست
معتدل آنکه احساس کرده شود اجزای او در عرض مساوی مقیس علیه و سببش
توسط حال ببهاست مشرف آنست که احساس کرده شود اجزای او در ارتفاع اکثر از
مقیس علیه و سببش کثرت حرارتست منخفض آنکه احساس کرده شود اجزای او در ارتفاع
اقل از مقیس علیه و سببش قلت حرارتست معتدل آنکه احساس کرده شود او در ارتفاع
مساوی مقیس علیه و سببش توسط حال ببهاست اقسام تسعه مذکوره باعتبار مقدار
انبساط و انقباض بسایطست هرگاه که ترکیب کرده شود و هر یک از آنها ترکیب ثنائی و ثلاثی
هفت قسم میگردد و قید ترکیب ثنائی و ثلاثی جهت استحاله رباعی ما فوق آنست
از برای آنکه چهار قسم از اقسام تسعه جمع نمیشود مگر اینکه دو قسم از قطر واحد باشد و
اجتماع قسمین در قطر واحد محالست چه اعتدال در هر قسم مانع زیادت و نقصان و همچنین زیادت
و نقصان در هر قسم ممتنع الاجتماع ست ضابطه در ثنائی آنست که گرفته شود
سه قسمی که در قطر طول است و ترکیب کرده شود با سه قسمی که در قطر عرض ست پس حاصل شود
نه قسم بعد از آن ترکیب کرده شود با سه قسمی که در قطر سمک ست پس حاصل شود نه قسم
بعد از آن گرفته شود سه قسمی که در قطر عرض شده و ترکیب داده شود با سه قسمی که در قطر سمک
ست پس حاصل شود نه قسم دیگر مجموع بیست و هفت قسم باشد چنانکه درین
جدول تصور کرده شود

طویل	طویل	طویل	قصیر	قصیر	قصیر	معتدل	معتدل	معتدل
عریض	ضیق	معتدل	عریض	ضیق	معتدل	عریض	ضیق	معتدل
طویل	طویل	طویل	قصیر	قصیر	قصیر	معتدل	معتدل	معتدل
مشرف	منخفض	معتدل	مشرف	منخفض	معتدل	مشرف	منخفض	معتدل
عریض	عریض	عریض	ضیق	ضیق	ضیق	معتدل	معتدل	معتدل
مشرف	منخفض	معتدل	مشرف	منخفض	معتدل	مشرف	منخفض	معتدل

وضابطه در ثلاثی آنست که دو اسم حفظ کرده شود و دو قسم پس اعتبار کرده شود و قسم ثالث یکی از سه وجه چنانچه گرفته شود طویل از قطر طول و عریض از قطر عرض پس حاصل کرده شود طویل عریض پس این حاصل گردانیده شود ثلاثیها زیرا که طویل عریض یا مشرف باشد یا منخفض یا معتدل من جهة الباقی پس حاصل کرده شود بیست و هفت چنانکه درین جدول آورده شد

طویل	طویل	طویل	طویل	طویل	طویل	طویل	طویل	طویل
عریض	عریض	عریض	ضیق	ضیق	ضیق	معتدل	معتدل	معتدل
مشرف	منخفض	معتدل	مشرف	منخفض	معتدل	مشرف	منخفض	معتدل
قصیر	قصیر	قصیر	قصیر	قصیر	قصیر	قصیر	قصیر	قصیر
عریض	عریض	عریض	ضیق	ضیق	ضیق	معتدل	معتدل	معتدل
مشرف	منخفض	معتدل	مشرف	منخفض	معتدل	مشرف	منخفض	معتدل
معتدل	معتدل	معتدل	معتدل	معتدل	معتدل	معتدل	معتدل	معتدل
عریض	عریض	عریض	ضیق	ضیق	ضیق	معتدل	معتدل	معتدل
مشرف	منخفض	معتدل	مشرف	منخفض	معتدل	مشرف	منخفض	معتدل

جنس دوم ماخوذ است از کیفیت قرع نبض و منقسم میشود بقوی و ضعیف و معتدل [illegible]

آنست که قرع کند لمس انامل را اکثر از مقیس علیه و سببش شدت قوت حیوانیست ضعیف
آنست که قرع کند لمس انامل را اقل از مقیس علیه و سببش ضعف قوت حیوانیه است معتدل آنکه
مساوی مقیس علیه باشد و سببش توسط حال منهاست جنس سوم ماخوذ از زمان حرکت
و منقسم میشود بسریع و بطی و معتدل سریع آنست که تمام کند حرکت را در زمان اقصر از مقیس
علیه و سببش کثرت حاجت روح بنسیم است بطی آنکه تمام کند حرکت را در زمان
اطول از مقیس علیه و سببش قلت حاجت است معتدل آنکه مساوی مقیس علیه بود و سببش
توسط حال منهاست جنس چهارم ماخوذست از زمان سکون و منقسم میشود بمتواتر
و متفاوت و معتدل متواتر آنست که زمان سکونش اقصر بود از زمان سکون مقیس علیه و
سببش ضعف قوت حیوانیه است متفاوت آنکه زمان سکونش اطول بود از زمان
سکون مقیس علیه و سببش شدت قوت حیوانیه است معتدل آنکه مساوی مقیس علیه باشد
و سببش توسط حال منهاست جنس پنجم ماخوذ از قوام عرق و منقسم میشود بصلب و
لین و معتدل صلب آنست که صلابتش اکثر از صلابت مقیس علیه باشد و سببش کثرت
یبوست است لین آنکه صلابتش اقل از صلابت مقیس علیه بود و سببش قلت یبوست است
معتدل آنکه مساوی مقیس علیه باشد و سببش توسط حال منهاست جنس ششم
ماخوذست از کیفیت جسم عرق و منقسم میشود بحار و بارد و معتدل حار آنست که جسم
عرق حار باشد از مقیس علیه و سببش کثرت حرارتست بارد آنکه بارد باشد از مقیس
علیه و سببش قلت حرارتست معتدل آنکه مساوی مقیس علیه بود و سببش توسط
حال منهاست جنس هفتم ماخوذست از رطوبت ما فی العرق و منقسم میشود بممتلی و
خالی و معتدل ممتلی آنست که احساس کرده شود در وی رطوبت فوق مقیس علیه

وبعبش کثرت رطوبت است مثالی آنکه احساس کرده شود رطوبت بر رود وون مقبض
علیه و بعبش قلت رطوبت است معتدل آنکه مساوی مقبض علیه بود و یبس
متوسط حال میانهاست هفتم نبض متشتت یا خود است از استوا و اختلاف در احوال نبض
و مراد باحوال نبض عظم و صغر و قوت و ضعف و سرعت و بطو و تواتر و تفاوت
و صلابت و لین است و مخرق با بعضی موصوف باستوا و اختلاف احوال مذکوره
یکی از سه چیز است اول مجموع نبضات یعنی ثلث نبضات مثلا یا متشابه است
در احوال مذکوره یا متخالف یا متشابه در بعضی و متخالف در بعضی دیگر پس اگر متشابه بود
در احوال مذکور مستوی علی الاطلاق گویند و اگر متخالف باشد مختلف علی الاطلاق
و اگر متشابه باشد در بعضی و متخالف در بعضی دیگر مستوی گویند در چیزیکه حاصل شده
تشابه در و و مختلف در چیزیکه حاصل نشده دوم اجزای نبضه واحد یعنی چیزیکه
واقع شود از و در تحت اصابع اربعه یا متشابه بود در احوال مذکوره یا متخالف یا متشابه
در بعضی و متخالف در بعضی دیگر اگر متشابه بود در احوال مذکوره مستوی علی الاطلاق
گویند و اگر متخالف باشد مختلف علی الاطلاق و اگر متشابه باشد در بعضی و متخالف در
بعضی دیگر مستوی گویند در چیزی که حاصل شده تشابه در و و مختلف در چیزی که
حاصل نشده سوم اجزای جسم واحد است از نبضه واحده یعنی اول چیزیکه واقع
شود در تحت اصبع واحده و اوسط چیزی که واقع شود در تحت اصبع واحده
آخر چیزیکه واقع شود در تحت اصبع واحده یا متشابه بود در احوال مذکوره یا متخالف
یا متشابه در بعضی و متخالف در بعضی دیگر اگر متشابه بود در احوال مذکوره مستوی
علی الاطلاق گویند و اگر متخالف باشد مختلف علی الاطلاق و اگر متشابه بود در بعضی

و متخالف در بعضی دیگر مستوی گویند در چیزی که حاصل شده متشابه بود و مختلف آنچیزی که
حاصل نشده و سبب قوی حسن حال او بسنت و سبب مختلف شدن ضعف یا تعلیل او
جنس نهم ماخوذ ست از انتظام و اختلاف و عدم انتظام در وی و منقسم میشود به مختلف
منتظم و مختلف غیر منتظم مختلف منتظم آنست که حفظ کند یک دور یا دو دور یا بیشتر و تغییر
مثال چیزی که حفظ کند دور واحد را آنست که سه عشر شود در یکی بعد مقداری معین باشد و در دیگری
دیگر مثل و ثلث آن و استمرار یابد و مثال چیزی که حفظ کند دو دور را آنست که سه عشر شود
اول مقداری معین بود و در دوم مثل آن و در سوم مثل و ثلث مقدار اولی و هم برین
استمرار یابد تا عددی معین و پس بعد میشود سه عشر در ... مثل آن و بعد که بجا ...
و نصف آن و استمرار کند برین تا عدد معین پس باز رجوع کند به دور اول تا انکه تمام
کند عدد معین را پس باز رجوع کند طرف دور ثانی همچنان و سبب این قسم
اختلاف ست از برای آنکه اگر سبب قوی بودی احداث تفاوت و تواتر کردی
و باقی ماندی بر حالت واحده و مختلف غیر منتظم آنست که حفظ نکند دوری را و سبب
قوت سبب اختلاف ست و این جنس داخل ست در ... مختلف ازین حیثیت
و صحت که احناس باشند و ده جنس دهم ماخوذ ست از وزن که عبارتست از
مقایسه احد الشیئین بدیگری جهت شناختن نسبتی که میان ایشان ست بدانکه هر فردی را
از افراد انسان در حالت صحت نبضی ست که آنرا وزنی معین ست پس اگر
آن وزن حاصل باشد جید الوزن گویند و مثلش جری اسباب نبض بر مجری
و اگر حاصل نباشد ردی الوزن و ردی الوزن منقسم میشود به سه قسم مجاوز الوزن و
مباین الوزن و خارج الوزن مجاوز الوزن آنست که متشابه باشد وزن سنی

که یلی اوست چون صبی که او را وزن شبان و سایر الوزن آنکه مشابه بود سنی را که یلی آن
نباشد چون نبضی که او را وزن شیوخ باشد و خارج الوزن آنکه مشابه نباشد وزن سنی
را چون صبی که او را وزن سنی نباشد و این قسم در غایت ندارت است ازبرای آنکه دلالت
کننده است بر تغیر عظیم در مزاج باید دانست که حاجت بسوی نبض چنانکه گذشت از
برای ترویح روح غریزی است پس اگر زیاده شود حاجت بسبب زیادتی حرارت و عفونت
یا نبض مطاوع و قوت متحرکه مساعد باشد نبض عظیم بود با زیادتی حاجت و مساعدت
قوت سریع گردد و اگر حاجت با فراط کشد بر وجهی که مندفع نشود بهوای متجذب با
نبض عظیم و سریع نبض با عظیم و سرعت متواتر گردد اما اگر عرق یا نبض مطاوع نباشد
با زیادتی حاجت و مساعدت قوت نبض سریع صغیر گردد و اگر قوت با زیادتی حاجت
و مطاوعت آلت ضعیف باشد پس اگر حاجت بی تواتر مندفع شود سریع تنها گردد و اگر
زیادت شود حاجت سریع با تواتر و اگر ضعیف گردد مشابه که قادر نباشد بفعل عظیم شود
صغیر گردد و صغیر شود نبض اندکی از جهت انضغاط قوت در تحت ماده غذائیه یا خلطیه چنانکه
در اول نوبتهای تب هر چند که قوت در اصل قوی باشد ولیکن نبض از جهت رطوبت
و صلابت از جهت یبوست اندکی صلب میگردد و دیگر اینها بسبب اندفاع ماده بسوی
عضوی از اعضا چون راس و معده و امعا و غیرهم در اختلاف نبض از جهت ثقل ماده
یا شدت ضعف بود و سبب اختلاف چون بسیار گردد باطل شود نظام نبض و حسن وزن
والله اعلم و چند نوعست از مرکبات نبض که مخصوص‌اند باسما و قسم و ثبت یکیا عظیم صغیر
مشارزی موجی دودی نملی ذنب الفار مطرقی ذو الفترة الواقع فی الوسط عظیم
را گویند که ... باشد در اقطار ... کثرت حرارت رطوبت مطاوعت آلت است ...

نبضی را گویند که ناقص باشد در اقطار ثلثه و سببش قلت حرارت و رطوبت و نقصان مادّه و قوّت
آلت است منشاری نبضی را گویند که سریع و متواتر و صلب و مختلف الاجزاء در شهوق و غور
و تقدم و تاخر و صلابت و لین بود و معنی هریک از سرعت و تواتر و صلابت دانسته شد
اما معنی اختلاف در شهوق و غور آنست که بعضی از اجزای عرق مرتفع شود و بعضی منخفض
و اختلاف در تقدم و تاخر آنکه حرکت کند اجزای عرق قبل از وقت یا بعد از وقت و در صلابت
و لین آنکه بعضی اجزای عرق صلب بود و بعضی لین گردد و سبب اختلاف دو چیز است اول
اختلاف مصبوب در جرم عرق از اخلاط چون دم و صفرا و بلغم و سودا در عفونت و
فجاجت و نضج چه عفونت موجب لین و کمال انبساط است و عدم عفونت موجب اضداد
اینها و نضج نیز موجب لین امور است و فجاجت موجب اضداد اینها دوم ورم اعضای
عصبانیه است که موجب صلابت بعضی اجزای عرق و لین بعضی است و اختلاف
در صلابت و لین موجب اختلاف در شهوق و غور است اینها و این بیشتر است که
اصحاب ذات الجنب را بود از برای آنکه محیط است بشرائین دو غشائی یکی از خارج و
دیگری از داخل و غشیه منتسجه از لیف عصبی و لیف رباطی پس از این منجذب میشود
چیزیکه متصل است با عصاب موضع ورم بسبب یا دق ورم در حجم عضو و چیزیکه متصل نیست
بآن اعصاب منجذب نمیشود پس متمدد میگردد بعضی از اجزای شریان و لین
بعضی پس چیزیکه متمدد میشود صلب میگردد و چیزیکه متمدد نمیگردد لین میشود موجی ۹۴
نبضی را گویند که سریع و متواتر و لین و مختلف الاجزاء در شهوق و غور و تقدم و تاخر باشد
و سببش شدت ضعف است تا غایتی که استطاعت ندارد که بسط دهد عرق را بکلی
دفعة واحدة بلکه بسط دهد شیئا بعد شیئ و گاه باشد که سببش لین عرق باشد

بعضی را گویند که مشابه موجی باشد الا آنکه صغیر بود بخلاف موجی و شبیش ضعف زاید
بر موجیت **نملی** بعضی را گویند که مشابه باشد دودی را لیکن اصغر و اشد از دودی و اثر
ضعف و سببش زیادتی ضعف بود بر چیزیکه در دودی است **ذنب الفار** بعضی را
گویند که اخذ کند تدرجا از مقداری بسوی اعظم یا اصغر و از پس رجعت کند بسوی مقدار اول
و گاه باشد که منقطع شود قبل از وصول بمقدار اول و این قسم ردی است و قسمیکه اخذ کند از
زیادت بسوی نقصان از برای آنکه دلالت میکند بر ضعف طبیعت اما قسمیکه اخذ کند از
نقصان بسوی زیادت ردی نیست بلکه جید است از برای آنکه دلالت میکند بر قوت طبیعت
و قسم اول که آخذ است از نقصان بسوی زیادت مشابه ذنب الفار است اگر گردانیده شود مبداء
طرف دقیق بدین صورت و قسم ثانی که آخذ است از زیادت بسوی نقصان مشابه
ذنب الفار است اگر گردانیده شود مبداء طرف غلیظ بدین هیئت مثال مدرج
در اختلاف آنست که ما تحت اصبع اول مثلا بر حدی باشد از اعظم و ما تحت ثانیه انقص از و
و ما تحت ثالثه انقص از ما تحت ثانیه و ما تحت رابعه انقص از ما تحت ثالثه باشد و بر عکس
این چنانکه مثلا ما تحت اصبع اول بر حدی باشد از صغر و ما تحت ثانیه اعظم از و و ما تحت
ثالثه اعظم از ما تحت ثانیه و ما تحت رابعه اعظم از ما تحت ثالثه و قیاس کن بر وی که اختلاف
در سرعت یا غیر آن بود و قسمی را که رجوع میکند بحالت اولی ذنب راجع گویند و قسمی را که رجوع
نمیکند پس اگر منتهی شود بحیثیتی که احساس کرده نشود حرکت او را ذنب منقضی گویند و الا
ذنب ثابت **مطرقی** بعضی را گویند که قرع کند اصابع را پس عود کند اندکی بجانب
مرکز و قبل از وصول بغایت مرکز عود کند پس تمام کند حرکت انبساط را تشبیه کرده شد
بضرب مطرقه که باز میگردد از مضروب پس مرتفع میشود ارتفاعی اقل از ارتفاع در ضربه
پیکیه ۱۲

پس عود میکند مره ثانیه جالینوس گفته یافتم در نبض مطرقی عود را مرتین و اطبا اختلاف کرده اند که مطرقی نبض واحدست یا دو نبضه و اختیار کرد شیخ اول را و امام گفته که خلاف لفظی است از برای آنکه اگر شرط کنم در نبضه انبساط و انقباض تا مین مطرقی نبضه واحد باشد و الا نبضتین و سبب مطرقی قوت قویه و حاجت شدیده و آله صلبه است پس مطاوعت میکند در حصول کمال انبساط بلکه منقطع میشود قبل از حصول بسوی غایت پس شدت حاجت میخواند قوت را با تمام فعل او پس ملحق میشود ضربه دیگر و گاهی بسبب ضعف قوت میباشد از برای آنکه چون قوت عاجز باشد از بسط شریان عاجز شود او را توقف میان نقطه مرکزیه و محیطیه از جهت استراحت و گاهی از جهت شاغلی که مشغول دارد طبیعت را از کمال انبساط میباشد چنانکه عارض شود در فرع مفرط پس نزدیک زوال او تمام کند حرکت را **ذو الفترة** نبضی را گویند که واقع شود در او سکون وقتی که متوقع باشد حرکت چون ما بین مسافت مثلا یا در مرکز بعد از سکون داخلی جهت مانع از انبساط ثانی پس متصل شود سکونی دیگر بسکون اول یا در محیط بعد از سکون خارجی مثل ذلک و سببش اعیاد قوت یا استراحت یا عارض و مغافص که منصرف شود بسوی او طبیعت دفعة چون غم مفرط **واقع فی الوسط** نبضی را گویند که واقع شود در او حرکت وقتی که متوقع بود سکون کما بین الحرکتین و فرق میان واقع فی الوسط و مطرقی آنست که قرعه ثانیه در واقع فی الوسط بعد از تمام انبساط اول و قبل از اتمام انقباض اوست و در مطرقی جزئیست از انبساطی که قرعه اولی اول اوست و سبب واقع فی الوسط شدت حاجت است بسوی ترویح که محتاج گرداننده طبیعت را بآنکه حرکت کند در وقت غیر حرکت و دلائل نفس در عشر

ولطیفه و قوت وضعف و تواتر و تفاوت و غیرها نزد کیست بدلائل نبض بحال بدن
واللّه اعلم **خاتمه** زور قم خامه اسم دلائل نبض نظری کن تاملی فرمای
تا شود نبض سال تاریخش نبض گیر و نوبر و افزای

رسالهٔ دلائل البول

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد از سپاس حکیم مطلق جل ذکره و پس از درود بر رسول برحق صلی الله علیه و آله و اصحابه
مخفی نماند که چون رسالهٔ دلائل النبض باختتام انجامید بخاطر العصی از مخادیم و اعزه
چنان رسید که در ادلهٔ بول نیز کلمهٔ چند نوشته شود و حرفی چند نگاشته گردد لاجرم
این مختصر که بدلائل البول موسوم است در حیز عبارت و قید کتابت آمد و التوفیق من
الملک الاحد **بدانکه** اول اختلاط آب بطعام در معده است تا رقیق آن کند و کیلوس
گرداند و راه پس جاری شود با کیلوس از ماساریقای که در جهت مقعر کبد است و از عروق
شعریه که در محدب کبد است پس جاری شود اکثر آن از کبد بسوی کلیتین و از کلیتین بسوی
مثانه و اندکی که در جگر باقی ماند جاری شود با دم در عروق پس حرکت کند بقهری
بسوی مثانه و از جهت تنضیج شود بول کسی که خضاب کرده شود بحنا رنگ گردد و بول
کسی که عرق بسیار کند و بسیار شود و بول کسی که عرق کم کند و بعد از اجتماع مجموع آب
در مثانه منتقل شود از و بسوی احلیل یا فرج و از احلیل یا فرج بسوی خارج و معلوم میشود از
چیزهائیکه مذکور شد دو امر **اول** آنکه در بول دو چیز است مائیت منفصله که اکثرش
از کبد است و فضلهٔ هضم ثانیه است و ثقل که مصاحب اوست در عروق با اقل مائیت

که فضله هضم ثالث است و این تقلیح بهتر است مسمی بر سوب اهر دوم انکه دلالت بول بر
احوال کبد و مثانه اوضح است از دلالتش بر الات غذا از جهت انفصال اکثر او در کبد
و کثرت مکث او در مثانه و احیاس اله بول الصبی خیر یا انکه بول بتوسط انها دلالت میکند
بر حال بدن هفت است جنس اول لون است و اصول این جنس پنج و اصل اول از اصول
لون اصفر است و محتوی است بر پنج طبقه طبقه اول تبنی است که صفرتش چون آب تبن
اندکست و مایل است به بیاض و دلالت کننده است بر برد از برای انکه لون تبنی یا از جهت
کثرت مائیت است یا از جهت قلت صفرا و هر یک ازین هر دو دلیل برد است و این حکم
اکثریست از برای انکه امکان دارد که لون تبنی از جهت میل صفرا بجانبی دیگر باشد طبقه
دوم اترجی است که صفرت او شبیه است بصفرت قشور اترج و حادث میشود از غلبه لطیف
صفرا از انکه بر چیزی که در تبنی است و دلیل اعتدال است طبقه سوم اشقر است که صفرتش با
حمرت است و دلالت کننده است بر حرارت طبقه چهارم ناری است که صفرت او شبیه است
بلون نار و دلالت کننده بر حرارت زائده بر چیزی که در اشقر است طبقه پنجم احمر ناصع
است که مسمی است بزعفرانی چه لونش مشابه بشعر زعفرانست بخلاف ناری که مشابه
صبغ زعفرانست و دلالت کننده است بر حرارت زائده بر چیزی که در ناریست اصل دوم
از اصول لون احمر است و منطوی است بر سه طبقه طبقه اول اصهب است که او را اندک
حمرتی است و نزدیکست به بیاض و دمی که موجب انست لا بد است از انکه رقیق باشد
طبقه دوم وردی است که او را حمرت زائده است بر حمرت اصهب و دمی که موجب
انست لا بد است از انکه غلیظ باشد طبقه سوم قانی و اقتم است که او را حمرتی است مایل
به تیرگی و دمی که موجب انست لا بد است از انکه اغلظ باشد و سبب جمیع این طبقات ثلثه غلبه دم

وحرارتست على مراتبها وگاهی بول باوجود برد احمر میباشد چنانکه در فالج و سوء القنیه
بسبب ضعف کبد و قلت تمیز مائیت از دم ولون ناری از طبقات صفرتست و
بر حرارتست از طبقات حمرتست از برای آنکه صفرت از جهت اختلاط صفراست
و حمرتست از اختلاط دم و حرارت صفرا اشدست از حرارت دم و ایضا غالب
ست بر صفرا جزو ناری و بر دم جزو هوائی و حرارت نار اشدست از حرارت
هوا اصل سوم از اصول لون اخضرست و مشتمل ست بر چهار طبقه طبقه اول
فستقی ست که آنرا اخضریت مائل بزردی دلالت میکند بر برد مجمد از برای
آنکه این لون حاصل میشود از اختلاط سودا بصفرا و حالت آنست که سودا از برد مجمد
حاصل میشود و قرشی در شرح کلیات آورده که لون فستقی نزدیک من دلالت میکند
بر احتراق صفرا از برای آنکه سودائی که از برد حاصل میشود با کمودت میباشد نه با صفرت
طبقه دوم **نیلنجی** ست و او لونیست که خضرت او فوق خضرت فستقی ست و مشابه
رنگ نیلی بود که در آب حل کرده باشند و این لون نیز دلالت میکند بر برد مجمد اما برد در
اقوی ست و فستقی و نیلنجی منذر نند در صبیان بفالج و بتشنج از برای آنکه در بدنهای
ایشان رطوبت غالب است طبقه سوم **زنجاری** ست طبقه چهارم **کراثی** و این
هر دو لون دلالت میکند بر افراط حرارت محرقه و فرق بینهما آنست که زنجاری مائل
به بیاض از جهت شدت حرارت و بخلاف کراثی اصل چهارم از اصول لون **اسود**
ست و آنرا اسباب بود سبب اول احتراق ست باین طریق که یافته شود در بدن
صفرای حاده پس احتراق کند چیزیرا که مخالط مائیت بول ست از اخلاط و سبب اسود
او محترق بحرارت است که چیزیکه باقی ماند در و بعد از احتراق از رطوبت تا نقعه ارشتست

۵۳ قوله و متقدم باشد او را علاماتی که دلالت کند بر نضج ماده چون ظهور رسوب اسود در قاروره زیرا که حصول بحران قبل از نضج و خصوصا بحران محال است ۱۲ از اقسرائی

سوادی مستحصل از صفو ۱۲ ۱۶

بحکم این بول بر

۵۲ و دلالت

در تمام بدن باشد ۱۲

سبب و اشتعال

که سوزش در مجاری و

سوء و احتراق آن است

علامات این سوادی

۵۷ و مانند آن از

متوجه سطح ظاهر او شود پس نفوذ کند عضو در و پس او را سوا عارض گردد از برای آنکه کثافت سودا است چنانچه در انگشت محسوس شود و علامت سوادی که حاصل شود بسبب احتراق یکی از دو چیز است اول آنست که با صفرای باشد که زعفرانی نماید دوم آنکه متقدم باشد او را بول قوی الرائحه یا احمر سبب دوم جمود ست باین نوع که یافته شود در بدن ماده بارده که تجمید کند چیز زیرا که مخالط مائیت بول است از اخلاط و جمود سودا ست از برای آنکه ابخره متراکم شود در سطح او پس تکثیف کند جسم را پس عارض میشود او را سواد و از جهت حادث گردد سواد ثفل او را که او را برد رسد و علامات سوادی که حاصل شود بسبب جمع دیگر از دو امر است امر اول آنکه با کمودت باشد امر دوم آنکه متقدم باشد او را بول اخضر عدیم الرائحه یا ذو رائحه که دلالت کند بر برد چون جمود صفت سبب سیم حرکت ماده سوداویه ست که تحریک کند طبیعت آن را بر سبیل تنقیه و بحران و اخراج کند از طریق بول همچنانکه در حمیات سوداویه علامتش آنست که در روز بحران باشد و از عقبش خفت حاصل شود و متقدم باشد او را علاماتی که دلالت کند بر نضج ماده سبب چهارم تناول شئ صباغ ست چون شراب اسود که طبیعت تصرف نکند در وی پس بیرون آید بحالت خود مع بول و عدم تصرف طبیعت در وی یا از جهت سقوط قوت ست و این در غایت ردائت ست یا از جهت لون او ست نه اندر فقد کفایت در وی

۵۵

خطری نیست اصل پنجم از اصول لون ابیض ست و منقسم شود به دو قسم قسم اول آن است که مفرق بصر ست چون لون لبن و غیر مشف ست و نفوذ نکند در و بصر یعنی باز میدارد آن را از ابصار و یافته نمیشود در بول مگر با غلظ و اطلاق بیاض بر وی حقیقت نیست و دلالت میکند

۵۵

یا بر غلبه بلغم و برد یا بر ذوبان شحم یا اعضای اصلیه و علامت ذوبان شحم آنست که بول با بیاض دهنی باشد و سببش حرارت قویه ست که اذابه و سومات بدن کند و این فی الاغلب منتهی میشود در قاروره

۵۴ قوله و در بحران خطری نیست از آنرو که دلالت میکند بر قوی بودن طبیعت بر دفع آن ۱۲ از اقسرائی

۵۵ قوله یا بر غلبه بلغم و برد و غلظ خام نرنج غلیظ که مخالط شود بول را افاده مید بدین لون را در رو منقلب و متغیر نمی شود از این طبع ۱۲ از اقسرائی

وعلامت ذوبان اعضای اصلیه چون عصب و عظام آنست که بول شدید البیاض بود و این آخر دق میباشد و علامتش ذبول مشهور قوی ست قسم دوم لون نیست که مشف ست و آن دو نوع ست

نوع اول از مشف چیزیست که آنرا مطلق لون نیست چون هوا و اجرام فلکیه و بازنمیدارد ماورای خود را اصلا از ابصار **نوع دوم** از مشف چیزیست که آنرا لونیست چون آب صافی و این نیز باز نمیدارد ماورای خود را از ابصار مگر اندکی و نوع اول را ابیض نمیگویند از برای آنکه عدیم اللون است از جهت ممکن نیست رویت او و نوع ثانی را ابیض میگویند و اطلاق ابیض بر و مجازست از برای آنکه او را غیر بیاض فی نفسه لون نیست و ازین جهت ممکن ست رویت او و بخلاف هوا مثلا و منعکس میشود شعاع از و و منعکس نمیشود از هوا و وجه مجاز آنست که چون مثل این مشف را عارض شود تکاثف یا تفرق بسوی اجزای صغار بسیار شود و بسبب این اجزای کوریه سطوحی که مرئی شود ابیض اما تکاثف چون چیزیکه عارض شود آب را وقتی که منجمد گردد و اما تفرق چون چیزیکه حادث گردد آب را وقتی که کف کند و مردم گمان برند که بیاض نوع خود ست در آب و مظهر او نیست تکاثف و تفرق و این غلط است و این قسم از بیاض در بول یا دلالت کند بر عدم تصرف طبیعت در آن جهت بطلان هضم که از استیلای برودت یا برسد و هیچ منع کند نفوذ صابغ را ببین چون آید بول برنگ آب صاف

دوم قوام بول ست و بول بحسب قوام یا رقیق ست یا غلیظ یا معتدل مابینهما از برای آنکه خالی از آن نیست که او را قوامی محسوس ست زاید بر قوام مائیت یا نیست اگر نیست رقیق ست و اگر هست یا برسد بغیر سیلان یا نمی رسد اگر برسد غلیظ و اگر نرسد معتدل مابینهما و سبب رقیق عدم نضج ست یا کثرت شرب آب یا سده و شناخته میشود موضع سده بثقل و تمدد و سبب غلیظ عدم نضج ست یا نضج خلاط مفرط الغلظ و علامتش تقدم افراط مغلظات ست و سبب معتدل مابینهما نضج ست

جنس سوم صفا و کدورت بول ست و صافی آنرا گویند که متشابه الاجزا

باشد و منع بصر نکند از نفوذ و کدر آنرا گویند که متشابه الاجزا نباشد و بعضی از اجزای او منع بصر کند از نفوذ و صفا از علامت نضج و سکون مرض است و کدورت از امارات عدم نضج و ثوران اخلاط و کدر اندکی از جهت سقوط قوت و از جهت ورم باطن میباشد و غلیظ مفارق کدر است با استوای قوام

جنس چهارم رایحه بول است بول بحسب رایحه یا منتن است یا عدیم الرایحه یا معتدل اما منتن دلالت کننده است بر یکی از دو امر امر اول افراط عفونت اخلاط امر دوم قروح یا جرب در آلات بول و این اکثر در مثانه باشد از برای آنکه احتباس بول بیشتر در او بود پس تاثیر قروح مثانه در افساد رایحه اکثر باشد و فرق میان امرین مذکورین بوجوه است اول آنکه کائن از قروح آلات بول میباشد با وجع در عضو متقرح بخلاف کائن از عفونت اخلاط دوم آنکه کائن از قروح با قیح و قشور میباشد بخلاف کائن از عفونت سیم بحسب مرض و ضعف او بیش و کم میشود بخلاف کائن از قروح و اما عدیم الرایحه دلالت کننده است بر جمود اخلاط و تحجر او و از جهت سقوط قوت میباشد و این وقتیست که عاجز شود قوت طبیعت از دفع خلط با تعفن البول پس اگر باشد این در عقب بول شدید النتن دلالت کند بر اعراض طبیعت از مقاومت مرض پس ناچار باشد از انتظار موت و اما معتدل دلالت کند بر نضج ماده

جنس پنجم زبد بول است و زبد در بول حاصل میشود از رطوبات لزجه که مخالط او است و ریح خارجه مع البول و شود از ستبر و این که خرق کند آن رطوبات او بیرون آید پس متعلق شود بول از زبد و رطوبت لزجه چون ریح غلیظ است هرچند این رطوبات لزجه و فور ریاح ممدود او را اکثر باشد بول آن زبد بیشتر بود و کثرت زبد و کبر و بطوء انفقاء و زوال دلالت کند بر کثرت ماده غلیظ لزجه و غلبه ریاح

جنس ششم رسوب است و رسوب در لغت استقرار اجزاء غلیظه در اسفل مایعات است و در اصطلاح اطبا هر جوهر اغلظ از مائیت و متمیز باشد از آن و برابر بود و این که از

اسفل یا بعضی در اوسط یا در فوق اول را ادسوب اسب گویند دوم امتعلق سوم اغمام
اطلاق میکنند رسوب را غمام و متعلق زیرا که چیزیکه ازیشان است رسوب متعلق
میشود و در وسط میباشد و فیشکی منع کند مانعی از رسوب پس جهت آنکه این صفت که یقوه
درست کننده میشود اورا رسوب رسوب یا دال است بر نضج ماده آنرا رسوب محموده خوانند
یا بجز آن هم و آنرا رسوب بادی خوانند و رسوب محمود را او صاف است اول ابیض زیرا
آنکه نضج بیاض است فعل طبیعت تشبیه باعضاست و اعضا سپیدند پس مشابهت لون
تابع باشد نضج را و فضلات هضم کبد می احمر بود لیکن شانه و غیر آن مجاری تغیر سپید شده
را لیکن ظاهر میشود در رسوب دوم ملاست زیرا که دلالت میکند بر آنکه تمامی اجزای رسوب
قبول کرده است نضج را سوم مستوی آنکه متشابه الاجزا باشد یعنی بعضی غلیظ باشند بعضی چهارم
اجتماع اجزا زیرا که تشتت تنها از ریاح باشد و اتصال بعضی بعضی باشد مخالطت ریاح
از فجاجت بود و رسوب محمود سه قسم است اول رسوب است پس متعلق پس غمام هر وجه
اول آنکه غالب اعضا اجزای ارضیه است صلب قوی بود و فضول مندفع بول در نضج
شبیه باشد باعضا و غالب با ارضیت نشان آن بود که متعلق میشود پس چیزیکه از و سفل شود نزدیکتر بود
بنضج وجه دوم آنکه اکثر سبب تعلق ریح بود و هر چند که ریح بیشتر باشند تعلق بیشتر باشد کثرت
ریح دلالت کند بر عجز قوت از نضج ماده در رسوب سوم آنست که یافته نشود در او فضل مذکور
آن نیز قسمت فضول غمام پس متعلق پس راسب این قسمت که طفو از جهت حرارت مصعده
باشد زیرا که همچنانکه حرارت مصعده است ملطف نیز هست اما وقتیکه طفو از
مخالطت ریح قاهره اجزای ارضیه که ازیشان است متعلق باشد از جهت میل
ریح بسوی فوق پس اسب افضل از متعلق و متعلق افضل از غمام و از برای آنکه

در بیان احکام رنج در مشتغل کمتر باشد و فضول مندفعه در رسوبات وی یا از اعضا باشد یا از
رطوبات چه نیست در بدن حسی که باشد از و رسوب غیر این هر دو و کاهش از اعضا یا باشد از
اعضای اصلیه آنرا ذوبان اعظمی گویند یا نباشد پس اگر از اعضاء اصلیه نباشد در رود و هیئت باشد
آنرا دسمی خوانند یا نباشد و هیئت در رود و آنرا لحمی گویند خراطی یا از ظاهر عضو باشد یا از باطن
عضو پس اگر از ظاهر عضو باشد آنرا قشوری خوانند و اگر از باطن عضو باشد پس این منفصل
اگر اجزای کبار عراض یا چون احمر باشد آنرا صفائحی گویند و بعضی از مثانه و جگر از کلیه یا کبد
باشد و اگر نباشد اجزای کبار عراض پس اگر باشد احمر آنرا کرسنی خوانند و اگر نباشد
نخالی گویند و کاهش از رطوبات بعضی مایل بحمرت دلالت کند بر احتراق دم و بعضی کمدست دلالت
کند بر احتراق بلغم و بعضی صفرت دلالت کند بر غلبه صفرا و بعضی اسود دست دلالت کند
بر احتراق سودا و تمامی اینها که مذکور شد رسوبیست که آنرا رسوب بود و اما عدم رسوب را
اسباب است اول عدم نضج دوم سیلان سوم قلت او دوم رسوب احتکاکی کمتر باشد از جهت نیله .
خلو عروق نبها از خلط و حب الاندفاع بول و اگر باشد رسوب علیم البهضم بود و باشد
از فضل غذا و جهد دل نیز رسوب کمتر بود از جهت قلت فضول آنها خصوصا وقتیکه مدر باشند
باشد از جهت کثرت تحلیل بسبب ریاضت و در مریضی فربهی که تارک ریاضت باشد رسوب
بسیار بود و از انواع رسوبات سوباسی که ثفل دم مده بود و مخاطی که ثفل خلط خام
غلیظ باشد بسیار باشد که یافته شود در عرق النسا و وجع مفاصل فرق بینهما بعد از مشاکلت
هر دو در لون و هیئت آنست که مدی منتن بود و متقدم باشد بر ورم و بهاز نضج و اجتماع
و تفرق دم و بخلاف مخاطی در بین احکام حلیس بمعنی مقدار بول ست بول یا اقل
ست از طبعی یا اکثر از وی یا مساوی او و اسباب کثرت بول بسیار است از آنکه

هست بسیار خوردن آب تنها یا ممزوج بشیره و بحکم خوردن ممزوج بشیره و بار از خوردن
میوه‌های تر و از آن جمله هست ذوبان اعضا و خروج ذائب بطریق بول چنانکه در
حمیات محرقه و از آن جمله هست استفراغ مادهٔ محتقنه در بدن چنانکه در بحران
و فرق میان بحرانی و ذوبانی آن بود که بیمار در بحرانی بقوت بود و از عقب آن
راحت یابد بخلاف ذوبانی و ایضا در ذوبانی حرارت قویه بود و بول [illegible]
باشد و در روز بحران نباشد و اسلم بول ذوبانی چون اسود و غلیظ چیزی بود که از غور
باشد یعنی استفراغ کرده شود دفعة کثیرا لا منقطعا قلیلا از برای آنکه اول دلالت کند
بر قوت طبیعت و ثانی بر ضعف طبیعت و سببها قلت بول نیز بسیارست از آنجمله است
فرط تحلیل رطوبات از جهت شدت تحلل بدن از اتساع مسام و حرکت مفرط و از آنجمله
است فنای رطوبات بدن از جهت فرط حرارت و این سبب غیر سبب اول است از
برای آنکه اول زوال رطوبت است بعد از وجود او و ثانی انتفای او است ابتدا
و از آنجمله هست سده که در مجاری بول منفذ شده بسوی مثانه هست لیکن
مگر رقیق قلیل و باقی ماند غلیظ کثیر و از آنجمله هست اسهال چه اسهال موجب انصراف
مائیت بجانب معده و امعاست و افراط قلت بول یا قلت تحلل منذر [illegible]
و دلائل براز در صفرت و سواد و بیاض و غیرها نزدیکست بدلائل بول [illegible]

خاتمه

احکام بول را چو زده فکر یوسفی | بهر تو جمع کرد و جمیع برادران
تاریخ سال تا که شود در فشنت بدان | قاروره کبیر چاپ صد سی و سه زبان

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الحکیم الوهاب و نصلی علی رسوله محمد صاحب الحکمة و فصل الخطاب و علی آله الاطیاب و اصحابه الانجاب
اما بعد میگوید بنده مسکین محمد بهاء الدین بن حاجی احمد جمال الدین غفر الله له و لوالدیه و احسن الیهما
بدانید که این نوعی اند چند است مسمی به مختصر البیان فی ضربات البحران ملتقط از رساله مستغنی
عن الاوصاف در نظر اهل انصاف جامع رموز این فن جاودی فتح اندر وی کهن به حکمت یعنی نامش مبنی علی بغایة البیان
فی ما یتعلق بالبحران که منبع طبیب حاذق در حکمت تا طلوع آمد اطبای جناب مجنون امثال و اقران بکتابی نه بر علی
روزگار بکنایه عصر جالینوس و قاحضرت استاذی حکیم علی حسین عمم فیضه الی التعاقب الملوین که بدست شفای بشر
تمدیت تجارب مشت تدبیر صبا بخش امراض الا دوا اخابه اینه در روح علی عبا بن محو سبای انجلیس اقلیش ایمان
کامل و در حسب بیجائی او دعوای ابی مسیل این می نحل حسب اصرار و استبداد مردم شدند آمدند بیت یقیس بکلیس
مرشد مجمع فضائل کونین حاجی حرمین شریفین جناب حاجی محمد حسین عزت عزه الله تعالی محی الدین ال بکمال استعجال
بنابر تعمیه کردن مسائل مطلوبه طبیه که ساز قالب طبع برآورده بود در قالب تحریر ریخته شد
ما توفیقی الا بالله التماس بخدمت صندا آنکه اگر سهوی مطلع شوند باصلاح آن کوشند بدل جمعی
پوشیده نماند آنکه لفظ بحران یونانی است یا سریانی و معنی آن شدت نمو است و در فصل خطاب

و در استعمال اطبا معالجات بشتاب کوشیدن که طبیعت با علت مشغول است و این سبب به بحران تغییر عظیم [illegible]
بحالی بهتر یا بدتر تشبیه داده مرض را بدشمن خصمی و طبیعت را بپادشاه حامی بدن [illegible]
سلطان و یوم البحران را بروز مقابله و قتال میان هنگام کارزار لا محاله سلطان یا دشمن دیگری را
غلبه شد تام یا ناقص و یا بالعکس و ازین اقسام تغییر شش گانه معلوم میشود و چنانکه در روز
قتال از طرفین اسباب جنگ حربه مهیا باشند و الوی خطرناک کنند آوازهای مختلف چیزهای
وحشت انگیز و خوف و تحیر پیش آیند همچنان در بدن و زمان قسم اضطراب کرب و قلق عظیم و حرکات
صعبه و شدید در آن زمان چون دوی و طنین و تشویش افعال بر بعض لاحق میشود و پیش از روز [illegible]
بحران واقع شود مریض را بهیچ وجه تحریک نفرمایند زیرا که تحریک صناعی اگر موافق تحریک
طبعی شود موجب استفراغ مفرط گردد و در ان مخالفت ضعف بل سلب قوت و هلاک است اگر مخالف تحریک
طبعی و تشویش در افعال طبیعت واقع گردد و طبیعت از فعل تام خود که بدن را از مانع نجات برساند
بحران جید و اخراج ماده و استیصال مرض بوجه اکمل معطل شود ازین جا در روز بحران از مسهلات و مستفرغات
بل از تحریکات ممانعت فرموده اند حتی که اگر در وقت مریض محتاج باشد از غذا باز دارند الا بقدر ضرورت و بقتضای
وقت غذای لطیف سریع الهضم بکار برند فائده بدانکه بحرانیکه بدفع ماده بود در پنج نوع است قی و ادرار
و رعاف و ادرار عرق و بحرانیکه بعرق و ادرار [illegible] یا ناقص باشد [illegible] دفع میکردد [illegible]
[illegible] و بحرانیکه بقی یا اسهال یا رعاف بود تام باشد فائده بحران را تقدم اعراض لازم است مثلا
اگر در روز بحران شود علامات اعراض در شب متقدم شوند اگر شب واقع شود در روز ظاهر گردند
و هر یکی از استفراغات خمسه علامات جداگانه متقدم شوند مثلا علامات قی ضیق النفس و
غثیان و تقلب النفس و تلخی دهن و درد فم معده و اختلاج آن و تاریکی چشم و سقوط [illegible]
و اختلاج لب زیرین و علامات اسهال درد امعا و ثقل بدن و تمدد شراسیف الطرف

سفل و نفخ بطن و درد پشت و الصباغ براز و قراقر معا و عدم علامات قی و رعاف و غیره و نبض
صغیر و قوی و صلب بودن علامت عاف ثقل سمع و دوی و طنین و اشتعال و سرخی و تبار یا
روی و چشم و خارش بینی و ضربان کنار یا هر و بودن مرض صفراوی و دیوی [illegible]
جوان باشند و علامت ادرار ثقل مثانه و غلظت و کثرت بول و عدم سهال [illegible] و در زمستان
بیشتر از دیگر فصول افتد علامت عرق انتفاخ بشره و نرمی آن در حمام و غلظت آن [illegible]
و موجبات نبض [illegible] بر علامات استفراغات همیشه متوجه باشند که طبیعت بقوت فتح داده [illegible]
[illegible] شود و مردست است و الا کاهلی طبیب حاذق را احتیاج باعانت طبیعت شود [illegible]
طبیعت مهیا کند یا ماده را برای اخراج و بسبب ضعف خود استیصال آن نتواند کرد فائده [illegible]
مرض را که آخر سلامت بود چهار مرتبه میباشد ابتدا تزاید انتها انحطاط و بحران در انحطاط [illegible]
و بحران تام در وقت انتها باشد و انچه در ابتدای مرض افتد مهلکست و انچه در زمان تزاید آید ناقص [illegible]
بود بدانکه در ایام مرض بعضی روزهای بحران باشد که آنرا ایام الباحوریه نیز گویند و بعضی روزها
خبر دهند که بحران کی خواهد شد آنرا ایام الانذار گویند و بعضی روزها [illegible] باشند [illegible]
انحراف بحران در ان روز واقع میشود و آنرا ایام واقع فی الوسط گویند و اما ایامیکه در آن بحران افتد
نیک باشد یازده و روز چهارم و هفتم و چهاردهم و بیستم و بیست یکم و بیست چهارم و بیست هفتم و سی یکم
و سی چهارم و سی هفتم و چهلم و بنابر تسهیل حفظ مبتدیان این دو بیت ذکر کرده شد نظم دال ز یا و دال
و کاف و کا + کاف دال و کاف زا میلدن القین + لام لو یا لام دال و لام زا + [illegible] ایام
بحارین را کرین و ایام واقع فی الوسط شش روز سوم و پنجم و نهم و یازدهم و سیزدهم و هفدهم
و ایامیکه در آن بحران ناقص افتد و با رنج و خطر باشد بیست و بیست ششم
و ششم و دهم و دوازدهم یازدهم و شانزدهم هژدهم نوزدهم ایامیکه در آن بحران

[illegible]

تا باشد نوزده و بیست و یکم بیست و دوم بیست و سوم بیست و پنجم بیست و ششم بیست و هشتم
بیست و نهم سی و یکم سی و دوم سی و سوم سی و پنجم سی و ششم سی و نهم
و جهت تسهیل حفظ متعلمان جدولی جامع اقسام ... موافق اکثر اطبای نامدار ... تحریر نموده

جدول ایام بحران و مسهل و واقع فی الوسط و خلافی
برای تسهیل حفظ موافق معمول اکثر اطبای نامدار

۱	بحران	۱۱	بحران جید	۲۱	بحران محمود	۳۱	بحران
۲	خلافی	۱۲	مسهل بالاختلاف	۲۲	مسهل بلا خلاف	۳۲	مسهل بلا خلاف
۳	بحران	۱۳	بحران محمود	۲۳	مسهل بلا خلاف	۳۳	مسهل بلا خلاف
۴	بحران	۱۴	بحران جید	۲۴	بحران	۳۴	بحران
۵	واقع فی الوسط	۱۵	خلافی	۲۵	مسهل بلا خلاف	۳۵	مسهل
۶	بحران ردی	۱۶	مسهل بالاختلاف	۲۶	مسهل	۳۶	مسهل بلا خلاف
۷	بحران محمود	۱۷	بحران	۲۷	بحران	۳۷	بحران
۸	زود مسهل بالاختلاف	۱۸	بحران	۲۸	خلافی	۳۸	مسهل بلا خلاف
۹	بحران	۱۹	یوم مسهل بالاختلاف	۲۹	مسهل بلا خلاف	۳۹	مسهل بلا خلاف
۱۰	یوم مسهل باختلاف	۲۰	بحران	۳۰	خلافی	۴۰	بحران

فائده بسیار باشد که در امراض حاده تا سه یوم علامات بحران بهم نرسد و در بین روز
در هر کدام روز که علامات بحران پیدا شده باشد آن روز را یوم البحران باید شمرد خصوص
که یوم الانذار نیز بران گواهی داده باشد و آن روز روز بحران هم است فائده این همه که
گفته شد از تعداد ایام باحوری در امراض حاده واقع میشود و اما در امراض مزمنه علاوه
سال چون چهل روزهای امراض حاده بود چنانچه در ربع سوداوی که علامتی هفتاد
هفت نوبه غب باشد بالجمله بعد صد و بیست روز بحران یا پس هفت ماه باشد یا پس
هفت سال یا پس از چارده سال یا پس بیست و یک سال و بقراط بعد از چهل روز
روز شصتم و هشتادم و صد و بیستم از روزهای بحران شمرده باشند که در حمی
روز بحران می باشد پس باید که احکام بحران هر روز نوبه ملحوظ خاطر دارند و احتیاط کنند
در وقت پری شکم واقع نشود فائده معمول اکثر اطباست که اگر حدوث مرض قبل
انتصاف نهار باشد آن روز را در حساب مرض کامل میگیرند و اگر بعد انتصاف
نصف النهار باشد ترک میکنند ظاهر اسبابش این است که یوم مطلبه نزد ایشان از
تا نصف النهار دیگر است باقی بر این اکثر امور مذکوره خصوصا علت وقوع بحران
و حساب میکنند و ترک روز حدوث مرض مع اختلاف طرق در غایة البیان فیما یتعلق
بالبحران مذکور است اینقدر برای تعلیم مبتدیان و حفظ اطفال مرقوم شد و الحمد لله اولا
و آخرا و ظاهرا و باطنا

تمام شد

الحمد لله المنه و علی رسوله السلام و التحیه که نسخهای بی نظیر از نسخ اکسیر مایه تحقیقات
و آرام جان میزان الطب و رساله نبض و قاروره و بحران تاریخ ششم شهر ... سنه ۱۲۶۱ هجری
چهره جمال مکان ستار ام صفار طبع رسیده ...

میزان الطب محمد اکبر ارزانی

علیه الرحمة و الغفران

ان شئتم تدعوا فله الاسماء الحسنی

CALL No. ۶۱۵ ط م ۳۲۱ ACC. NO. ۲۳۸۱

AUTHOR اکبر ارزانی

TITLE میزان الطب مع رسائل دیگر

THE BOOK MUST BE CHECKED AT THE TIME OF ISSUE

MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over-due.